

كتاب شواهد النبوة ٢٧
سج

أما هو

٢٤٧٦

I

کتاب
سوره البقره

بوفتحه نوید که بر حرف اولیدم
بوجلیل شاه اشکینه کو نلیدم

دویم و ابرو و زلف تو کارندیم
دل و بن ز که جویم و لب ندیم

II

Handwritten signature or scribble

FRV 7

[illegible]

آنچه منقول است از آیات و معجزات بحسب ظاهر اقرار می کنند اما همه را تاویل میکنند و بر
 معنیها حلی می کنند که آنرا از جدا بخار بیرون می برد و معجزات را بلکه خوابی عادات را
 مطلقا منکرند و عجز آنکه با وجود این انکار برای استمال قلوب عوام و استعلا
 منافذ ایشان دعوی کرامات و خوابی عادات می کنند و با انواع کید و تزویر اختلاف
 معتقد خود می سازند بغرض باطنی من ضرر انفسا و سیئات اعمالنا من ید الله فلا ضل
 و من یضل فلا مادی له و چون مشاهد آیات و معجزات یا استماع آن از عدول و ثقا
 چنانکه دانستی نیست بعضی از اهل سعادت موجب اصل ایمانست و نیست بعضی دیگر
 موجب زیادت و اذعان لاجرم علماء دین و متقیان آثار سید المرسلین صلی الله
 علیه و علی الهی و آله و ترغیبانی متابعه شسته در ذکر شواهد نبوت و دلایل
 رسالت و کتب ساخته اند و در بیان آن جدا از سایر احوال و آثار مصنفات پرداخته
 و چون این فقره عطا الله بعضی از آنها مشرف شد ففادع مطالعه او را که قوت محبت و دعای
 حسن متابعت است در خود باز یافت خواست که از آن فایده سایر مسلمانان منتفع شوند
 تخصیص عزرائلی که این فقره را نسبت بایشان صدق محبتی و خلوص عقیدتی است و بیشتر
 ازین استدعای جمع کتاب نفحات الانس من حضرات القدس که در بیان سیر و احوال شایع
 صوفیه است کرده بودند لاجرم آنچه در آن کتب پراکنده بود تسهیل الملوته در یک جای جمع
 کرده شد و تقیما للفایده بعبارة فارسی ایراد افتاد و طلبا للاختصار حذف طریقی
 مختمه و اسامید متون کرده آمد و چون کمالی که تابعا بر او اسطر متابعت حاصل میشود
 شاید کمال متبوع است و کرامت و فضیله که از امت ظاهر میگردد از قبیل معجزات و غیر ایشان
 ذکر بعضی احوال و آثار آل و اصحاب آن حضرت و تابعین و شیخ تابعین تا طبقه صوفیه که در بیان
 احوال ایشان چنانکه گذشت علی حد کفایتی جمع کرده شده بود با آن منضم گردانیده آمد و چون
 نبوت نبوت آن حضرت بواسطه تواتر اخبار بنوع مجرجه مجامید است که هیچ سعادت مندی
 در آن دفعه اشتباه نماند است پس فایده عظیم درین تالیف تقویت یقین راه نورانی
 راه طریقت و جوامع اهل حقیقت تواند بود اگر آنرا بشواید الهیوه لثبوت یقین اهل
 القوة تسمیه کنند و در غیما بدو ترتیب این مجموع برده اند و در هر رکن نهادند
 مقدمه در بیان معنی نبی و رسول و آنچه تعلق بدان دارد **رکن اول** در شواهد و دلایل
 که پیش از ولادت آنحضرت ظاهر شده است **رکن ثانیه** در بیان آنچه از وقت ولادت
 تا نبوت ظاهر شده است **رکن ثالث** در بیان آنچه از نبوت تا هجرت ظاهر شده است

رکن رابع در بیان آنچه از هجرت تا وفات ظاهر شده است **رکن خامس** در بیان آنچه
 خصوصیت نبی ازین اوقات نداشته باشد یا معلوم نباشد و در بیان آنچه دلالت آن بعد از
 وفات ظاهر شده باشد **رکن ششم** در بیان شواهد و دلایلی که از صحبت کرام و ائمه اهل
 بیت رضی الله تعالی عنهم بظهور آمدن است **رکن سابع** در بیان شواهدی که از تابعین
 و شیخ تابعین تا طبقه صوفیه ظاهر شده است **خاتمه** در عقوبات اعدا مقدمه در بیان
 معنی نبی و رسول و آنچه تعلق بدان دارد بدان آید که الله تعالی که نبی عبارت
 از کسی است که بر وی شریعتی فرود آمد باشد من عند الله بطریق دخی که متضمن باشد آن
 شریعت بیان کیفیت پرستش وی مر خدا بر اعز و جل و چون مامور شود که آن شریعت را
 بغير خود رساند و بر رسول گویند و فی الباب الرابع عشر من الفتوحات المکیه اعلم
 انک الله تعالی ان النبى هو الذى یاتیه الوحی من عند الله یضمن ذلک الوحی شرعاً یجب
 بهما فی نفسه فان بعث بها الی غیره کان رسولاً و اولو العزم انانند که بعد از تبلیغ رسالت
 مامورند بقتال و جهاد آنان که ایمان نیاوردند و با ایشان قتال و جهاد کنند بخلاف نبوت و رسالت
 که در آن این شرط نیست چنانکه در اوایل بعثت رسول صلی الله علیه و سلم بود که خطابه
 وقتی بوی چنین می آمد که و قل الحق من ربکم فمن شاء فلیؤمن و من شاء فلیکفر و اما در
 اواخر مامور گشت بقتال و جهاد قال تعالی اقاتلوا المشرکین كافة و اقلوهم حیث تقفون
 معجزه فعلی است خارق عادت که مقرون باشد بدعوت نبوت بی معارضی و بانکه کفایت
 مقرون باشد بدعوی نبوت بی معارضی کرامت اولیا الله و استدراج مقرون و مردود
 بیرون رفت زیرا که از اولیا الله دعوی نبوت نمیتواند بود و از اصحاب استدراج که
 دعوی نبوت منقورست اما سسته الله بآن جاری نشد است که در حین آن دعوی
 خوابی عادات از ایشان صادر شود و اگر فرضاً صادر شود با آن معارضی خواهد بود
 که بر نقیض دعوی ایشان دلالت کند و میان انبیا و رسل تفاضل واقع است بعضی
 از بعضی فاضلترند قال تعالی لعلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض و لکن تعین
 فاضل و مفضول مشروع نیست چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که لا تحیزوا لای انبیا
 مکر رسول صلی الله علیه و سلم که فضیلت وی بر سایر انبیا بنص حدیث ثابت شده است
 چنانکه گفت انما سید ولد آدم و لا خیر ووی صلی الله علیه و سلم سید المرسلین و خاتم النبیین
 و نبوت است بکافه ناس بلکه بانی حق جل و ادیان و ملل بطور دین او منسوخ شد و حکم
 سایر کتب منزه با وجود قرآن که بر و منزل است زایل و باطل و کمال نبوت و رسالت او مبر

بکمال الله الباع و فقهی بنوعی

زوال و انقطاع بر در نبوت و رسالت نهاد بعد از وی طریق نبوت مسدودست و جلاد دعوتها
 الما دعوت او مردود هر که از طریق متابعت وی روی بگرداند و احکام شریعت وی را بر خود
 واجب و لازم نداند ولی شیطان و عدو رحمن بود و از جمله نادقه و ملامه خداوند تعالی
 باشد و اگر از خوارق عادات بروی چیزی ظاهر شود باید که مکر و استدراج خوانند و گراما
 فرعون و قتی که بر کناریل میرفت هر گاه که روان شدی نیل با او روان شدی و چون
 بایستاد نیل با او بایستادی و شک نیست که آن نه از جمله کرامات بود اگر چه قوم او را چنان
 می نمود که آن محض قدرت و عین اعجازست بلکه مکر الهی بود تا او در گفتر خود راسخ تری شد
 و از قبول ایمان دور تری گشت و چون علیه السلام در آخر الزمان نازل شود بموجب
 شریعت پیغمبر صلی الله علیه و سلم عمل خواهد کرد و بمقتضای آن حکم خواهد کرد و خمر و خمر بر او
 حرام خواهد داشت و صلیب را نخواهد شکست و پیغمبر صلی الله علیه و سلم در عالم شهادت
 اگر چه آخرین پیغمبران بود اما در عالم غیب اولین ایشانست کما قال علیه السلام کنت نبیا
 و آدم بین الماء و الطین و بیان این آنست که حضرت ذوالجلال و الافضال درازل ازال
 حیث کان الله و لا شیء معه اول تجلی که بر خود کرد و آنکه وجود دیگری در میان باشد بصورت
 شانی بود مطلق کلی جامع و جمیع شئون را فی امتیاز بعضی از بعضی و صورت معلومیت
 آن شانرا تعین اول و حقیقت محمدی گویند و حقایق سایر موجودات همه اجزا و تفصیل
 آن حقیقت اند و تجلیاتی که بصورت آنها واقع شده است در عین علم انتشا و انبعاث از
 تجلی بصورت آن حقیقت یافته است و صورت وجودی آن حقیقت اول در مرتبه اول
 جوهری است مجرد که شارع صلی الله علیه و سلم تارة از ان بعقل و تارة بعلم و تارة بروح
 یا نور تعین کرده است حیث قال صلی الله علیه و سلم اول ما خلق الله العقل و اول ما خلق الله
 القلم و اول ما خلق الله روحی او فوری و شک نیست که اختلاف عبارات مبنی بر اختلاف
 اعتبار است زیرا که مرتبه اولیت جزیک چیز را نمیتواند بود و صورت وجودی سایر حقایق
 مشتق از صورت وجودی آن حقیقت است مرتبه بعد مرتبه تا منتهی میشود بصورت جسمانی
 عنصری انسانی که اول افراد آن آدم است علیه السلام پس آدم و سایر انبیاء علیهم السلام
 مادام که بصورت جسمانی عنصری در شهادت ظاهر نشدند به نبوت موصوف نمکشند و خلا
 پیغمبر صلی الله علیه و سلم که چون بوجود روحانی موجود شد بشارت داده شده و اعلام کرده
 نبوت یا الفعل و در همه شرایع حکم ویرا دادند اما بر دست انبیاء و رسول که ثواب وی بود
 چنانکه در عالم شهادت امیر المؤمنین علی و معاد بن جیل رضی الله عنهما بینا است و بی شک نیست

و تبلیغ احکام کردند زیرا که نبوت نبوت نیست جز با اعتبار شریع مقرر من عند الله پس همه
 شرایع شریعت وی بوده باشد که بر دست ثواب وی مخلوق رسیده است و چون بوجود
 جسمانی عنصری ظاهر نشد آن شرایع گرد که بحسب باطن اقتضا کرده بود زیرا که اختلاف
 اتم در استعدادات و قابلیتات مقتضی اختلاف شرایع است و اجماع است بر آنکه
 انبیاء علیهم السلام از جمله بشر فاضله اند و هیچ یک از اولیا و صدیقان بدرجه ایشان
 نرسد اگر چه بلند پایه و قویایه بود ابو یزید قدس الله تعالی سره گفته است که آخر نبیایا
 الصدیقین اول احوال الانبیاء و این عطا رحمة الله تعالی گفته است که ادنی مراتب الملائکة
 اعلی مراتب الانبیاء و ادنی مراتب الانبیاء اعلی مراتب الصدیقین و ادنی مراتب الصدیقین
 اعلی مراتب الشهداء و ادنی مراتب الشهداء اعلی مراتب الصالحین و ادنی مراتب الصالحین
 اعلی مراتب المؤمنین و آنچه منقولست از بعض اولیا الله که ولایت از نبوت فاضله است
 بنا بر آنست که نبی را دو جهت است یکی جهت ولایت که باطن نبوتست و دیگر جهت نبوت که
 ظاهر ولایت است بخلق میرساند و شک نیست که روی که در حق است سبحانه اثرش افضل
 است از روی که در خلق است پس مراد وی آنست که جهت ولایت نبی از جهت نبوت
 وی افضل است زیرا که ولایت ولی تابع افضل است از نبوت نبی متبوع و از اینجا لازم
 می آید چنانچه قاهر انرا متوجه میشود که ولی افضل باشد از نبی زیرا که نبی را جهت ولایت حاصل
 بر وجه اعلی از ولایت ولی و مرتبه نبوت بران زیادت قال بعض کبراء العارفين
 قدس الله تعالی سرارهم اذا سمعت احدا من اهل الله و یفعل الیک عنه انه قال المولایه
 اعلى من النبوة فلیس یرید ذلک الا ان ولایة النبی اعلى من نبوته او یقول ان الولی
 فوق النبی و الرسول فانه یعنی بذلک فی شخص واحد و هو ان الرسول من حیث انه
 ولی اتم منه من حیث انه نبی او رسول لان الولی التابع له اعلى منه و اگر کسی مجموع
 جهتین ولایت و نبوت را نبوت نام نهد شک نیست که بآن معنی نبوت افضل خواهد بود
 از ولایت و نزاع راجع یا اصطلاح و آنچه در کلام خواجہ محمد بن علی حکم ترمذی قدس سره
 واقع شده است و شیخ سعد الدین حموی قدس سره نیز بران گفته که نهایة الانبیاء بدایة الاولیاء
 آن خواسته اند که نهایة الانبیاء فی الشریعة بدایة الاولیاء زیرا که چون شرایع انبیاء در
 آخر کار ایشان بکمال میرسد چنانکه نبی را صلی الله علیه و سلم در آخر کار گفتند که الیوم
 اکملت لکم دینکم و ولی تاثیرت را بکمال نیکو قدم در ولایت نتواند نهاد پس آنچه نبی را
 در شرایع یا آخر کار باشد ولی را در ابتداء کار باشد که اگر کسی بآن احکام که در مکر نازل شد

و نبی که در شریعت است از انبیاء
 عظماء و نبیین است و از انبیاء
 نبوت که ظاهر ولایت است

سلوک کند و بآنچه در مدینه نازل شد التفات نماید هرگز بولایت نرسد بلکه اگر انکار کند
 کافر گردد پس بدایت ولایت و لی آنت که آن شرایع را که نهایت کار نبی است قبول
 کند و متابعت نماید **رکن اول** در شواهد و دلایلی که پیش از ولادت ظاهر شده است
از انجیل آنت که غریب از بن ساریه رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود
 که نزد خدای تعالی نام من خاتم النبیین نوشته شده بود و آدم هنوز جسد خاکی فی روح بود
 و شمار از مباحل خود خبر دهم دعاء ابرهیم علیه السلام بوده که رتبا و ابث فیهم رسول الله
 یتکوعلیم آیا نگ و دیگر بشارت عیسی علیه السلام که یا بنی اسرائیل انی رسول الله الیکم مصدقا
 لما بین یدی من التوریه و مبشر ابرسول یا قی بن بعدی اسمی احمد و غوی که گفته مادر من دید که
 نور از وی ساطع شد که قصه بای شام بنمود **از انجیل آنت** که در جزو ثانی از سفر خا من توره
 سبعین که متفاد کس از اجار بود بر صحت آن اتفاق نموده اند آتی است که ترجمه آن
 بفری بدین عبارت است که انی مقیم ام نبیا من بنی اخوتهم مشک و ابجری قولی فیه و یقول ام
 ما آره به و الرجل الذي لا یقبل قول البنی الذي یتکلم باسمی فانی انتقم منه خدای تعالی
 باموسی علیه السلام خطاب می کند که مرا آینه من بیایم و برانکه انم از برای بنی اسرائیل
 پیغمبری از پسران برادران ایشان که آن پیغمبر مثل تو باشد و روان گردانم قول خود را در وی
 و بر زبان وی و وی بگوید آنچه و بیا بآن فرمایم و هر که قبول نکند قول آن پیغمبر را که بنام من
 گوید باشد مرا آینه از وی انتقام کنم و چه استدلال با من آیت آنت که وجوب ایمان را
 به پیغمبری تخصیص فرموده که موصوف باشد بدو صفت که آن هر دو مخصوص است به پیغمبر
 صلی الله علیه و سلم یکی آنکه آن پیغمبر از بنی اسرائیل که فرزندان یعقوب اند علیه السلام نباشد
 زیرا که ضمیر اخوتهم عاید به بنی اسرائیل است پس حل آن بر بنی اعوام باید کرده و از بنی اعوام ایشان
 پیغمبر از پیغمبر صلی الله علیه و سلم که از فرزندان اسمعیل است برادر اسحق که پدر یعقوب است علیه السلام
 از مبین آیات و علامات نبوت ظاهر شده است و دیگر آن که فرموده است که آن پیغمبری
 باید که مثل موسی صاحب عزم و صاحب شریعت و شوکت باشد و از موسی علیه السلام پیغمبر
 صاحب شریعت و شوکت جز پیغمبر صلی الله علیه و سلم مبعوث نشد اگر نصاری گویند که آن
 پیغمبر عیسی بود علیه السلام جواب گویم که لفظ بنی اخوتهم از ان مانع است و ایضا علیه السلام
 صاحب شوکت و صاحب شریعت نبوده است و در انجیل آمده است حکایتی عن عیسی علیه السلام
 انی ماجئت لتبديل شرع موسی بل لتكمل **از انجیل آنت** که در جزو آخر که تورت بان تمام میشود
 آیتی است که ترجمه آن بفری این میشود که جاء الله من سیناء و اشراف علی ساعیه و استعلن

و این آیه در تفسیر
 و این آیه در تفسیر
 و این آیه در تفسیر

من جبال فاران و پوشیدن نماد که مراد از بنی الله تعالی و اشراف و استعلان وی ظهوری
 منظوری از مظاهر این اسم جامع تواند بود و آن در طور سینا موسی بود علیه السلام و در
 ساعیه که موضعی است از جبال شام علیه السلام که مقام وی آنجا بود و در فاران که کوه
 مکه است پیغمبر مات صلی الله علیه و سلم **از انجیل آنت** که حقوق بنی علیه السلام گفته است
 و تورت بان ناطق است که جاء الله بالیان عن جبل فاران و امتلأت السموات
 من تسبیح احمد و امته کل خیل فی البحر کایحل فی البر یا تینا بکتاب جدید یعرف بعد خراب
 بیت المقدس **از انجیل آنت** که در کلام شیخاست علیه السلام رأیت را کین اضاء لها
 الارض احدی علی عمار و الآخر علی جبل را کب حمار عیسی است علیه السلام و را کب جبل
 پیغمبر صلی الله علیه و سلم و ایضا فی کلامه یا قوم انی رأیت صورة را کب البعیر صورته
 مثل ضوالقمر و در وصایای موسی است علیه السلام مرئی اسرائیل را سیاتیکم بنی من بنی اخوتکم
 قلہ قصدوا منه فاسمعوا و از ابن عباس رضی الله تعالی عنهما آرنده که نام و صفت پیغمبر
 صلی الله علیه و سلم در تورت اینست که احمد الضوک القتال یرکب البعیر و یلبس الشمل
 و یجترى بالکسرة سیفه علی عاتقه معنی ضوک آنت که همیشه خندان باشد و نفس کریم وی
 بآنچه پیش آید منقبض نگردد و کاهی بودی که چنان نماندیدی که دندانهای آخرین وی صلی
 علیه و سلم ظاهر شدی و وی گفته است صلی الله علیه و سلم که من مزاح میکنم ولی چیزی است
 چیزی نمیکوم روزی عجزه را گفت که عجایز به هشت در نیاید آن عجزه بگریست فرمود که
 عجایز دختران بگریزند آنگاه به هشت در آیند و همانا که اشارت بمثل این معنی است
 قوله تعالی فمما رحمت من الله لنت لهم و لو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک
 و معنی قتال آنت که حریص بود بر جهاد با اعداء الله و معنی سیفه علی عاتقه یعنی شمشیر وی
 بر دوش وی باشد آنت که وی شجاع باشد و بنفس خود بشارت جهاد کند امیر المؤمنین
 علی رضی الله عنه گفته است که وقتی که جنگ سخت شدی ما رسول صلی الله علیه و سلم پناه گز
 و وی از همه باعدانزدیکتر بودی **از انجیل آنت** که داود علیه السلام در زبور گفته است
 اللهم ابث مقیم السنه بعد الفتره بعد از داود علیه السلام هیچ پیغمبری که بعد از فترت
 شریعت و سنت تورت اقامت آن کرده باشد جز پیغمبر صلی الله علیه و سلم نبود زیرا که
 علیه السلام موافق سنت تورت بود و مکمل آن نه مقیم آن بعد از فترت و از انجیل
آنت که در انجیل است قول عیسی علیه السلام انی ذاهب الی رتی و رکتکم و الفار قلیطا
 جاء هو الذي یشهد لی بالحق كما شهدتم له بالحق و هو الذي یفسر لکم کل شیء مراد

بفارق قلیط پیغمبر است صلی الله علیه وسلم و معنی آن بمعنی احد نزدیک است و از یوختا که
دو ستر بن مردمان بود بعیسی علیه السلام بصوت رسیده است که گفته است اخبرنی المسیح
علیه السلام بدین محمد العربی و بشرنی به آنکه یکن من بعد نبیته ت به الحواریین فامنوا به
و از آنکه آنست که عبد الله بن عمر رضی الله عنه گفته است که ذکر رسول صلی الله علیه وسلم
در کتب متقدم چنین است عبدی المتوکل الخیار لیس بفظ ولا غلیظ ولا سخاب فی الالوه
ولا یجزی بالسیئه مثلاً ولكن یعفو ویصغ ولا یدهب حتی یقیم السنه العوجاء و یشهد
ان لا اله الا الله و عطاء بن یشار رضی الله عنه گفته است که از عبد الله بن عمر رضی الله عنه
پرسیدم که صفت رسول صلی الله علیه وسلم در تورات چیست گفت چنانکه در قرآن هست
یا ایها النبی انا ارسلناک شاهداً و نبیاً و احزناً للامیین انت عبدی و رسول
متوکل المتوکل است بفظ ولا غلیظ ولا سخاب فی الالوه و لا تدفع السیئه بالسیئه
ولکن تعفو و تغفر و لن اقصک حتی اقیم بک الملة العوجاء ان یقولوا لا اله الا الله فافح
بک اذا انا صمنا و اعینا عیناً و قلونا غلظاً و از آنکه آنست که جبرین مطهر رضی الله عنه
گفته است که چون رسول صلی الله علیه وسلم مبعوث شد من مکره می داشتم از ار رسانیدن
قریش مرا در ادم امکان آن شد که ویرازد و نخواستند گشت بجانب شام بیرون رفتم چون
بدیبری از دیربای ایشان رسیدم اهل آن دیر مرا بخود را خبر کردند فرمود که سه روز خدشکا
لایق دی بجای آرید چون سه روز گذشت مرا بخود را گفتند که وی نیز و درم اطلب کرد گفت
تو از اهل خری گفتی ملی گفت این شخص را که دعوی نبوت می کنی شناسی گفت ملی دست مرا
گرفت و بدیبری در آورد که در آن صورتهای بسیار کشیده بودند گفت نظر کن که در میان
این صورتهای صورت پیغمبری که مبعوث شده است می بینی نظر کردم صورت وی را ندیدم
گفتم نمی بینم بعد از آن مرا بدیبری بزرگتر در آورد و در آنجا صورتهای بیشتر بود از پیش گفت
نیک بنظر که درین دیر صورت وی را می بینی چون نظر کردم صورت رسول را دیدم صلی الله
علیه وسلم و صورت ابوبکر را نیز که عقب وی را گرفته است از من پرسید که صورت
ویرا دیدی گفت آری و با خود گفتم که با وی بگویم که آن کدام است تا بر پیغمبری که وی میگوید
گفت صورت وی اینست و اشارت بجهت رسول صلی الله علیه وسلم کرد گفتم آری
خدا یا کواهی می دهم که این اوست دی نیز گفت کواهی می دهم که این صاحب شماس است
داین خلیفه وی است بعد از وی و اشارت بصورت ابوبکر کرد من گفتم هرگز ندیده ام که
چیزی بچیزی مانند باشد مثل این صورت پس گفت تویی ترسی که وی را بکشند من گفتم کان

و از آنکه آنست که عبد الله بن عمر رضی الله عنه گفته است که ذکر رسول صلی الله علیه وسلم در کتب متقدم چنین است عبدی المتوکل الخیار لیس بفظ ولا غلیظ ولا سخاب فی الالوه ولا یجزی بالسیئه مثلاً ولكن یعفو ویصغ ولا یدهب حتی یقیم السنه العوجاء و یشهد ان لا اله الا الله و عطاء بن یشار رضی الله عنه گفته است که از عبد الله بن عمر رضی الله عنه پرسیدم که صفت رسول صلی الله علیه وسلم در تورات چیست گفت چنانکه در قرآن هست یا ایها النبی انا ارسلناک شاهداً و نبیاً و احزناً للامیین انت عبدی و رسول متوکل المتوکل است بفظ ولا غلیظ ولا سخاب فی الالوه و لا تدفع السیئه بالسیئه ولكن تعفو و تغفر و لن اقصک حتی اقیم بک الملة العوجاء ان یقولوا لا اله الا الله فافح بک اذا انا صمنا و اعینا عیناً و قلونا غلظاً و از آنکه آنست که جبرین مطهر رضی الله عنه گفته است که چون رسول صلی الله علیه وسلم مبعوث شد من مکره می داشتم از ار رسانیدن قریش مرا در ادم امکان آن شد که ویرازد و نخواستند گشت بجانب شام بیرون رفتم چون بدیبری از دیربای ایشان رسیدم اهل آن دیر مرا بخود را خبر کردند فرمود که سه روز خدشکا لایق دی بجای آرید چون سه روز گذشت مرا بخود را گفتند که وی نیز و درم اطلب کرد گفت تو از اهل خری گفتی ملی گفت این شخص را که دعوی نبوت می کنی شناسی گفت ملی دست مرا گرفت و بدیبری در آورد که در آن صورتهای بسیار کشیده بودند گفت نظر کن که در میان این صورتهای صورت پیغمبری که مبعوث شده است می بینی نظر کردم صورت وی را ندیدم گفتم نمی بینم بعد از آن مرا بدیبری بزرگتر در آورد و در آنجا صورتهای بیشتر بود از پیش گفت نیک بنظر که درین دیر صورت وی را می بینی چون نظر کردم صورت رسول را دیدم صلی الله علیه وسلم و صورت ابوبکر را نیز که عقب وی را گرفته است از من پرسید که صورت ویرا دیدی گفت آری و با خود گفتم که با وی بگویم که آن کدام است تا بر پیغمبری که وی میگوید گفت صورت وی اینست و اشارت بجهت رسول صلی الله علیه وسلم کرد گفتم آری خدا یا کواهی می دهم که این اوست دی نیز گفت کواهی می دهم که این صاحب شماس است داین خلیفه وی است بعد از وی و اشارت بصورت ابوبکر کرد من گفتم هرگز ندیده ام که چیزی بچیزی مانند باشد مثل این صورت پس گفت تویی ترسی که وی را بکشند من گفتم کان

و از آنکه آنست که عبد الله بن عمر رضی الله عنه گفته است که ذکر رسول صلی الله علیه وسلم در کتب متقدم چنین است عبدی المتوکل الخیار لیس بفظ ولا غلیظ ولا سخاب فی الالوه ولا یجزی بالسیئه مثلاً ولكن یعفو ویصغ ولا یدهب حتی یقیم السنه العوجاء و یشهد ان لا اله الا الله و عطاء بن یشار رضی الله عنه گفته است که از عبد الله بن عمر رضی الله عنه پرسیدم که صفت رسول صلی الله علیه وسلم در تورات چیست گفت چنانکه در قرآن هست یا ایها النبی انا ارسلناک شاهداً و نبیاً و احزناً للامیین انت عبدی و رسول متوکل المتوکل است بفظ ولا غلیظ ولا سخاب فی الالوه و لا تدفع السیئه بالسیئه ولكن تعفو و تغفر و لن اقصک حتی اقیم بک الملة العوجاء ان یقولوا لا اله الا الله فافح بک اذا انا صمنا و اعینا عیناً و قلونا غلظاً و از آنکه آنست که جبرین مطهر رضی الله عنه گفته است که چون رسول صلی الله علیه وسلم مبعوث شد من مکره می داشتم از ار رسانیدن قریش مرا در ادم امکان آن شد که ویرازد و نخواستند گشت بجانب شام بیرون رفتم چون بدیبری از دیربای ایشان رسیدم اهل آن دیر مرا بخود را خبر کردند فرمود که سه روز خدشکا لایق دی بجای آرید چون سه روز گذشت مرا بخود را گفتند که وی نیز و درم اطلب کرد گفت تو از اهل خری گفتی ملی گفت این شخص را که دعوی نبوت می کنی شناسی گفت ملی دست مرا گرفت و بدیبری در آورد که در آن صورتهای بسیار کشیده بودند گفت نظر کن که در میان این صورتهای صورت پیغمبری که مبعوث شده است می بینی نظر کردم صورت وی را ندیدم گفتم نمی بینم بعد از آن مرا بدیبری بزرگتر در آورد و در آنجا صورتهای بیشتر بود از پیش گفت نیک بنظر که درین دیر صورت وی را می بینی چون نظر کردم صورت رسول را دیدم صلی الله علیه وسلم و صورت ابوبکر را نیز که عقب وی را گرفته است از من پرسید که صورت ویرا دیدی گفت آری و با خود گفتم که با وی بگویم که آن کدام است تا بر پیغمبری که وی میگوید گفت صورت وی اینست و اشارت بجهت رسول صلی الله علیه وسلم کرد گفتم آری خدا یا کواهی می دهم که این اوست دی نیز گفت کواهی می دهم که این صاحب شماس است داین خلیفه وی است بعد از وی و اشارت بصورت ابوبکر کرد من گفتم هرگز ندیده ام که چیزی بچیزی مانند باشد مثل این صورت پس گفت تویی ترسی که وی را بکشند من گفتم کان

و از آنکه آنست که عبد الله بن عمر رضی الله عنه گفته است که ذکر رسول صلی الله علیه وسلم در کتب متقدم چنین است عبدی المتوکل الخیار لیس بفظ ولا غلیظ ولا سخاب فی الالوه ولا یجزی بالسیئه مثلاً ولكن یعفو ویصغ ولا یدهب حتی یقیم السنه العوجاء و یشهد ان لا اله الا الله و عطاء بن یشار رضی الله عنه گفته است که از عبد الله بن عمر رضی الله عنه پرسیدم که صفت رسول صلی الله علیه وسلم در تورات چیست گفت چنانکه در قرآن هست یا ایها النبی انا ارسلناک شاهداً و نبیاً و احزناً للامیین انت عبدی و رسول متوکل المتوکل است بفظ ولا غلیظ ولا سخاب فی الالوه و لا تدفع السیئه بالسیئه ولكن تعفو و تغفر و لن اقصک حتی اقیم بک الملة العوجاء ان یقولوا لا اله الا الله فافح بک اذا انا صمنا و اعینا عیناً و قلونا غلظاً و از آنکه آنست که جبرین مطهر رضی الله عنه گفته است که چون رسول صلی الله علیه وسلم مبعوث شد من مکره می داشتم از ار رسانیدن قریش مرا در ادم امکان آن شد که ویرازد و نخواستند گشت بجانب شام بیرون رفتم چون بدیبری از دیربای ایشان رسیدم اهل آن دیر مرا بخود را خبر کردند فرمود که سه روز خدشکا لایق دی بجای آرید چون سه روز گذشت مرا بخود را گفتند که وی نیز و درم اطلب کرد گفت تو از اهل خری گفتی ملی گفت این شخص را که دعوی نبوت می کنی شناسی گفت ملی دست مرا گرفت و بدیبری در آورد که در آن صورتهای بسیار کشیده بودند گفت نظر کن که در میان این صورتهای صورت پیغمبری که مبعوث شده است می بینی نظر کردم صورت وی را ندیدم گفتم نمی بینم بعد از آن مرا بدیبری بزرگتر در آورد و در آنجا صورتهای بیشتر بود از پیش گفت نیک بنظر که درین دیر صورت وی را می بینی چون نظر کردم صورت رسول را دیدم صلی الله علیه وسلم و صورت ابوبکر را نیز که عقب وی را گرفته است از من پرسید که صورت ویرا دیدی گفت آری و با خود گفتم که با وی بگویم که آن کدام است تا بر پیغمبری که وی میگوید گفت صورت وی اینست و اشارت بجهت رسول صلی الله علیه وسلم کرد گفتم آری خدا یا کواهی می دهم که این اوست دی نیز گفت کواهی می دهم که این صاحب شماس است داین خلیفه وی است بعد از وی و اشارت بصورت ابوبکر کرد من گفتم هرگز ندیده ام که چیزی بچیزی مانند باشد مثل این صورت پس گفت تویی ترسی که وی را بکشند من گفتم کان

من آنست که اکنون از قتل وی فارغ شده باشند گفت و الله که ایشان ویرا نخواهند
گشت و وی خواهد گشت آنرا که قبل وی میخواستند و هر آینه خدای تعالی ویرا علیه
و نصرت خواهد داد و برایشان و از آنکه آنست که هشام بن العاص رضی الله عنه گفته
که امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه در عهد خلافت خود مرا با شخص دیگر برسات پیش
هر قل صاحب روم فرستاد تا ویرا با سلام خوانیم چون بغوطه رسیدیم حیل غسانی
از امر او هر قل آنجا بود خواستیم که وی را بر پیغمبر رسولی پیش ما فرستاد که سخنی که دارید
با وی بگوید گفتم و الله که ما سخن نمیگویم مگر با حیل ما را بروی در آوردند گفت سخنی
که دارید بگوید هشام گفته است که من با وی سخن گفتم و ویرا با سلام خواندم دیدم که
جامهای سیاه پوشیده است گفتم چرا سیاه پوشیده گفت سیاه پوشیده ام و سوزند خورد
که آنرا از تن خود نکشم تا شمار از شام بیرون نگویم من گفتم و الله که این جای نشسته خوانم
گرفت و ملک ملک بزرگتر را نیز ان شاء الله تعالی را پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم باین خبر
کرده است گفت شما آن قوم نیستید که ایشان این ملک را خواهند گرفت بلکه ایشان
قوی اند که روز روزه دارند و شب افطار کنند بعد از آن از کیفیت روزه ما پرسید
وی را از آن خبر دادیم رنگ وی سیاه برآمد و گفت برخیزید و رسولی با ما روان کرد که
ما را پیش هر قل نزد چون نزدیک بشردی رسیدیم آن رسول را بر گفت که شل را حلهای
شمارا درین شهری برند اگر خواهند شمارا بر مرکب دیگر سوار کنیم گفتم لا والله ما بدین
شهر در نمی آیم مگر بر رواج خود این سخن را پیش ملک عرضه داشت کردند ما را همچنان
بر رواج شمشیر با حایل کرده بشهر در آوردند تا رسیدیم بیای غره که در آنجا بود
را حلهای خود را بجا بآیدیم و ملک ما نظر میکرد پس گفتم لا اله الا الله و الله البس
خدای تعالی می داند که آن غره بختش در آمد چون درخت خرمای که ویرا با حیل
کسی پیش ما فرستاد که می باید که پیش ما دین خود را بگذارد و اذن کرد که در آید و دیدیم
وی بر فراش خود نشسته بود و جامهای سرخ پوشیده بود و هر چه در آن غره بود همه سرخ
بود و جمعی از یزیدیان روم پیش وی بودند چون بوی نزدیک رسیدیم خندید و گفت
چه می شد اگر بر ما تاخت می کشید چنانچه بر یکدیگر میگوید گفتم تاختی که ما بر یکدیگر میگویم
روایت که بر شما بگویم و تاختی که شما می کنید روایت که ما بگویم گفت تاخت شما در میان شما
چه که می باشد گفتم السلام علیک گفت ملک خود را چون تاخت می گوید گفتم همین کلمه
گفت دی چون جواب می گوید گفتم وی هم همین کلمه گفت کلام بزرگتر شما کدام است گفتم

لا اله الا الله والله اعلم چون ما اين كله بگفتيم آن غرض بخشش در آمد چنانكه دي سر خود
بالا كرد سر وي نيز مي خنبيد پرسيد كه اين كله را هر كاه كه در خانه هاي خود مي كويد همچون
اين غرض بخشش در مي آيند گفتيم والله كه ما اين را هر كز ندين ايم مگر اينجا وي گفت
من دوست ميدارم كه هر جا كه شما اين كله را كفتي بخشش در آيدي و يك بنهر ملك من از
دست من بيرون رفتي گفتيم چرا گفت زيرا كه آن هنگام نيز ديگر بآن بودي كه از مقتضيا
بنوت نبودي بلكه از حيله و شديدي مردم بودي بعد از آن از هر چه خواست پرسيد
جواب گفتيم پس از نماز و وضوي ما پرسيد جواب گفتيم گفت برخيزيد و فرمود كه براي
منزلي نيكو تعيين كردند و اسباب مهماني مهيا داشتند چون سه روز آنجا بوديم ما را در شب
طلبيد و هر چه پرسيد بود باز پرسيد ما نيز جوابها را اعاده كرديم بعد از آن چيزي
طلب داشت صندوقي چهار گوشه بزرگ بر اندوده آوردند و در آنجا خانه هاي خود
بسيار بود بر هر يك دري و بر هر دري قفلي كه قفل با بگشاد و قطعه خيري سياه بيرون آورد
و آنرا بگشاد و در آنجا صورت مردمي بود سرخ رنگ فزاخ چشم بزرگ سرين بدر ازي كردن
وي هر كز كسي ناندید بوديم و ما او را ريش نبود دو كيدو داشت بهترين آنچه خدايي تعالى
آفريده است گفت اين را مي شناسيد گفتيم في كفت اين آدم است صلوات الله عليه
بعد از آن دري ديگر بگشاد و قطعه ديگر خيري سياه بيرون آورد در آنجا صورت مردمي
زنجير موي سرخ چشم بزرگ سرخاسي نيكو پس گفت اين را مي شناسيد گفتيم في كفت
اين نوح است عليه السلام بعد از آن دري ديگر بگشاد و قطعه ديگر خيري سياه بيرون
آورد در آنجا صورت مردمي سخت سفيد چشمان خوب روشن پيشاني كشيده رخسار سفيد
ريش كويا كه زنده بود و تبسم ميكرد گفت اين را مي شناسيد گفتيم في كفت اين برهمن است
صلوات الله عليه بعد از آن دري ديگر بگشاد و قطعه ديگر خيري سياه بيرون آورد و در آنجا
صورت سفيد چون نگاه كرديم و ديديم كه پيغمبر است صلى الله عليه وسلم گفت اين را مي شناسيد
گفتيم آري والله كه اين صورت پيغمبر است صلى الله عليه وسلم و كبريه بر ما افتاد وي
بر پاي خاست و بعد از آن بنشست پس گفت سوگند خداي شما كه اين پيغمبر شماست گفتيم
آري اين پيغمبر است كويا كه حالا و براي بنيم ساعتی تيز تيز در ما تكريت پس گفت اين
آخرين خانه هاي اين صندوق است ليكن من تعجب كردم و در غودن بوي تابه بنيم كه شما
چه مي كويد بعد از آن يكيك خانه را دري گشاد و بر همان دستور صورت پيغمري از پيغمبر
دروي تا در آخر صورت جواني بيرون آورد محاسن وي نيك سياه بسيار بوي چشمان خوب

روي نيكو گفت اين را مي شناسيد گفتيم في كفت اين عيسى بن مريم است صلوات الرحمن
عليها بعد از آن از وي پرسيديم كه اين صورتها از كجا پيدا شده است كه ميدانيم كه
موافق حليمه انبياست عليهم السلام زيرا كه صورت پيغمبر ما صلى الله عليه وسلم موافق
حليمه وي بود گفت آدم صلوات الله عليه از خدايي تعالى درخواست كه صور انبيا را
از اولاد وي بوي نمايد صورتهاي ايشان را بوي فرو فرستاد و در خزانه آدم بود
عليه السلام نزديك مغرب شمس دو القرنين آنرا از مغرب شمس بيرون آورد بدانيال
داد و دانيال عليه السلام آنرا در قطعه هاي خريص تصوير كرد و اين صور بعينهها تصوير دانيال
است بعد از آن گفت من دوست ميدارم كه از ملك خود ديرون آيم و بنده بدخوي ترين
شما باشم تا عيتم پس را با چاينهاي نيكو داد و باز كرد انيد چون پيش ابراهيم المومنين ابوكر
رضي الله عنه رسيديم و آنچه گفته بوديم گفتيم ابو بكر رضي الله عنه بكريت و گفت مسكين اگر
خدايي تعالى بوي خير خواسته است هر اينه بلكه آنچه گفته است پس گفت كه ما را رسول
صلى الله عليه وسلم خبر كرده است كه نصاري و يهود نفت ويرا در انجيل و توريث يابند
قال تعالى مجدونه مكتوبا عندهم في التوراة والانجيل **و از انجیل است** كه در اسكندريه
سنگي يافتند براى انجوشته اناشدا بن عاد انا الذي سمك العباد در ديا كنجي نهاده ام
كه آنرا بيرون نيارد الا انت احمد **و از انجیل است** كه چون اوس بن حارثه بن ثعلبه
بن عمرو بن عامر را وفات نزديك رسيد قوم وي حاضر آمدند و گفتند در جواني زن
نخواستی و تراف زندي غير از مالكنيت و اينك برادر تو خريج پنج پسر دارد و گفت
كم كسي جان سپارد كه چون مالك بدلي بگذارد خداوندي كه آتش از سنگ بيرون آوردن
ميتواند مي شايد كه نسل مالك را بسيار كرداند بعد از آن روي بمالك آورد و ويرا و شيئا
كرد و در آخر بيتي چند بخواند كه خاتمه آن اين دو بيت بود اذ ابش المبعوث من آل
بكره فيما بين زمزم والجزه ههنا لكفا بعوانة بيلادكم بني عامر ان السعادة في النصرة
و از انجیل است كه كعب الاحبار كويد كه پدر من مرا تعليم توريث كرده بود مگر يك سفر
كه آنرا در صندوقي نهاده بود و قفل كرده چون پدر من وفات يافت آن سفر را بيرون
آوردم در وي نوشته بود كه پيغمري در آخر الزمان بيرون آيد كه موي بگذارد و دست
و پاي خود را بشويد و از ابريمان بنده و مولد وي كه باشد و هر نگاه وي طينه امت
دي چند كويندگان باشند خدايي تعالى را بر حالى حمد كويند و هر بلكندى تكبير كويند ايشان
برائى اند روز قيامت پيشانيها و دستها و پاها را از اشر و ضر و روشن و سفيد

و از آنجا که و من بن مینه گوید که خدای تعالی بشیاء که از انبیاء بنی اسرائیل بود
وحی کرد که در میان قوم خویش خطیب باش که من زبان ترا بروی خویش روان سازم
و ی خدا تعالی گفت و تسبیح و تقدیس و تهلیل و تهلل و ی کرد پس گفت ای آسمان
کوش باش و ای زمین خاموش باش و ای کوهها و مسازی و هم آوازی کنید که خدا
تعالی میخواهد که باز نماید حال بنی اسرائیل را که بنعت خودشان پرورید و از جهانیان
برگزین و بکرامت خود مخصوص گردانید بعد از آن خدای تعالی خطبههای عظیم
آمیز بر زبان وی جاری ساخت آن قدر که خواست و در آخر آن بود که من تقدیر کرده
روزی که آسمان و زمین را میفریدم که نبوت را در غیر بنی اسرائیل هم و ملک و پادشاهی
از ایشان بگردانم و محل آن کردهای را سازم که چراندگان کوفسندگان باشند و عزت را
در جماعتی هم که خوار باشند که قوت را بجماعتی ارزانی دارم که ضعیف و بی مقدار باشند
و توانگری را بظالمان و هم که فقیر و نادار باشند از میان ایشان پیغمبری برانیزم که گوشها
کر را شنوا گرداند و چشمهای کور را بینا سازد و دلهای در غلاف را از غلاف بیرون آرد
مولد وی مکه باشد و هجرگاه وی طیبه و ملک وی شام بنده باشد و مؤکل برگزین بدی را
بندی مکافات نکند و لیکن عفو کند و در گذراند بر مؤمنان رحیم باشد و برگزینا
کرانبار و بر بیوگان یتیم در کنار اگر پهلوی چراغ افروخته بگذرد از باد و این وی چراغ
نشیند و اگر تنهایی خشک را بر زیر قدم سپرد از آنها آواز بر نیاید در اهل بیت وی هم
سابقان و صدیقان و شهدا و صالحین را و ائمت و ی بعد از وی حتی را منهای کنند
امر معروف و نهی منکر کنند نماز گزارند و زکات دهند و بعهده وفا کنند بایشان ختم کنم
چیزی را که آغاز کرده ام و لام ذلک من فضل او یتیم من اشاء و انا ذو الفضل العظیم
و از آنجا که مطرف بن مالک گوید که چون در ایام امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه فتح
تستر شد در میان غنائم صندوقی یافتیم و در وی کتابی نصرانی با ما همراه بود نفیس نام
گفت آنرا بمن فروشید گفتیم این از کتب الهی باشد گفت هست ما مکروه داشتیم که آنرا
بفروشیم صندوق را بوی فروختیم و کتاب را بوی بخشیدیم بعد از آن در ایام معاویه
در بیت المقدس بودم سواری دیدم که به نفیس میبایست و مرا آواز داد که تو نفیس هستی
گفت آری هستم گفت همچنان بر نصرانی گفتی حین شد ام با وی همراه بودم نفیس
و برافقت کتب اخبار به بیت المقدس باز گشتیم چون اخبار را بدو خبر نفیس و کعب
شنیدند پیش ایشان آمدند کعب آن کتاب را بایشان داد که بخوانید قاری ایشان بخواند

چون با خبر آن رسید در غضب شد و آنرا بر زمین زد و نفیس نیز در غضب شد و کعب را
بر گرفت و گفت این کتابی است قدیم و کهنه شده است شمارا میگذارم تا آخر آنرا
بخوانی چون بخوانند این کلام بود که من پیغمبر غیرا لاسلام دنیا فلن یقبل منه
و هو فی الآخرة من الخاسرین آنروز چهل و دو جز از اخبار مسلمان شدند معاویه
ایشانرا تحفه بخشید و عطا داد و از آنجا که ابن عمر رضی الله عنهما گفته است که
عمر بن الخطاب رضی الله عنه بسعد بن ابی وقاص نوشت و وی در قادیسیه بود که
نضله بن معاویه انصاری را بحلوان عراق فرست سعدی را بفرستاد چون نضله
نواحق حلوان را غارت کرد و اسیر و غنیمت بسیار گرفت وقت نماز دیگر در پای کوهی
فرز آمد و آنرا بانگ نماز کرد چون گفت الله اکبر الله اکبر از کوه آواز برآمد که کثرت
کبریا یا نضله چون گفت اشهدان لا اله الا الله آواز آمد که کلمه الاخلاص یا نضله چون
گفت اشهدان محمد رسول الله آواز آمد که هو الدین و هو الذی بشرنی به عیسی مریم
و علی راس امته یقوم القیامة چون گفت حتی علی الصلوة آواز آمد که طوبی لمن مشی الیها
و و اظ علیها چون گفت حتی علی الفلاح آواز آمد که اخرج من اجاب چون گفت الله اکبر
الله اکبر آواز آمد که اخلصت الاخلاص کلمه یا نضله چون از بانگ نماز فارغ شدند گفتند
کیستی تو یزید گفت الله همچنانکه آواز خود ما را شنوایدی صورت خود را با ما بنمای
ویرا که بندگان خدایم عز و جل و ائمت رسول و یم و جماعت عمر بن الخطابیم ناکاه کوه
بشکافت و از انجاسی بسیار بزرگ بیرون آمد با موی و محاسن سفید و جامه پشمینه
گفته در بر گفت السلام علیکم ورحمة الله کشف و علیک السلام ورحمة الله تویستی گفت
من زریب بن یزید و صی من صالح عیسی بن مریم صلوات الله علیه مرادین کوه نشانند
و دعا کرده است که مرا چندان زندگانی باشد که وی از آسمان فرود آید و خنجر بر او قتل
کند و صلیب را بشکند و از افتراهای انصاری تیرا کند بعد از آن گفت ملاقات محمد را
در نیافتم سلام من بفرمایید و وی را بگویند که یا عمر سید و قاریت فقد ونا الا فر
و سخنان دیگر گفت پس غایت شد نضله این قصه را بسعد نوشت و سعد بن عمر رضی الله
عنهم عمر بسعد رضی الله عنهما نوشت که با آن جماعت مهاجرین و انصار که با تواند به آن
کوه روید اگر دیزاب بینید سلام من برسانید که رسول صلی الله علیه و سلم ما را خبر داده بود
که بعضی از اوصیای عیسی بن مریم علیه السلام در آن کوه منزل گرفته اند سعد با چهار نفر
از مهاجر و انصار رضی الله عنهم چهل روز در آن کوه بودند و در هر وقت نماز اذان گفتند

همچو جواب نیامد و از آنجا که کعب الاحبار گوید که تحت نظر بعد از قتل و اسیر شدن
خوابی سه گین دید و فراموش کرد که همان وساحرا را طلب داشت و تعبیر خواب خود
پرسید گفت خواب خود را بگوی تا تعبیر کنیم در غضب شد و گفت من شمار از بهر چنین
روزها ترتیب کرده ام شمار سه روز قبلت و اوم تا تعبیر خواب من کنید و اگر نه همه را
خواهم گشت و این خبر میان مردم مشهور شد و انیال علیه السلام در مجلسی بود صبح
سجده را گفت هیچ توانی که مرا پیش بگویی یا دانی که من خواب وی و تعبیر آنرا میدانم صبح
سجده تحت نظر را خبر کرد و انیال را طلب داشت پیش وی درآمد و چون نگرید چنانکه
عادت قوم او بود تحت نظر هر کس را که پیش او بود فرمود تا بیرون روند پس انیال را گفت
چرا مرا بجهنم نبردی گفت مرا خدای است که مرا علم تعبیر خوابها داده است بشرط آنکه غیور
نسخه نبرم ترسیدم که اگر ترا بجهنم بدم آن علم را از من بازستاند و از عذر تعبیر خواب
بیرون نتوانم آمد و مرا بکشی و دانستم که ترک سجده من ترا آسان تر خواهد بود از این رنج
و اندوه که درانی پس ترک سجده کردم هم از برای تو و هم از برای خود تحت نظر گفت
هرگز کسی پیش من از تو معتد تر نیست که بعد خدای خود وفا کردی و خوشترین مردان پیش
من آنا نند که بعد خدای خود وفا می کنند بعد از آن گفت خواب مرا و تعبیر آنرا می
گفت آری صحن بزرگ دیدی که طرف اعلائی آن از زر بود و میان وی از نقره و
وی از مس و ساقهای وی از آهن و قدمهای وی از سفال در میان آنکه تو در وی
می نگرستی و از خون وی ترا شکفتی آمد ناگاه از آسمان سگی فرود آمد و بر تارک
سرویی خورد و ویرا بگرفت چنانکه کوی آرد شد از نقره و مس و آهن و سفال چنان بهم
در آیمخت که چنان گمان بردی که اگر همه انس و جن جمع شوند آنرا از هم جدا نتوانند کرد
و اگر بادی بوزد همه را پراکنده سازد و نظر کردی بآن شک که از آسمان آمده بود
دید که وی بی بال و بزرگ میشود تا همه روی زمین را فرو گرفت پس چنان شدی که
غیر آسمان و زمین و آن شک هیچ نمی دیدی تحت نظر گفت راست گفتی خوابی که من دیدم
بودم اینست تعبیر آن چیست گفت صنم اُمم مختلفه است ز این امتی است که تو در آیی
و نقره امتی که پس تو بعد از تو مالک ایشان شود اما مس اصل روم اند و آهن فارس
و سفال دوزن که پادشاه روم و فارس شوند و اما آن شک که صنم را بآن کو فتند دینی که
در آخر الزمان ظاهر شود خدای تعالی پیغمبری از عرب برانگیزد و همه دنیا را باطل کند
و همه روی زمین را فرو گیرد و از آنجا که ابومهریزه رضی الله عنه گوید که چون بنی اسرائیل

از قمر و غلبه تحت نظر در بلاد پراکنده شدند جماعتی از فرزندان مارون علیه السلام
که در کفایهای خود تحت نظر رسول را صلی الله علیه و سلم خواند بودند و دانسته که ظهور وی
در یکی از دیه های بلاد عرب خواهد بود که در آنجا درخت خرما بسیار باشد چون از
شام بیرون آمدند هر دوی که میان شام و یمن بود می دیدند یثرب را بآن وصف یافتند
آنجا ساکن شدند امید می داشتند که بلقایی محمد صلی الله علیه و سلم مشرف شوند و
مُتَابَعَت وی کنند پس آن جماعت بمردند و ایمان محمد صلی الله علیه و سلم داشتند که مبعوث
خواهد شد و فرزندان خود را وصیت میکردند که بوی ایمان آرند و متابعت نمایند اما
بعض فرزندان ایشان که دیر یا قتل و بشتاختن ایمان نیاروندند و از آنجا که
کعب بن لؤی بن غالب که میان موت وی و مبعوث رسول صلی الله علیه و سلم با نصد
و شصت سال بوده است بنا بر آنکه از اصل تو رست و انجیل شنیده بوده است ذکر
رسول صلی الله علیه و سلم می کرده و در خطبهای خود صفات و نفوت وی می گفته و از
جمله یحسان وی است این بیت عَلَّمَهُ غَفْلَةُ يَأْتِي الْمَنِيَّ مُحَمَّدٌ فَيُخْرِجُهُ أَخْبَارًا صَدُوقًا خَيْرًا
و از آنجا که ابن عدي بن ربيعة را که محمد نام داشت پرسیدند که پدر ترا در جاهلیت
چون محمد نام نهاد گفت من نیز این را از پدر خود پرسیدم گفت چهار تن را اتفاق
سفر شام افتاد که یکی از ایشان من بودم بزرگ دیگر دینری فرو آدمیم و با یکدیگر سخن می گفتیم
صاحب دینر سر بیرون کرد گفت زبان شما نه زبان اهل این شهر است گفتیم ما قومی از
عربیم گفت زود باشد که از میان شما پیغمبری مبعوث گردد بسوی دینی شایسته و بهره خود
از وی بگیرد تا راه راست یابید بدستی که وی خاتم النبیین است گفتیم نام وی
چه خواهد بود گفت محمد چون ما از شام باز گشتیم خدای تعالی هر یکی را از ما پیری داد
محمد نام کردیم و از آنجا که ابن عباس رضی الله عنهما گفته است که سبط عقیلی کا مینی
بوده که از اولاد آدم مثل نداشته است و در بدن وی هیچ استخوان و پی نبوده است
مگر در کله سر و دو کف دست وی و جز زبان وی حرکت نمی کرده است تحت نظر
بودند از شاخ و برگ درخت خرما ویرا در می نوردیدند از پای تا زیر کلاه چنانکه
جامه را در می نوردند و بر آن تحت می نهادند و هر جایی که میخواستند می بردند ویرا
یکه آوردند چهار رگ از بزرگان قریش بدیدن وی رفتند و برای وی هدیه بردند
و پنهان داشتند و لب خویش را نیز می رسیدند و خود را نسبت بقبیله دیگر دادند و می
گفت شما از آن قبیل نیستید بلکه از قریشید و هدیه های پنهان داشته اظهار کرد پیش وی

آوردند و ویرا از احوال آینه سوال کردند سخنان بسیار گفت و در آخر گفت که در مکه چون
بیرون آید از جسد مناف که بر او راست خوانند و اضماع را نکوشار کرد اند و خدایک
یکانه را بر سرش و وی را خلفا باشند و نشان هر یک را بتفصیل باز گفت و همچنین از ملک
که بعد از ایشان باشند خبر داد و تفصیل آن در کتب مبسوطه منطوقه است و از آنکه آنست که
یکی از ملک یمن خوابی دید که از آن برتر سید کا منان و مجتبی را بطلبید و از ایشان خوا
خود و تعبیر آنرا پرسید گفتند اینها الملك خواب خود را بگوئی تا تعبیر کنیم گفت من میخواهم که
خواب مرا ببیند تا خاطر من قرار گیرد گفتند این کار باینست این کار سطح و شقات
که در آن عهد در میان کا منان متعین بود بطلب ایشان فرستاد و اقل سطح آمد و
خواب ویرا بگفت که چنان دیدی که چیزی سوخته چون خاکستر یا انگشت از تار یکی بیرون
آمد و همه کس از آن خوردند و تعبیر آن آنست که خنجر بر ملک تو غالب شوند گفت آن
کی باشد گفت بعد از شصت یا هفتاد و گفت آن ملک ایشان را دایم باشد گفت نه
سینف ذی یزن ایشان را بیرون کند گفت ملک در خاندان این ذی یزن دایم ماند
گفت ن منقطع شود گفت بیک منقطع شود گفت به پیغمبری که بعوث شود گفت از کدام قوم
باشد گفت از فرزندان غالب بن لؤی و ملک در قوم وی ماند تا آخر دنیا گفت دنیا
آخر باشد گفت آری روزی که جمع کنند در وی اولین و آخرین را و هر یک ازین کوارات
و بدکاران بجزای مناسب خود برسد چون سطح از پیش ملک بیرون آمد و شقی رسید
و وی هم هر چه سطح گفته بود بعینه باز گفت چون ملک از سوال و جواب ایشان فارغ شد
فرزندان و اهالی بیت خود را بعراق فرستاد و ایشان را ملک فارس سفارش نوشت ملک
ایشان را در حیره ساکن گردانیدند و نعمان بن المنذر از اولاد وی است و از آنکه آنست که
عبدالمطلب گفته است که در حیره در خواب بودم خوابی دیدم که بسیار ترسیدم پیش کا مننه
قریش آمد چون بمن نظر کرد تعبیر مرا دریافت گفت سید ما را چه میشود که رنگی می بینی
مگر وی را حادثه رسیده است گفتم دوش در حیره بودم در خواب دیدم که گویا درختی بر
رست که سر بر آسمان می زد و شاخهای آن بمشرق و مغرب رسیده بود و هر کس که میخواست
از آن درختان ترندیدم هفتاد بار از نور آفتاب بزرگتر بود همه عرب و عجم را دیدم که
بسوی آن سجد می کردند و هر ساعت بزرگی و روشنی و بلندی آن زیادت می نمود
پنهان می شد و ساعتی درختان می گشت و دیدم جماعتی از قریش که بشاخهای آن درخت
بودند و دیدم جماعتی دیگر از قریش که میخواهند آنرا ببرند و وقتی که بان نزدیک می شدند

ایشان را بازی گردانیدند جوانی که هرگز از وی خوب روی تر ندیده بودم پیشش ای
ایشان را و چشهای ایشان را می کشید دست خود برداشتم تا از آن نصیب گیرم و گفتم
مگر است این نصیب آن جوان گفت آن کسی را که بان در آویخته اند و بر تو
پیشین گرفتند پس بیدار شدم ترساک عبدالمطلب می گوید روی کا مننه را دیدم که
متغیر شد پس گفت اگر خواب تو راست باشد ترا فرزندی باشد که از مشرق تا مغرب
بگردد و همه مردم را و را ستقاد شوند پس روی با بوطالب کرد و گفت شاید که آن فرزند
تو باشی چون رسول صلی الله علیه و سلم ظهور کرد ابو طالب آن حدیث را می گفت و می
والله آن شجره ابو القاسم امین است ویرای گفتند تو ایمان نمی آری می گفت من از
دشنام و عاری ترسم و از آنکه آنست که عبدالمطلب یمن رفته بود یکی از علماء یهود ویرا دید
گفت از کدام قومی گفت از قریش گفت از کدام قبیله گفت از بنی هاشم گفت مرادستور
می دهی که در دو عضو از اعضایی تو بنگرم گفت آری اگر عورت نباشد یهودی گفت بینی
و دود دست ترا می خواهم عبدالمطلب وی را دستوری داد و در بینی و دود دست و غی
نظر کرد پس گفت در یک دست تو ملک و پادشاهی میدیم و در بینی تو نبوت و پیغمبری
و سر انجام می گیرد آنچه گفتیم مگر به بنی زهره ای عبدالمطلب زن کرده گفت فی کف بود
و از بنی زهره زن خواه عبدالمطلب از زمین بازگشت و مهاله بنت امیئت را از
بنی زهره نکاح کرده و از آنکه آنست که خارج بن عبد الله بن کعب بن مالک از پدر خود
روایت کرده است که جمعی از پسران قوم ما گفتند که بقصد غزوه بمکه می رفتیم یهودی با سم
تجارت با ما همراه شد چون بمکه رسیدیم آن یهودی عبدالمطلب را دید گفت ما در کف
خود که تعبیر و تبدیل بان راه نیست یافته ایم که از نسل این مرد پیغمبری بیرون آید که
وی و قوم وی ما را بکشند همچون کشتن قوم عاد و از آنکه آنست که چون آدم علیه السلام
که اول افراد انسانی بود و سایر افراد که اولاد وی اند در صلب وی بصورت ذرا
اندر اج داشتند بواسطه اشتغال صلب وی بر آن جزو ذریه که ماده بدن جها فی
عنصری محمد بود صلی الله علیه و سلم نوری عظیم از جبهه مبارک وی می تابفت و آن جزو
ذریه از صلب آدم علیه السلام بر جمیع خوا و از آنجا بصلب شیث علیهما السلام و همچنین
از اصاب طاهر بن بارحام طاهرات و از ارحام طاهرات با صلاب طاهر بن می آمد
و آن نور به تبعیت از جبهه بجهه انتقال می یافت تا نبوت بعبد الله بن عبدالمطلب
بن هاشم رسید چون آن جزو ذریه در صلب وی و دیعت نهاده شد و آن نور از جبهه وی

تافتن گرفت و پیراجالی ظاهر شد که همه زنان قریش شیفته و فریفته وی گشتند و استغای
ترویج وی کردند اما آن دولت نصیب آمنه بنت وهب بن عبد مناف شد چنانکه
بیاید انشا الله تعالی و از آنجا که میگویند در پیش اجبار یهود که در شام بودند
جبه بود از صوف سفید بخون محوین زکریا علیه السلام آلوده و در کتب عالمه خواند
بودند که هرگاه که خون از آن جبه متقاطر گردد و تمام سفید شود آن وقت ولادت
عبد الله بن عبد المطلب خواهد بود که پدر محمد است صلی الله علیه و سلم چون آن علما
ظاهر شد ولادت وی را تحقیق دانستند و چون یکدیگر از آن برآمد جماعتی از قریش
باسم تجارت رفته بودند اجبار یهود از ایشان استفسار حال عبد الله میکردند ایشان
صفت بها و جمال و آن نوری که از جبهه وی می تافت کردند گفتند آن نور عبد الله
نور محمد بن عبد الله است که از وی متولد خواهد شد و تغییر اصنام خواهد کرد چون
قریش آن شنیدند بجهت علامات و امارات که مشاهده کرده بودند گفتند سوگند
برب الکعبه که اجبار راست می گویند و از آنجا که چون پیش یهود تحقیق پیوست
که عبد الله متولد شده است هفتاد تن از اجبار و یهود ایشان بایکدیگر بیعت کردند
که روند و تا عبد الله را نهند باز نگرند شب می رفتند و روز پنهان می شدند چون توانا
نگر رسیدند مترصد می بودند و فرصت نگاه می داشتند تا ناکاه عبد الله را در وادها
نگر که بصید بیرون رفته بود تنها یافتند بقصد هلاک وی بگردید و در آمدند و وهب
بن عبد مناف را از آن خبر شد خیمت عرب در وی تجنید گفت چگونه رو ادا ایم
که یکی از اشراف قریش بدست طایفه از یهود هلاک شود باجمعی از اتباع و اشاع
خود باستخلاص وی شتافت دید که گروهی از آسمان فرود آمدند که هیچ بزمینیا
نمی ناستند و بدفع و قتل آن طایفه سعی بلیغ نمودند چون وهب آنرا مشاهده کرد بخانه
آمد و اهل بیت خود بفره را بسوی عبد المطلب فرستاد و گفت فرزندان خود آمنه را از
برای جفت شدن با عبد الله بروی عرض کن چون بفره پیش عبد المطلب آمد و مقصود
خود عرض کرد عبد المطلب آنرا قبول کرد و گفت دختر ی بر من عرض کردی که جز و غیر
هیچکس لایق و مناسب عبد الله نیست پس هم در آن زودی آمنه را که در عفت و جا
سین قریش میخواندند با عبد الله نکاح بستند و از آنجا که چون عبد الله را با آمنه
زفاف واقع شد و مدتی برآمد هنوز آن نور از جبهه وی لایع بود و صفت آن در
اطراف و الکاف شام شرفی تمام داشت دختر پادشاه شام فاطمه نام که در حسن

جمال و جنت و جلال و رغبت کمال بود با قیاس آن نور عزیمت مک کرد و باجمعی از
خواش و چشم و جوار و خدم در جوار بیت الله فرود آمد و بعد از چند روز با عبد الله
ملاقات کرد و آن نور را در جبهه وی مشاهده نمود عشق آن بروی زور آورد پرده
حیا را از پیش برداشت و استدعای نکاح کرد عبد الله چون آن حسن کامل و شوق
غالب دید استدعای ویرا قبول کرد اما گفت بی مشورت پدر عبد المطلب این کار نتوان
کرد فاطمه را رای وی صواب نمود چون عبد الله شبانگاه بخانه خود باز آمد و پیرا با
آمنه میل اجتماع شد و آن جز و در می محمدی از صلب وی برحم آمنه انتقال یافت
و آن نور از جبهه وی سر برزد و بامداد قصه فاطمه شامیه بابا پدر گفت بآن رضاداد
بسوی فاطمه آمد تارضای پدر را با او بگوید فاطمه آن نور را در جبین وی ندید و در
ازنها روی برآمد گفت ای عبد الله آن نور که در جبین تو احساس می کردم دیگر
اقتباس کرد و آن کوهر که در صدف وجود تو مشاهده می نمودم دیگر برود برود
باش که ما را با تو من بعد بر این سودا نمائند آخر غنائی ما فرو رفت و اخلار از روی
فرمود آنکاه از نیل ما و ما یوس بوطن مالوف و مسکن ما یوس خود باز گشت و در
بعض روایات چنین آمده که ابن عباس رضی الله تعالی عنهما گفته است که آن وقت
که عبد المطلب عبد الله را می برد تا زن دهد بر کاهنه که پیرا فاطمه خیمه می گفت
بگذاشت نور نبوت را در روی مشاهده کرد گفت ای عبد الله هیچ توانی که با من
در همین زمان جمع آیی و ترا صد شتر بدهم عبد الله گفت اگر احترام میخواهی قبول دارا
و اگر محال میخواهی چندان باش که فرود آیم و درین کار اندیشه نایم بعد از آن
با پدر از آنجا بگذاشت و آمنه را نکاح کرد و سه روز با وی بود ناکاه سخن ختمیت
بخاطر وی آمد و نفس وی بآن میل کرد پیش وی رفت گفت ای جوان چون از اینجا
گذشتی چه کار کردی گفت پدر من آمنه دختر وهب را بمن داد و پیش وی سه روز
اقامت کردم آن زن گفت و الله که من زن بدکاره نیستم لیکن در روی تو نوری
دیدم خواستم که آن نور در من فرود آید اما خدای تعالی آنجا فرود آورد که خواست
و از آنجا که چون نطفه عبد الله که ماده صورت محمد بود علیه الصلوة والسلام
در رحم آمنه قرار گرفت همه بهیای روی زمین نگوشار شدند و همه شیاطین از کاه
خود باز ماندند ملائکه تحت ابلیس را سزگون کردند و وی را در دریا انداختند و چهل
عقوبت کردند ناکاه از دست ایشان گریخته بخیل و قبش برآمد و چنان فریادی کرد

همچون دوی ششیدند و جمع آمدند گفت و ای بر شما که ولادت محمد بن عبدالله نزدیک شد
بعد ازین عبادت لای و عزتی و سایر اصنام باطل شود و نور توحید جها نرا فرویزد
و همچنین همه کاهنان قریش و سایر قبایل عرب از صنعت خویش بچوب گشتند و معنی
کلمات از ایشان مسلوب شد و آن شب ندایی از آسمان وزمین شنیده می شد که
نزدیک آمد وقت بیرون آمدن بنی آخر الزمان با هزارین و برکت و نهم ماه در رجم
آمنه قرار گرفت که هیچ و جعی و مالی بوی نرسید و ولادت وی صلی الله علیه و سلم روز دوشنبه
بوده و از دهم بیع الاول بخانه و پنج روز بعد از واقعه فیل که ابرمه اشترم از برای
خراب کردن بیت الله زاده الله تعالی تشریفا و تکریم آفریده بود در ایام ملک
عادل نوشر و ان و نوشر و ان بعد از ولادت وی بیت و دو سال بزیست و از آنکه
قصه اصحاب فیل است و آن چنان بود که ابرمه از قبل نجاشی در یمن مقیم شده بود و بعضی
امور یمن قیام می نمود و در صنعاء یمن کنیسه بنا کرده و قلیس نام نهاد و نجاشی نوشت
که بنام ملک کنیسه بنا کرده ام که در ایام پیشین مثل آن نبوده است میخواهم که نجاشی
با نجاشی باز کرد و نام و نگارم که کسی بکعبه بود چون این سخن در میان عرب شهرت یافت
شخصی از قبایل عرب از سر عصبیت بقلیس آمد و در آنجا بقضا حاکم بنشست و بعضی
کویند جماعتی از اعراب آتش کردند و عمارت قلیس از چوب بود که زرا اندود کرده بودند
با دیاره آتش با نجاشی تمام بسوخت ابرمه از سر غضب سو کند یاد کرد که کعبه را خراب
کند با لشکر خنثه بیرون آمد و با وی یک فیل بود و بویاتی ده فیل و بروایتی هزار فیل
چون نزدیک با نجاشی رسید عبدالمطلب ثلث اموال تمامه برایشان عرض کرد تباراز
کردند قبول نکردند سوار شدند و فیل که داشتند پیش انداختند اما هر چند فیل را بجانب حرم
می راندند نمی رفت و چوک می زد بطرف دیگر می راندند و آن می رفت عا جز
شدند فرو آمدند و کس فرستادند و مقدار دویست شتر از شتران عبدالمطلب گرفتند
عبدالمطلب بطلب شتران بجانب ابرمه رفت چون چشم ابرمه بروی افتاد و شتر
بر روی ستولی شد پرسید که این کیست گفتند این بزرگ تمامه است استقبال وی کرد
و وزیر ابرمه سواره خود بنشانند و پرسید که حاجت چیست عبدالمطلب گفت شتران من
گرفته اند بفرمای تا باز دهند گفت ای سید قریش من آمدم که این خانه که عزت و شرف
شما بآنت خراب کنم تو از خانه هیچ نمیگویی و طلب اشتران میکنی عبدالمطلب گفت
اشتران از ان من است من طلب ملک خود میکنم خانه را خراب او ندی است از همه توئی

و چون

که محافظت آن میتوان کرد اشتران خود گرفت و باز گشت و آنکاه بند خانه آمد و حلقه
در را بگرفت و بمناجات مشغول شد ناگاه نظرش بآسمان افتاد مرغان دید که هرگز
ندیده بود هر مرغی را سگی از خود خرد تر و از عدس بزرگتر در منقار و دو سبک دیگر
در دو چنگال بر سر سگی نام کافری نوشته چون آن سبک بر سر آن کافری از اسفل
وی بگشتی و هلاک شدی و اگر سوار بودی از اسفل مرکب وی بگشتی و هر دو
هلاک شدی کفار می گریختند و مرغان در عقب می پریدند و ایشان را می گشتند تا ابرمه
بر بدترین حالی گشته شد و وزیر او گریزان قصد تختگاه نجاشی کرد و قصه باز گفت
نجاشی می پرسید که چگونه مرغان بودند که چندین بار از آنرا هلاک کردند و وزیر بالا
نگریست دید که از ان مرغان یکی گزیده بر او میکرده گفت ای ملک اینک یکی از ان مرغان
آن مرغ سگی بر سر وزیر زد فی الحال در نظر نجاشی هلاک شد و آن بزرگت قرب
زمان ولادت رسول بود صلی الله علیه و سلم و از امارات نبوت او ابن عباس رضی الله
عنه گفته است که در خانه اُمّ بانی از ان سگها بسیار بود که در ایام طفولیت بآب
بازی میکردیم و چون بخانه و پنج روز ازین واقعه گذشت حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم متولد شد و از وقت ولادت وی تا علی علیه السلام ششصد و بیست سال
بود و از علی تا داود علیه السلام هزار و دویست سال و از داود تا موسی علیهما
السلام پانصد سال و از موسی تا ابریم علیهما السلام هفتصد و هفتاد سال و از ابریم
تا نوح علیهما السلام هزار و چهارصد و بیست سال و از نوح تا آدم علیه السلام هزار
و دویست و چهل سال که جمله شش هزار و هفتصد و پنجاه سال باشد **رکن ثانی**
در بیان آنچه از مولد تا بعثت ظاهر شده است از آنکه آنست که آمنه و الله رسول
صلی الله علیه و سلم گفته است که در وقت ولادت وی تنها بودم در منزل خود عبدالمطلب
در طواف بود و عید الله پیش از ولادت وی صلی الله علیه و سلم چهار ماه در مدینه فوت
شده بود و بها نجاشی فیل کشته ناگاه احساس کردم که چیزی عظیم از جانب سقف خانه
فرو آمد و بر من میبوی عظیم مستولی شد پس چنان دریافتم که مرغی سفید پر خود بر من آید
آن ترس ازین زایل شد شریقی سفید بر من دادند که تصور کردم که مگر شیرست و چون نشین
بودم از ان شربت خوردم و ز نانی دیدم بلند بالا و زیاروی که بدختران عیدنا
می نشستند و گردن در آمدند و تعجبها ازین میکردند و بیاجی دیدم سفید از آسمان
نماند من را بخت و شنیدم که قایلی می گفتند بیکدیگر دیدار از چشم مردمان و جوی مرغان دیدم

که می آمدند متقاربی ایشان از زمره و بالهای ایشان از یاقوت و در آن حالت پر
از چشم من برداشتن تا مشرق و مغرب روی زمین را دیدم و به علم دیدم برافراشته
یکی در مشرق و یکی در مغرب و یکی بر بام کعبه بعد از آن زنان بسیار کردند من در آمدند
چون محمد بن زمین آمد سرسجد نهاد و انگشت خویش بسوی آسمان برداشت بعد از آن
پاره ابرو فرو آمد و چون برخاست محمد را غایب گردانید پس شنیدم که منادی می گفت که محمد را
کرد همه عالم بر آوردند تا همه خلق او را باسم و صورت و صفت بشناسند پس در یک چشم زدن
آن ابرو بخلی شد محمد را دیدم در صوفی چیده سفید تر از شیر و نرم تر از حریر پس ابرو دیگر بر آمد
عظیم تر از اول که از وی سخن مردان و صریح ابان می شنیدم منادی می گفت که محمد را کرد
همه جن و انس و سیاح بر آوردند و او را عطا دادند صفوت آدم و رقت نوح و خلقت
ابرهیم و لسان اسمعیل و جمال یوسف و بشرای یعقوب و صوفت دود و صبر ایوب و ذبیح
لحمی و گرم علیهم الصلوة والسلام و در یک چشم زدن این ابرو نیز بخلی شد و از آنجا رفت
که عثمان بن ابی العاص از مادر خود روایت می کند که گفته است من شب ولادت رسول
صلی الله علیه و سلم در پیش آینه حاضر بودم در آن شب تاریک هر چه نظر میکردم چون
آفتاب روشن می دیدم و ستارگان را چنان می دیدم که نزدیک می آیند و گاهی می بودم
که شاید که بر من فرود آیند و از آنجا رفت که صفیه بنت عبدالمطلب چنین گفته است
که در شب ولادت رسول صلی الله علیه و سلم قابله و بی من بودم چنان دیدم که نورانی
بر نوچه چراغ غالب گشت و در آن شب شش علامت مشاهده کردم یکی آنکه چون
بر زمین آمد سحر کرد دوم آنکه سر برداشت و بزبان فصیح گفت لا اله الا الله انی
رسول الله سیم آنکه خانه را از نور و بی روشن دیدم چهارم آنکه خواستم که او را
بشوم تا تنی آواز داد که ای صفیه تو خوشی را زحمت ده که ما اورا شنیده بیرون
آورده ایم پنجم آنکه چون خواستم که احتیاط کنم که پیرست یا دختر دیدم که هم ختنه کرده
بود و هم ناف زده ششم آنکه خواستم که او را لفافه بپوشانم بر پشت او خاتم نبوت را دیدم
در میان کتف او لا اله الا الله محمد رسول الله بر آنجا نوشته و از آنجا رفت که عبدالمطلب
گفته است که شب ولادت محمد طواف کعبه میکردم چون از شب نیمه گذشت خانه را
دیدم که بجانب مقام ابرهیم سجد آورد و آواز بگید برآمد که الله اکبر الله اکبر بدرستی که
الکون پاک گردانیدند مرا از انجاس مشرکان و ناپاکیهایی جا به لیت پس از آن همه
اصنام فرو ریختند و من نظر بر قبل داشتم که بزرگترین اصنام بود سر کنون بر روی پیک

افتاد و منادی این بذا در داد که آگاه باشید که آینه محمد را بزد بجان صبا بیرون
رفتم صفرا را پر غوغا دیدم و چشم من چنان نمود که گویا طیر و سحاب را بیک خنجر کرده اند
پس بطرف خانه آینه آمدم در را بسته یافتم آواز دادم در را بگشاد و گفتم ای
پدر محمد متولد شد گفتم بیار تا به بینم گفت دستور نیست آینه گفت ای آینه این فرزند
تا سه روز هیچ کس نمی شنیدم و بخانه درون رفتم مردی دیدم شمشیر کشیده و برقی
بر روی انداخته گفت ای عبدالمطلب باز کرد تا ملائکه مقربین و ساکنان علیین از
زیارت فرزند تو فارغ شوند لوزه بر من افتاد همچنان شمشیر بدست بیرون آمدم تا نقش را
خبر دار سازم زبان من تا صفت روز از کار افتاد که با همگی سخن نتوانستم گفت
و از آنجا رفت که مجاهد گوید رحمه الله که از ابن عباس رضی الله عنهما پرسیدم که طیر و سحاب
در ارضاع محمد صلی الله علیه و سلم نزاع کردند فرمود که بلی جمیع خلق خدای عز و جل
درین معنی نزاع کردند مگر آدمی زاده و سبب آن بود که رسول صلی الله علیه و سلم متولد شد
بذا آمد که ای شمشیر خلاق محمد بن عبد الله متولد شد خوشایستی که ارضاع وی کند
لاجرم میان خلائق نزاع برخاست خطاب آمد که از نزاع باز ایستید که حق تعالی
رضعه او را هم از جنس این تقدیر کرده است چون سه روز گذشت بروایت ابن
عباس رضی الله عنهما گویند که کنیزک ابولیب بود تا آمدن حلیمه با رضاع وی قیام نمود
و بعد از چهار ماه حلیمه آمد و از آنجا رفت که در شب ولادت رسول صلی الله علیه و سلم
ایوان کسری بجنبید و چهارده گنگره از آن بیفتاد و آتش فارس که مهر ارسال بودن
برافروخته بود و هرگز نمرده بود فرمود و دریاچه ساوه بر زمین فرود رفت و موند
که اعلام مجوس بود در خواب دید که آتش ان سرکش مهار ناکرده ابان عربی را می کشند
تا از دیله بگذشتند و در بلاد متفرق گشتند کسری را از جنبیدن ایوان و افتادن
گنگره بترسید اما خویشان داری کرد و با خود نیاورد و چون بآمد شد صبرش نماند
بر تخت نشست و آن قصه را با وزیران و دانا یان در میان نهاد در آن سخن بود
که نامه رسید که آتش فارس فرود آمد و ده وی زیادت شد آنگاه بوییدان خواست
خود را باز گفت کسری پرسید که ای بوییدان این چه تواند بود گفت حادثه ایست که
از ناحیت عرب پیدا شود پس کسری بنمان بن المنذر فرشت که مردی را که دانا باشد
بآنچه از وی بپرسد بفرست عبدالمسیح غسانی را بفرستاد کسری آن واقعه را از وی
پرسید گفت این علم پیش خال نیست در شام سطح کا می گفت برو این را از وی پرس

عبدالمسیح برفت چون بوی رسید مشرف بر موت بود سلام کرد جواب نداد آغان
شعری کرد چون سطح شعری را بشنید چشم بکشد و گفت ترا کس فرستاده است از
جهت جنتیدن ایوان و افتادن کنکری آن خواب موبدان و فرومردن آتش
فاریان و فرو رفتن دریاچه ساوه اینها همه امارت آنست که نبی آخر الزمان ظاهر
خواهد شد و این بلاد را خواهد گرفت و از اکابر بر عرد کنکری جمعی پادشاهی کنند
آنکه دولت ایشان منقطع شود و چون عبدالمسیح این خبر را بکسی آورد و گفت تا
آن وقت که چهارده کس پادشاهی کند بسی کارست و ده کس از ایشان در چهار سال
پادشاهی کردند و چهار دیگر تا خلافت امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه در بعضی روزها
چنین آمده است که کسری بر دجله بنایی کرده بود و در عمارت آن مالی صرف کرده بود
حساب او را خدای تعالی اندیک روز با مداد کرد و در میان ایوان و فی شکست افتاد
و آن بنا که کرده بود آب پیروز و در ملازمت وی سیصد و شصت تن از کاهنایان
و ساحران و مجان بودند و در میان ایشان مردی بود از عرب سایب نام که در عیال
هارقی داشت و در احکام وی خطاک می افتاد کسری آن جماعت را جمع کرد و با ایشان
گفت طاق ایوان من بی آنکه سببی ظاهر باشد شکست یافت و بنایی که بر دجله کرده بودم
خراب شد درین باب فکری بکنید که سبب این چه بوده باشد از پیش دی بیرون آمده
تا در آن باب فکری کنند همه راههای جو و کفایت و نجوم را بر خود بسته یافتند سایب
در شب تاریک بنشیند بلند بالا رفت و در اطراف جوانب آسمان و زمین نظر میکرد و دید
که از جانب جهانبی برقی بدرخشید و می رفت تا به شرق رسید چون بآمد کرد دید که زیر قدم
وی مرغزاری سبز شده است با خود گفت اگر آنچه دیدم راست آید از جهانبی پادشاهی ظهور
کند که تا شرق با حاطه وی در آید و در عالم غضب و فزونی پیدا کرد چون آن جماعت
با یکدیگر اجتماع کردند و احوال یکدیگر دانستند بران اجتماع کردند که پیغمبری مبعوث
شده است یا خواهد شد که ملک کسری در سر وی شود اما این را با وی نمیتوان گفت
که همه را می کشد پیش وی آمدند که انکسار ایوان و خرابی بنایی دجله بجهت آن بوده که
در اختیار وقت بنایی آن خطایی واقع شده بوده است و وقتی اختیار کنیم که دیگر آن
بنا خراب نشود وقتی اختیار کردند دیگر بار بنا کرد چون با تمام رسید و با همه ارکان دولت
آنجایی ساخت آب دجله زور کرد و آن بنا را ویران ساخت و ویران از آنیم مرد
بیرون آوردند بران جماعت قهر کرد و بسیاری از ایشان قتل کرد و باقی ماندگان گفتند

چنانکه مقتدیان خطا کرده بودند و این خطا کردیم بار دیگر اختیار کردند و بنا با تمام
رسید کسری ترسان ترسان سواره بر آنجا بگذشت آن بنا از زیر پای وی برفت
و وی را نیم مرده از آب بیرون آوردند باز آن جماعت را طلبید و تهدید بقتل
کرد گفتند سخن راست آنست که پیغمبری مبعوث شده است یا خواهد شد که سبب
زوال ملک تو شود چون آنرا شنید دست از بنایی دجله باز داشت تا خراب شد
و از آنجا **آنست** که یهودی بود ساکنی که در آن شب که رسول صلی الله علیه و سلم متولد
شد مجلسی از مجالس قریش آمد و پرسید که در میان شما دو شینه هیچ فرزندی متولد
شده است گفتند نمیدانیم گفت اگر از شما در گذشت با کی است دو شینه پیغمبر اینست
متولد شده است اگر از شما در گذشت در فلسطین خواهد بود میان دو شانه وی
موی چند است پایی دوشب شیر نخورد زیرا که عفری از حق انکشت در دهان وی
کند و ویرا از شیر باز دارد پس قریش از آن مجلس متفرق شدند و آن سخن را تعجب
کنان در خانه های خود می گفتند تا کاه خیر یافتند که عبد الله بن عبد المطلب را خدا
تعالی پسری داده است و ویرا محمد نام کرده اند آن قصه را با یهودی گفتند تا
آینه آمد و آن علامت را بر میان دو شانه رسول صلی الله علیه و سلم بدید هر گوشه
و چون بهوش آمد گفت و الله که نبوت از بنی اسرائیل بیرون رفت پس دوی بقریش کرد
و گفت شما باین شادمان شدید و الله که بر شما غلبه و قهری کند که خبر آن بمشرق و غرب
رسد و از آنجا **آنست** که حلیمه مرضی رسول صلی الله علیه و سلم گفته است که با جماعتی از
زنان بقبیل بقصد ایکی اولاد قریش متوجه مکه شدم و شوهر من با من بود و با خود
در از کوشی داشتم ماده و ناقة سال یافته که هیچ شیر نمیداد و آن سال لخت بود و خلق از
سحق و کراهی بتنگ آمد بودند و در پستان من چندان شیر که فرزندان من خورده که رضیع
رسول بود صلی الله علیه و سلم با آن خرسند شود نبود و از کربیه وی مراد خواب می
چون بکه رسیدیم رسول را صلی الله علیه و سلم بر من عرض کردند از نادانی گفتن از برای
احسان دایه پدري باید کردم و ویرا پدر نیست تا غایتی که همه هم از آن من فرزند گرفتند
و هیچ فرزندی دیگر نماند من شرم داشتم که بی رضیع باز کردم و ویرا قبول کردم آمده گفت که
پیش ازین بسبب است آیند مرا گفت که دایه فرزندان خود از بنی سعدی که کسی را که از آل
دویب باشند من گفتم که من از بنی سعدم و پدر من دویب است و شوهر من ابو دویب
آمده دست مرا گرفت و خانه در آورد محمد را دیدم صلی الله علیه و سلم در صوف سفید

پنج روز و ی بوی مشک می آمد و از طلعت وی بر تو سعادت می یافت بر خیز
سبز خفته پستان خویش بر سینه وی نهادم چشم مبارک بکشد نوری دیدم که از دو
چشم وی بالافت روان روی و برپا پوشیدم و آنرا از آینه ستورده آمدم بعد از آن
وی را بر دوشم و پستان راست در دهن وی نهادم مکیدن آغاز کرد بعد از آن پستان
چپ در دهن وی نهادم نخورد این عیاس رضی الله عنها گفته است که در آن حالت خجسته
تعالی و بر الاهام عمل کرده که در آن شیو شریکی داشت لاجرم یک پستان را برای وی بگذا
حلیه گفته است که پستان راست را بچمدی دادم و پستان چپ را بفرد نذر خود ضم
و هرگز فرزند من پیش از محمد شیر نخورد و از آنجا **آنت** که حلیه گفته است که چون محمد را
شیر دادم پستان من چنان پر شیر شد که محمد را صلی الله علیه و سلم شیر میدادم و ضم
شیر میدادم و همچنان پستان من پریشوری بود تا آنکه من که یک قطره شیر بخوردم و شیر
شد که هر طرف که در منزل بود همه را پریشور ساخت شوم من گفت ای حلیه برکتی بخانی
روی آورده است و حق بجان و تعالی نسبت با ما عنایتی ظاهراً کرده و این همه برکت
و جود این فرزند سعادت و نعمت و از آنجا **آنت** که حلیه گفته است که چون محمد را بمنزل
خود بردم سه شب در که بودم شب ششم دیدم که مردی جامهای سبز پوشیده بود و نور از
جبهه وی می یافت بر بالین محمد صلی الله علیه و سلم نشسته و روی ویرای می بوسید شوم
خود را از آن آگاه کردم گفت ای حلیه این را پنهان دار که هیچکس عاقل و عاقل ترا از ما
پندار خود باز نخواهد گشت و از آنجا **آنت** که حلیه گفته است که چون عروبت مراجعت کردم
بر در آن گوش خود سوار شدم و محمد را صلی الله علیه و سلم پیش خود گرفته ام آن دراز گوش را
دیدم که سه بار بجانب خانه کعبه سجده بود بعد از آن سر برداشت و از همه مرکه های
همه را در گذشت و چنان می رفت که همه از وی باز می ماندند وی گفتند ای حلیه عیان
مرکب خود کشیده دارا آخرین نه همان مرکب است که بهر از چیل از جای خود نمی جنبید
من گفتم چنان کان می برم که این همه آن برکت این فرزند است و از آنجا **آنت** که هم
حلیه گفته است که در هیچ منزلی از منازل بنی سعد فرو نیامدم که نه آنجا سبزه رسته بود
و طراوت و نصارت افزوده و حق بجان و تعالی همه چهار پایان مرا برکت داد
و پستانهای کوسفندان مرا پریشور کرد تا خایتی که همه بنی سعد را بشانان خود عتاب
میکردند که چرا کوسفندان ابو ذویب فریه و شیرناک است و کوسفندان ما لا غرو فی
شانین ما چنانچه چرانید که کوسفندان ابو ذویب می چوند و از آنجا **آنت** که حلیه گفته است

چون نزدیک شد که سخن گوید از همه عجز آن بود که آواز برداشت و گفت الله اکبر
الله اکبر الحمد لله رب العالمین و چنین آورده اند که رسول صلی الله علیه و سلم چون
دو ماهه شد نشسته بر طرفی با کوه دکان غرثران می رفت و چون سه ماهه شد برپای
می ایستاد و چون چهار ماهه شد دست بر دیوار نهاد می رفت و چون پنج ماهه شد
قدرت بر رفتن پیدا کرد و چون شش ماهه شد تیز تیزی رفت و در هفت ماهگی
بر طرفی خوش می دوید و چون هشت ماهه بر روی گذشت چنان سخن می گفت که مفرد
می شد و در نه ماهگی سخن فصیح گفتن آغاز کرد و چون ده ماهه گشت با طهقان بن
تیری انداخت و از آنجا **آنت** که حلیه گفته است که در ایام رضاع از محمد و بی در
آسایش بودم هرگز بر هیچ چیزی بول نکردم که آنرا بیاید شست بلکه در هر شب از روزی
در وقتی معتین یکبار بول میکرد و تا روز دیگر آن وقت نمی رسید بول نمیکرد و از آنجا
آنت که حلیه گفته است که چون از مکه بیرون آمدم بر سر آبی منزل کردم شیخی از
مذیل آنجا حاضر بود همه را این مرا گفتند آن غریب و عجیب را که مادر محمد از وی
گفته است ازین شخص سوال کن گفتم ای شیخ مادر این فرزند گفت که در وقت ولادت
وی نوری از من پیدا شد که همه چیز با آن نور ظاهر گشت و چون بر زمین آمد یک
قبضه خاک از زمین برداشت بعد از آن سر برداشت و روی بسوی آسمان کرد شیخ
مذیلی فریاد برآورد که ای آل مذیل این طفل را بکشید که مالک همه روی زمین خواهد
شد و منتظر آنست که بروی از آسمان امری نازل شود و از آنجا **آنت** که حلیه گفته است
که چون محمد دو ساله شد و وقت نظام وی رسید و برایش آموزش بردیم تا بوی پسیم
اما نمیخواستیم که خیر و برکت وی از ما منقطع شود گفتیم ما هیچ کودک ازین بزرگتر
ندیده ایم و از کرم و دواب که این نیستیم و بر او بسیار ویرا باز با سپردیکال
و کربا بود روزی بر جماعتی از نصاری خیره می گذشتیم محمد را صلی الله علیه و سلم دیدند
تیز تیز در وی نگاه کردند و کارهای خود را گذاشته روی بتفحص حال وی آوردند
و در میان دو گفت وی تا مثل نموند و سرخی چشمان ویرا دیدند از من پرسیدند که
این فرزند تواند در چشم شکایت میکند گفتم فی گفتند سرخی چشم وی هرگز معاف
می کند گفتم فی گفتند هر چند مال می طلبی بدیم و صد هزار منت بر جان خود نهم این
بسیار با ما ده تا بخشه بریم که ویرا شای عظیم خواهد بود مادر گفت خود چنین یافته ام
که یک پیغمبر مانند است که مولود وی خرم خواهد بود و کان می بریم که او بوجود آید

یا نزدیک آمد است که بوجود آید حلیه گفته است که از ایشان ترسیدم و از انجا شکی کرد
و از آنجا **آنت** که هم حلیه گفته است که چون محمد صلی الله علیه و سلم سه ساله شد میل کرد که
با برادران بر عای کوسفندان بود هر روز عصاب روی گرفت و با برادران بدوق
و نشاطی رفت و شبانگاه شاد و خرم می آمد یک روز هوا بسیار گرم شد من تأسف
میخوردم که امروز هوا بسیار گرم است تشویش خواهد یافت خواهر رضاعی وی شفا
گفت ای در غم مخور که من پیش روی رفیق و برادر میان بر تالیدم پاره ابر بر سر وی سایه
کرده بود و هر طرفی که میرفت با وی می گشت و از آنجا **آنت** که هم حلیه گفته است که روزی
با برادران بر عای کوسفندان رفته بود ناگاه در میان روز خمره گریان آمد و گفت
ای مادر برادر قریش مرا دریاب که زنده در یافتن وی را مشکل می بینم کفتم قصه چیست
گفت در انجایی که با هم بازی میکردیم مردی ویران میان مادر بود و بیالای کوه
شتافت و شکم وی را بکار و بشکافت من و ابو ذویب بدویدیم و بر ایلای کوه
دیدیم چهره برافروخته و چشم در آسمان دوخته پیش روی بروی در افتاد و بوسه
بر پیشانی وی بدادم و گفتم ای جان مادر حال چیست و قاصد از ارتو کیت گفت
در آن وقت که با برادران بازی میکردم سه کس آمدند در دست یکی ابرقی سیمین و در
دست دیگری طشتی از زمره و پیر برف سفید مرا از میان برادران در بر بودند و بیالای
کوه بر آوردند یکی بلطف تمام مرا بخوابانید و سینه مرا تا ناف بشکافت من نظر میکردم
همچو آلی در غی یافتم دست در درون من کرد و دل مرا بیرون آورد و بشکافت و از
اندرون آن چیزی سیاه خون آلود بیرون آورد و بینداخت و گفت در وجود تو
این بهره شیطان بود آنرا بینداختم و ترا از وسوسه و فرب وی ایمن ساختم پس دل
مرا بجای باز نهاد و بجای آن نور فرزد کرد و من هنوز سردی آن خام را در عروق و
مفاصل خود احساس میکنم مرد سیم بر خاست و گفت شما دور شوید که کار خود کردید
پس نزدیک من آمد و دست بر شکاف سینه من نهاد و آن شکاف فراموش اند پس
با یکی از آن دو کس گفت که ویرا باده کس از امت وی برکش بر کشید من بچرخیدم پس
گفت ویرا با صد کس از امت وی برکش بر کشید من بچرخیدم پس گفت او را با هزار کس
از امت وی بر کشید من بچرخیدم پس گفت بگذار که اگر با هزار کس بچرخد
چرخید پس دست مرا گرفت و باز نشاند پس هر سه بر سر و پیشانی من بوسه دادند
و گفتند ای جیب خدای هیچ ترس مباداترا اگر دانی که چه سعادتها و کرامتها خواهد

برادر وی

ترا هر آینه روشنائی چشم تو بنفشاید پس بسوی بالا پرواز کردند و میان آسمانها درآمدند
اگر خواهید موضع و درآمدن ایشان را بشماریم و از آنجا **آنت** که هم حلیه گفته است که چون
این احوال مشاهده کردم و با مردم گفتم مرا گفتند ویرا بکا منی باید برد که همانا طایفه
از جن بروی گذشته اند و از ایشان بوی اثری رسید ویرا بکا منی مردم و صورت
حال وی را تمامی باز نمودم آن کاهن فی الحال از جای خود بخت و محمد را صلی الله
علیه و سلم بسینه خود برداشت و فریاد بر آورد که ای آل عرب پیایید و بلای که بشماروی
آورده و ظهور آن نزدیک رسید است دفع کنید این پسر را بکشید و مرا با او نیز بکشید
که اگر او را بگذارید و مبلغ رجال برهند مر اینه دین شمارا بر اندازد و به دینی خواند که
هرگز نشنیده اید و تشاخته حلیه گفته است که چون سخن وی شنیدم محمد را از دست وی
کشیدم و گفتم ترا بکا من باید برد که تعویذ تو نویسد که دیوانه شد اگر مرز کوی ترا دیدم
بسوی تو نمی آمدم من فرزند خود بکشتن نمیدهم تو کسی پیدا کن تا ترا بکشد پس ویرا بر
داشتم و غمناک خود آمدم و از آنجا **آنت** که هم حلیه گفته است که بعد از مشاهده این احوال
ترسیدم و خواستم که محمد را باز بکشم و از عهد امانت بیرون آمم چون عزیمت کردم
از منادی شنیدم که گفت منبیا لک یا بطاء مکه امروز نوریقتن و جمال دین و کمال اقبال
و بها و عز و جلال بتو باز خواهد گشت و بعد از این ابد الابدین خزن و آلام و کفر و ظلام
بساخت احوال تو راه خواهد یافت در از گوش خود بر نشستم و وی را بکه رسانیدم جماعتی
دید محمد را پیش ایشان گذاشتم و بجهت بعضی کارها که داشتم بر ختم ناگاه آواز سه کس بگوش
من آمد و بجهت باز گشتم محمد را ندیدم گفتم ای گروه مردمان کوهی اینجا گذاشته بودم کی شد
گفتند کدام کودک گفت محمد بن عبد الله بن عبد المطلب که ویرا آورده بودم تا بخدمت
بپارم و بکس نشانی باز نداد ایشان را بکذاشتم و ناله و فریاد برداشتم که وای محمداه
وای محمداه ناگاه پیری دیدم ضعیف نحیف گفت ای سعیدیه من ترا کی نشان دهم که دانا
که فرزند تو گماست و اگر خواهد بتو باز کرد اند گفتم روحی فداک آن کیست گفت آن
صنم بزرگتر که نام وی مهمل است و دی را دعای بد کردم و گفتم تو مگر ندانستی آنچه در
شب ولادت وی بر مهمل و سایر اصنام گذشت گفت ای سعیدیه تو دیوانه گشته
حالی من بر مهمل را می و از وی در خواهم که فرزند ترا بتو رساند برفت و صفت بار
کرد مهمل طواف کرد و بوسه بر سر وی داد و گفت ای سید من هرگز لطف و احسان
و فضل استنان تو از قریش منقطع نشده است این ضعیفه سعیدیه میگوید که فرزند وی

محمد کشته شد است چون نام محمد بر زبان راند مصل و سایر اصنام سرنگون بر زمین افتادند
و گفتند ای شیخ مملکت بخوابد بود مکر بردست محمد شیخ گریان و لرزان بازگشت و گفت
ای سعید فرزند ترا پروردگار است که ویراضایع نگرارد و لشک بجای و با هستی
طلب کن حلیه گفته است ترسیدم که پیش از من خبر به عبدالمطلب رسد پیش وی رفتم
و قصه باز گفتم و پیراگان شد که مکر قریش بکیدی کرده اند شمشیر برکشید و بپانک بلندگفت
ای آل غالب همه پیش وی جمع شدند و موافقت وی در همه اطراف و جوانب طلب وی کردند
همچو جایی از وی نشان نیافتند عبدالمطلب همه را بکشد و تنها حرم در آمد و هفت با
طواف کرد و مناجات در گرفت که خداوند محمد را بمن بازگردان ناکاه از میان من
و آسمان ما تفتی آواز داد که محمد را پروردگار است که ویراضایع نگرارد عبدالمطلب
گفت ای ما قف محمد کجاست گفت در وادی تهامه نزدیک فلان درخت عبدالمطلب
بسوی آن وادی تاخت و رقه بن نوفل و پیرا در راه پیش آمد هر دو با اتفاق آغار رسیدند
و پیرا دیدند در زیر درختی ایستاده و با شاخ و برگ آن بازی می کند عبدالمطلب گفت
ای پسر تو کیستی گفت من محمد بن عبد الله بن عبدالمطلب هستم ای فرزند من جد تو ام
و پیرا پیش زمین نشاند و بکمر رسانید و بعد از آن حلیه را با انواع اکرام و انعام بقبیل خود
باز گردانید و امیر المؤمنین عباس رضی الله عنه در بعضی از مدحهای بنی صلی الله علیه و سلم
باین قصه اشارت کرده است آنجا که گفته است **هـ** مِنْ قَبْلُهَا طِبْتُ فِي الظَّلَالِ وَفِي
مُسْوَدِّ جِئْتُ يَخْضَعُ الْوَرَقُ **و از آنجا که گفت** که امیر المؤمنین عباس رضی الله عنه بارسول
صلی الله علیه و سلم گفته است که مرا بدین توان خواند که تو در کوه بودی و با ما سخن
می گفتی و بسوی وی با نکت خود اشارت می کردی هر جانب که اشارت میکردی پیل میکرد
رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که من با وی حدیث میکردم و وی با من حدیث میکرد
و مرا از کرب باز می داشت و آواز آنرا که وی تحت العرش سجده در می افتاد می شنیدم
و از آنجا که گفت که چون آمدن رسول صلی الله علیه و سلم رسول را بدیده بود پیش احوال
دی و اُمّ ایمن با ایشان بود و یکماه آنجا امامت نمودند چون رسول صلی الله علیه و سلم
بعد از هجرت مدینه رسید بعضی اموری را که در وقت امامت بروی گذشته بود یاد
میکرد و می گفت یهودی بمن می نگرست روزی مرا تهدید گفت ای غلام نام تو چیست
گفتم احمد در پشت من نظر کرد شنیدم که می گفت این پیغمبر امت است بعد از آن
پیش احوال من رفت و این خبر را با ایشان گفت ما در من بترسید از مدینه بیرون آمیم

و اُمّ ایمن گفته است که در آن وقت که در مدینه بودیم دومد از یهود در میانه روز آمدند
و گفتند احمد را بیرون آورید و آوردیم بوی نظر کردند و در پشت و روی بسیار نگرستند
پس یکی از ایشان مردی را گفت این پیغمبر این امت است و این بلد دار هجرت و می
خواهد بود زود باشد که درین بلد از قتل و آسار کاری عظیم واقع شود **و از آنجا که گفت** که
چون در وقت مراجعت بمکه بموضع ابوا که میان مکّه و مدینه است رسیدند امینه بیمار شد
رسول صلی الله علیه و سلم بر بالین وی نشسته بود ناگاه بهوش شد و بعد از آن بهوش
باز آمد و بروی رسول صلی الله علیه و سلم نگاه کرد و بیتی چند خواند که این ابیات از آنجا که
بارک الله فیک من غلام **هـ** ان صح ما ابصرت فی المنام **هـ** فانت بعوث الی الانام
من عند ذی الجلال و الاکرام **هـ** بعد از آن گفت هر زنده میزند است و هر نوری که منکی
پذیرند است اگر من میرم ذکر من زنده خواهد بود زیرا که پاکیزه نهادی زادم و نیکو
کاری یا دگار کد شتم چون وی بمرد آواز نوحه جتن می آمد که بروی می گریستند و می گفتند
نیکی الفتاة البرة الایمنه زوجة عبد الله و القیسه **هـ** اُمّ ایمنی الله ذی الشکین
و صاحب المنبر بالمدينة **و از آنجا که گفت** که چون سیف ذی الیزن بعد از مولد
رسول صلی الله علیه و سلم بر حشمت مستولی شد و سلطنت آنجا بروی قرار گرفت عبدالمطلب
و وهب عبد مناف و سایر اشراف قریش تهنیت وی بصفاء عین رفتند و بعد از آن
اذن در آمدن بروی در آمدند عبدالمطلب نزدیک وی نشست و اذن کلام طلبید
و در تهنیت و دعا و ثنای وی داد و فصاحت داد و پیرا خوش آمد پرسید که تو کیستی گفت
من عبدالمطلب بن هاشم و پیرا پیشتر خواند و نزدیکی نشانده و بروی و پیرا پیرا اشراف
قریش اقبال نمود و نوازش فرمود و بدار الضیافه فرود آورد و نزدیکی لایق ایشان
تعیین کرد ما می آنجا ماندند که نه و پیرا دیدند و نه اذن بازگشتن یافتند بعد از یکماه
بحال ایشان افتاد کسی پیش عبدالمطلب فرستاد و پیرا خواند و بخلاوت پیش خود
نشاند و گفت ای عبدالمطلب از سر علم خود با تو چیزی در میان می نهم و ترا از امری
خبری می دهم که اگر بجای تو دیگری بودی آنرا نکفتی اما چون تو معدن آنی ترا بر آن
مطلع میگردانم باید که آنرا پوشیده داری که چون وقت آن در آید خدای تعالی آنرا
بر همه کس ظاهر گرداند پس گفت در کتاب مکنون و علم مخزون که آنرا از برای خواستگار
کرده ایم خبری عظیم یافته ایم که خیر تو و عامه ناس در آن خواهد بود و آن خبر آنست که
مولود شده است یا درین زودی مولود خواهد شد در تهامه کودکی که نام وی محمد باشد

پدید و مادر وی بمیرند و جد و عم بی کفالت وی کنند خدای تعالی ویرا برانگیزاند
و ما را انصار و اعوان وی گرداند دوستان خود را بوی عزیز سازد و دشمنان را بوی
براندازد پس وی بمعاونت آن دوستان از هر طرف که خواهد درآید و بر هر که خواهد
بزند و خایر و نفع پس را بتصرف خود درآرد آتشی که بسبب وی فرو میرد و هر کسی
طریق پرستش خدای تعالی گیرد شیاطین مرحوم و محجور گردند و او ثواب مجبور
و مفسور قول وی فصلی باشد یعنی فاصل میان حق و باطل و حکم وی عدل باشد یعنی
در راسق قوی باشد و کامل معروف امر کند و خود ارتکاب آن نماید از سکر نمی کند خود
از آن اجتناب فرماید عبدالمطلب چون این بشنید دعا و ثنا گفت و گفت ای ملک
این سر را روشن تر بکوی این ذی یزین سوگندان عظیم خورد و گفت یا عبدالمطلب
انگ لجده من غیر کذب عبدالمطلب چون آن بشنید بصر در افتاد این ذی یزین
گفت سر بردار که دل تو آرام گرفت و کار تو ارتقاء یافت پس گفت دانستی که آن
کیست گفت بلی ما پیری بود شایسته دختر و همب را از قوم خود بوی دادم از وی
پیری آمد و پیران را نام کردم پدر و مادر وی هر دو وفات یافتند من و عم تربیت و عی
میکنیم این ذی یزین گفت هر چه با تو گفت چنانست که گفت حال او را بنهان دار و با قوم
یهودش مگذار که دشمن وی اند اما حق تعالی ایشان را بر وی ظفر نهد داد و این
سخن را نیز با این جماعت که با تو همراهند آشکارا مکن که از کید ایشان ایمن نیستم بنا
که چون بدانند که شما را بسبب محمد برایشان ریاسق خواهد بود مملکت وی خواهند
و ایشان یا فرزندان ایشان البته این خواهند کرد پس گفت اگر دانستی که پیش از بعثت
وی ما اجل نخواهد رسید سوار و پیاده خود را به یثرب بردی و آنرا دارالملک خود
ساختی و کم معاونت وی برستی زیرا که در علم سابق و کتاب ناطق یافته ام که دارالملک
وی مدینه خواهد بود و کار وی اینجا استحکام خواهد پذیرفت و اعوان و انصار وی
از اینجا خواهند خاست و مدفن وی هم آنجا خواهد بود و اگر نه بروی از آفات ترسیدی
حال ویرا اظهار کردی و عرب را مطیع و منقاد وی گردانیدی ولیکن این معنی را بتو باز
گذاشتم که از تو نصیری نخواهد بود بعد از آن هر یک را از آن قوم ده غلام و ده کنک
و ده دود و ده صد اشتر و پنج رطل زر و ده رطل نقره و ظرفی پر از عطر عطا داد و عبدالمطلب
ده برابریه و گفت می باید که سال دیگر بیایی و وی خود در همان سال عمر و پدر و پسر و پسر
عبدالمطلب همیشه با قریش گفتی بر من حسد میرید بآنکه عطای ملک مرا بیشتر بود که آن

نسبت با شرف و ذکری که مرا و فرزندان مرا خواهد بود اندکست چون از وی پرسیدند
که آن کدام است اظهار نکردی و از آنجمله است که روزی رسول صلی الله علیه و سلم
با کودکان بازی میکرد قوی از بطنی مذبح ویرا دیدند و پیش خود خواندند و در قدیم وی
نظر کردند و اثر قدیم ویرا احتیاط کردند بعد از آن بر عبدالمطلب بگذاشتند دیدند که
ویرا در کنایه گرفته است پرسیدند که این فرزند کیست گفت فرزند من است گفتند
ویرا محافظت کن که ما هیچ کس نمی بینیم که قدیم وی اشیه باشد بقدمی که در مقام ابراهیم
و از آنجمله است که روزی عبدالمطلب در چرخ نشسته بود و اسقف بخران که دوست وی
بود پیش وی نشسته بود وی گفت که ما می یابیم در کتب خود صفت پیری که باقی مانده
از اولاد اسمعیل علیه السلام که این زمان و لاوت اوست صفت وی چنین و چنین
است درین سخن بود که رسول صلی الله علیه و سلم آنجا رسید اسقف بوی نظر کرد و چشم
و پشت و قدیم وی را احتیاط نمود گفت آن پیر که می گفتم اینست این فرزند کیست
عبدالمطلب گفت این فرزند من است اسقف گفت می باید که پدر وی زن نباشد
عبدالمطلب گفت وی پسر پسر منست مادر وی هنوز بوی آبستن بود که پدر وی دفن
یافت عبدالمطلب فرزند آنرا گفت برادر زاده خود را محافظت نماید می شنوید که
در شان وی چه می گویند و از آنجمله است که ابن عباس رضی الله عنه گفته است که برای
عبدالمطلب در سایه کعبه فرشی بینداختی و تعظیم و احترام و پیرا کسی بر آن نشستی
و پیران وی گرد آن نشستند تا وی بیرون آید و بر آن نشستی پس رسول صلی الله علیه
و سلم کودک بود بیرون می آمد و میخواست که بر آنجا بنشیند اعمام وی نمی گذاشتند عبدالمطلب
می گفت دعوا اینی فوالله ان لا شائنا عظیم یعنی پسر مرا بگذارید که مرا خواهند نشیند
که مرا در کار ی بزرگ خواهد بود و گفت می بینم که روزی پیش آید که اوستید شما باشد
و این نور که در جبین وی می بینم نور جبین کسی است که از وی سروری و مهتری مردم
آید پس روی با بوطالب که با عبدالمطلب از یک مادر بودند کردی و گفتی یا ابوطالب
این کودک را کاری عظیم در پیش است او را نگاه دار تا مگر دبی بوی نرسد و او را
بر گردن خود نشاندی و طواف کردی و چون دانستی که اویتا از امروه بیدار دوی
پیش ایشان بفرستی و چون عبدالمطلب در مهلتا دو دو سالگی در وایتی در صد و سی سالگی
وفات یافت ابوطالب بموجب وصیت پدر بتعهد و تربیت وی قیام نمود چنانکه
مشهورست و از آنجمله است که رسول صلی الله علیه و سلم بعد از وفات عبدالمطلب ابوطالب

بود و آن وقت هشت ساله بود و ابوطالب ویرا بسیار دوستی داشت و وقتی که
عیال ابوطالب بایکدیگر یا تنها طعام خورند و سیر شدند و چون با رسول
صلی الله علیه و سلم طعام خورند و سیر شدند پس ابوطالب وقتی که خواستی که عیال خود
طعام دهد با ایشان گفت باشد که محضر حاضر شود چون حاضر شدی و با ایشان طعام خوری
همه سیر شدند و چیزی از طعام نیز افزون آمدی و اگر چنانچه شیر بودی اول رسول صلی الله
علیه و سلم بیاشامیدی پس کاسه شیر را بعیال و فرزندان ابوطالب دادی همه سیر شدند
و اگر چه آن کاسه را هر یک تنهایی توانستی آشامیدی پس ابوطالب وی را گفت که ای فرزند
تو بس مبارکی و از آنکه آنست که چون رسول صلی الله علیه و سلم بآمد از خواب برخاستی
و جمع فرزندان ابوطالب را بجماع خود بسیار ساقی همه را میوه در هم شکسته بودی و در کاس
برهم بسته دوی را میوه غنیمت و چشم جهان بین عقیق شانه شانه کرده و بی همه شکر
و از آنکه آنست که رسول صلی الله علیه و سلم بپشت دوازده سالگی رسیده بود که ابوطالب را
عزیمت سفر شام شد بر رسول صلی الله علیه و سلم مفارقت عم دشوار آمد با وی گفت غم من
را اینجا با عفا و که می گذاری و چون مادر و پدر مشفق ندارم مرا بکه می سپاری ابوطالب
رقی پیدا شد سوگند خورد که او را با خود ببرد برادران و خواهرانش ملامت کردند که
وی خرد سالت و طاقت سفر ندارد مژده و شد و خواست که وی را ببرد روزی رسول
صلی الله علیه و سلم دید که تنهایی گریست از وی پرسید که سبب گریه چیست رسول
صلی الله علیه و سلم خاموش شد گفت شاید که گریه تو از اندیشه مفارقت من باشد گفت
آری ابوطالب سوگند خورد که بعد از این هرگز مفارقت تو اختیار نکنم وی را با خود برد
و همچنان مراقب حال وی می بود تا بموضع فرود آمدند از زمین شام که آنرا بصری گویند
و آنجا را می بود که دیر آنجا میخواندند و اعلام نصاری بود و قافلہ بنیای بر روی
گذشته بودند و وی هرگز التفات ننموده بود مگر آن سال زیرا که چون قافلہ نزدیک
رسیدند دید که در آن قافلہ شخصی است ابری سفید بروی سایه کرده بهر جا که میرود
با وی می رود و چون در پای درختی نزول کرد آن ابر ببالای درخت بایستاد و
شاخهای درخت نیز ببالای سر وی میل کردند تا وی در سایه باشد چون بخیال آن
بدید طعامی ساخت و قافلہ را طلب کرد که بطعام وی حاضر شوند و میگویند از خورده
و بزرگ تخلف نکند چون جماعت حاضر شدند بخیال آن چند نظر کرد و مقصود خود را
ندید با ایشان گفت می باید که چنانچه شما تخلف نکنید گفتند نکرده است مگر گوشت

بخیر گفت و نیز این حاضر کنید چون حارث بن عبدالمطلب این را شنید به لات
و غزی سوگند خورد که از کرم و مروت دورست که محمد بن عبد الله بن عبدالمطلب
در منزل بگزاریم و ما بطعام حاضر شویم چون بخیال نام محمد بشنید و را حاضر دای شیخ
همو حارث بطلب وی رفت و بخیال می گریست دید که چون از زیر درخت بیرون
آن ابر سفید با وی روان شد چون نزدیک مجلس سید بخیر برخواست و بتعظیم تمام
ویرا تقدیم کرد و تیز تیز در وی می گریست و مشاهده نشانی که در کتب الله دانسته
بود میخورد چون جماعت از طعام فارغ شدند و متفرق گشتند بخیال ابوطالب گفت ای
کودک بلات و غزی که هر چه ترا پرسم مرا خبر دهی و در آن سوگند تقلید آن جماعت
نکرد رسول صلی الله علیه و سلم گفت بلات و غزی برون سوگند من که پیش من هیچ چیز
مبغوض تر از لات و غزی نیست پس بخیال گفت بخدای بر تو که از هر چه پرسم تو مرا
خبر دهی رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که از هر چه خواهی بپرس بخیال از خواب بیدار
و سایر احوال وی سوال کرد و رسول صلی الله علیه و سلم جواب گفت همه را با آنچه از
صفات و نبات دانسته بود موافق یافت بعد از آن خواست که مژده نبوت را بشناسد
گذاشت رسول صلی الله علیه و سلم گفت مبارک را می کشاد ابوطالب گفت ای فرزند کتف
خود را بکشی چون بکشاد مژده نبوت را بر همان صفت که در کتب الهی خوانده بود
مشاهده کرد آنرا بوسه داد و گریان گریان با ابوطالب گفت این کودک با تو چه نسبت
دارد گفت پسر منست بخیال گفت او پسر تو نیست باید که پدر و مادر او زنده نباشند
ابوطالب گفت برادر زاده منست بخیال گفت راست می گویی پس گفت این مژده
چشم دی هرگز دور میشود ابوطالب گفت فی بخیال گفت راست می گویی بعد از آن
با ابوطالب گفت این برادر زاده تو پیغمبر این امت خواهد بود و دیر از او بشهر خود
و دیر از یهود نگاه دارد که اگر آنچه من دانستم ایشان بدانند قصد وی کنند و بر ما
در باب این کودک عهد و میثاق بسیار است ابوطالب گفت آن عهد و میثاق از
شما گرفته است بخیال بقتسم کرد گفت خدای تعالی در کتابی که به عیسی علیه السلام
فرستاده است چون ابوطالب از آن سفر بکمال باز آمد دیگر ویرا سفر ببرد و اگر
از وی اجناس اتم مفارقت کردی خود نیز سفر بفرستی و از آنکه آنست که رسول صلی الله
علیه و سلم در بطن نیست و بخ سالکی پیش از تزویج خدیجه رضی الله عنها با غلام وی میسر
نام بختی شلم بیرون رفت بصری سفید در بطن درختی که نزدیک نسطور را می بود

نُزول کرد سطور میره را می شناخت گفت ای میره این کیست که در سایه این درخت
 فرو آمده است گفت مردیت از اشراف قریش و بزرگان بنی هاشم گفت حقا که در زیر
 این درخت جز پیغمبری نزول نکرده است پس پرسید که در چشم وی سرخی هست که نه
 از دردست و نه گزند و نه شود میره گفت هست سو کند خورده که وی پیغمبر آخر الزمان است
 و خاتم الانبیاست کاشکی تا وقت بعثت وی زنده بودی تا در ملت اسلام متابعت می
 نمودی و از آنجمله است که چون رسول صلی الله علیه و سلم درین سفر خزید و فروخت شغل
 شد میان وی و شخص دبیع و بشر اخلافی افتاد آن شخص رسول را صلی الله علیه و سلم
 گفت اگر راست میگوئی بلمات و عزی سو کند یاد کن رسول صلی الله علیه و سلم گفت من
 مرکز بلمات و عزی سو کند بخورم و هیچ چیز از ایشان و شمن تر نمیدارم آن شخص گفت قول
 قول است پس پرسید که تو از اهل حرمی گفت بل پس آن شخص بامیره حلت کرد و گفت
 والله که این همراه تو پیغمبر خدای است و خاتم انبیاست میره بموجب فرموده راضی
 و آن شخص در اکرام و احترام وی افزود و در مراقبه احوال وی زیادت اهتمام نمود
 و از آنجمله است که چون در مراجعت ازین سفر عزم ظهران رسید ابو بکر رضی الله عنه در آن
 کاروان بود بامیره گفت که از برای بشارت قدم قافله محمد را بخند فرست میره
 قبول کرد چون ویرا روان می ساخت ابو جحل نیز در آن قافله بود گفت ای میره وی
 خرد سالت مباد که راه کم کند دیگری را بفرست میره گفت اگر بسال خودت بعقل
 بزرگست ویرا روان ساخت چون مقداری برفت وی را بر بالای شتر خواب گرفت
 اشتراک راه بیرون رفت حق بجان و تعالی جبرئیل را امر کرد که مباد ریشه ویرا بکند و براه
 راست در آن سه روزه راه را بیک روز قطع کن جبرئیل چنان کرد و اشارت بآن
 معنی است قوله تعالی و وجدک ضالاً فهدی پس رسول صلی الله علیه و سلم در همان روز
 نامه میره را بخند رسانید و در همان روز باز گشت و چون بکاروان نزدیک رسید
 ابو جحل ویرا بدید شادمان شد و گفت ای میره سخن من نشنیدی آنکه محمد راه غلط
 کرده است و باز گشته ابو بکر رضی الله عنه و میره هر دو غمگین شدند رسول صلی الله علیه
 و سلم بکاروان رسید و مکتوب خدیه را رسانید میره ابو جحل را گفت معلوم شد که تو
 راه غلط کرده که محمد غلط نکند ابو جحل شرمند شد گفت من برین نامه اعتماد ندارم که
 چندین روزه راه در یک روز قطع کردن محال است من غلام خود را می فرستم غلام خود را
 فرستاد و موجب زیادتى شرمندگی شد و از آنجمله است قصه قس بن ساعدة الایادی

چون دقت ایادی پیش رسول صلی الله علیه و سلم آمدند از ایشان پرسید که کدام یک
 از شما قس بن ساعدة را می شناسد گفتند یا رسول الله ما همه وین را می شناسیم فرمود که
 حال وی چه شد گفتند وفات کرد فرمود که آیا دی روز بود که در سوق عکاظ از شری
 سخ موی نشسته بود و خطبه میکرد و مواعظ و نصایح میگوید گفت و بتوحید خدای تعالی
 و ایمان یونی دلالت میکرد و بیستی چند میخواند که زبان من بآن روان نمیشود مردی
 برخاست و گفت یا رسول الله من این ابیات را از وی شنیدم ام مرا گناهی نخواهد
 بود که آنرا بخوانم رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که الشعر کلام فحش است و فحش
 پس آن مرد گفت که از وی شنیدم که می گفت **هـ** فی الذامین الاولین من القرون کنا
 لما رأیت مواردا الموت لیس لنا مضار **هـ** و رأیت قوی نحو یاسی لاکابر و الاغنی
 لا یرجع الماضی الی ولامن الباقین غابر **هـ** ایقت انا لایحالیه حیث صار القوم قنا
 بعد از آن رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که کیست که زیاده کرد اندامات ایمان
 قس بن ساعدة الایادی را مردی دیگر از میان قوم برخاست و گفت یا رسول الله روز
 در دیار خود بکوهی برآمدم دیدم که در وادی وحش و طیر بسیار جمع آمدند و قس
 بن ساعدة عصایی بدست بر سر چینه ایستاده و میگوید سو کند خدای آسمان که نخواهم
 که اشت که قوی پیش از ضعیف آب خورد بلکه می باید که اول ضعیف آب خورد بعد از آن
 قوی سو کند بآن خدای که ترا برستی خلق فرستاده است که من دیدم که آنچه قوی بود
 از وحش و طیر باز می ایستاد تا ضعیف آب می خورد و بیک جانب می رفت پس قوی آب
 میخورد چون وحش و طیر از کرد وی دور شدند پیش وی رفتم در میان دو قبر ایستاده
 و غمازی گزارد گفتم این چه نماز است که می گذاری که عرب این را نمیدانند گفت این
 نماز است که از برای خدای آسمانی می گزارم من گفتم که آسمان را غیر از لات و عزی
 خدایی هست بلزید ورنک وی متغیر شد و گفت دور شو از من ان للسماء اکراما
 عظیم الشان هو الذی خلقنا فصورها و بالکوک زینها و بالقر المنی و الشفق تنها
 اشرقها بعد از آن از وی پرسیدم که چون خدای آسمان را درین موضع می پرستی
 گفت صاحبان این دو قبر یا ران من بودند من اینجا منتظرم تا آنچه بایشان رسیده است
 از موت بمن نیز برسد بعد از آن گفت زود باشد که فرارسد شمار اخی ازین جانب
 و اشارت بجانبی که کرد پرسیدم که آن حق چه خواهد بود گفت رجل من ولد لکونی
 بن غالب یدعوکم الی کلمة الاخلاص و عیش الابد و نعیم لا یتفد فاجیبوه پس گفت

اگر چنانچه من تا وقت ظهور دینی بر نیستی اذل کسی که بویی ایمان آوردی من بودی پیش
از همه با وی بیعت کردم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که پسند است آنچه گفتی قس
بن ساعد امتی بود خدای تعالی فردای قیامت ویرانها بر خوارید انکفت و در
روایتی دیگر چنین آمده است که یکی از انصار برخاست و گفت من شتر می گزیده بودم
بطلب وی در کوه و بیابان می گشتم شب در آمد و من در موضعی مواتاک بماندم نزدیک
صبح با تنی آواز داد که یا ایها الرقاد فی اللیل الاعم قد بعث الله نبیا فی الحرم
من ما شئتم اهل الوفاء والکرم بلجود جنات الدیاجی اللهم هر چند در جوانب و اطراف
نگاه کردم هیچکس ندیدم گفتم یا ایها الهات فی دایحی الظلم انما وسهلا یک من طیف الم
بین بذاک الله فی الحکم ما ذا الذي تدعوا لیه یفتنکم ناکاه آوازی برآمد که کسی
نمیگوید ظم النور وبعث الله محمدا بالحبور صاحب الجب الاحمر والوجه الاقر
والجلب الاقر والطرف الاخضر بعد از آن گفت الحمد لله الذي لم یخلق الخلق عبث
ولم یخلقنا سدى من بعد عيسى واکثرت ارسل فینا احدا خیر نبی قد بعث
صلی الله علیه وآله ما حج که رکب وحت چون بآمد او شد از شادی و سرور سر خود را
فراموش کردم و روان شدم ناکاه بجایی رسیدم دیدم که قس بن ساعده در سایه درختی
نشسته است و چونی بدست گرفته و بر سنگی میزند و رجز میگوید نزدیک وی رفتم
و سلام گفتم جواب داد دیدم که آنجا چشمه آبست و مسجری است میان دو قبر و دو شجر
بزرگ آنجا اند خود را بروی میمالد و بوی ترک میجویند یکی از آن مرد و بسوی چشمه
آب روان شد تا آب خورد دیگری در عقب وی رفت قس بن ساعده چونی که در دست
داشت بروی زد و گفت چندان بایست که آنک پیش از تو رفته است باز کرد و چون
وی باز گشت دیگری رفت و آب خورد بعد از آن از وی پرسیدم که این قبرها از آن
کیست گفت من دو برادر داشتم که درین مکان بام خدایم پرستیدند و بوی شرک
نمی آوردند وفات کردند این قبرهای ایشانست من نیز انتظار می برم که ایشان هم
و از آنکه است قصه زید بن عمرو بن نفیل زید بن عمرو و ورقه بن نوفل سفر کردند و در طلب
دین در موصی بر امی رسیدند ورقه نصرانی شد اما زید را نصرا نیت ملائمت یافتند و قبول
نکرد چون از آنجا سفر کرد بر امی دیگر رسید راهب از وی پرسید که از کجای می آیی گفت
از خانه که ابراهیم علیه السلام بنا کرده است یعنی کعبه پرسید که از برای چه بیرون آمدی
گفت بطلب دین گفت باز کرد که آنچه می طلبی نزدیک آمده است که در دیار تو ظاهر گردد

و وی را اشعار بسیارست بشمل بر توحید و تمجید خدای تعالی و ایمان بر روز جزا و
دینی پیش از مبعث رسول صلی الله علیه وسلم مقتول شد و عن سعید بن زید رضی الله
تعالی سالت انا و عمر بن الخطاب رسول الله صلی الله علیه وسلم عن زید بن عمرو
بن نفیل فقال یا ائی یوم القیمة امة وخذ رکن ثالث در بیان آنچه از بعثت تا آخر
ظاهر شده است از آنکه است قصه ورقه بن نوفل چون ایام وحی و نزول جبرئیل علیه السلام
نزدیک رسید کامی که رسول صلی الله علیه وسلم از کعبه بیرون آمدی بر هر سنگی که بگذشتی
از آن سنگ آواز آمدی که السلام علیک یا رسول الله رسول صلی الله علیه وسلم هر طرف
نگاه کردی و هر کس ندیدی و در صحیح بخاری مذکورست که ابتداء کار رسول صلی الله علیه
وسلم خوابهای راست بود که هر چه دیدی همچون روشنائی صبح ظاهر شدی بعد از آن خواب
دوست می داشت و شبهای بسیار در غار رخا بعبادت بسر می برد و چون بسوی خد
رضی الله عنها باز گشتی از او چند روزه برای وی آماده کرده بودی آنرا همراهی وی روان
کردی در ماه رمضان بغار رخا تکیه کرده بود که مردی آمد چادرش را از بیابان در دست
رسول صلی الله علیه وسلم گفت بخوان رسول صلی الله علیه وسلم گفته است من گفتم من
خوانده نیستم آن چادر شب را بر سر من انداخت و چنان سر و روی مرا فرو گرفت که
پنداشتم هنگام مردن است پس آن چادر شب از سر من باز گرفت و گفت بخوان من گفتم
من خوانده نیستم دیگر بار آن چادر شب را بر سر من انداخت و بدستور بیشتر معامله کرد
باز بکشد و گفت اقرأ باسم ربک الذي خلق الانسان من علق اقرأ و یقر
الاکرم الذي علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم بعد از آن باز ایستاد و آنچه از وی
شنیدم بودم در دل خود مسطور یا قلم ترسیدم که مرا بشعر و چون نسبت کنند و هر کس
همچون و شاعر مستغرض من نبود خواستم که خود را از سر کوه بکنند بپندازم بگویم برآمد
در آن اشیاء از جانب آسمان او از وی شنیدم که ای محمد تو رسول خدای من جبرئیل
نظر بجانب آسمان کردم جبرئیل را بصورت مردی دیدم و دو قدم خویش بر افق آسمان
نهاده و میگوید که ای محمد تو رسول خدای من جبرئیل پس در میان راه بایستادم و از
خاطر انداختن خود از سر کوه باز آمدم و هر طرف از اطراف آسمان که روی می یافتم آن
صورت در برابر خود می یافتم تا نماز شام بدین حال در مقام حیرت بودم و درین وقت
خدیجه هر طرف گسار بطلب من فرستاده بود چون بعضی از ایشان بمن رسیدند جبرئیل
غایب شدن بسوی خدیجه باز گشتم و هشت روزه و لرزه بر اعضا افتاده تکیه بر

ز انوي او کردم و واقع خود با او در میان نهادم و گفتم می ترسیدم که ناکاه کامی شوم
خدیجه گفت معاذ الله که حق سبحانه و تعالی در حق تو جز خیر خواهد آید می دارم که تو
پیغمبر این امت باشی بعد از آن خدیجه برخاست و بسوی ورقه بن نوفل که ابن عم
خدیجه و قاری کتب سالفه بود رفت و احوال رسول صلی الله علیه و سلم با وی گفت
ورقه گفت بحق خدای که نفس من در قبضه قدرت اوست که اگر درین کلام صادقی محمد
پیغمبر این امت و ناموس الیر که بموسی علیه السلام می آید بوی خواهد آمد بعد از آن رفته
رسول صلی الله علیه و سلم در طواف بیت الله دید گفت ای فرزندان از آنچه دین فر
بازده چون خبر یاز داد و ورقه سوگند یاد کرد که البته ناموس الیر احکام الی تو خواهد
آورد چنانکه موسی علیه السلام آورد و تو پیغمبر این امتی و توان قوم تو از این خواهر رسید
و توان وطن تو بیرون خواهند کرد و طایفه توفیق نصرت تو خواهند یافت و اگر
عمر من وفا کردی مراینه بدست و زبان و مال و جان بیاری دادن تو برخاسته بعد
بوسه بر تارک مبارک رسول صلی الله علیه و سلم داد و رسول صلی الله علیه و سلم با اطمینان
خاطر خانه خدیجه رضی الله عنها باز رفت و از آنجمله است **قصه اکرم بن صیفی** چون
خبر مبعث رسول صلی الله علیه و سلم بوی رسید خواست که پیش رسول آید صلی الله علیه
و سلم قوم وی گفتند که تو بزرگتر قوم مای بیکی مکن دو کس را از قوم خود پیش رسول
صلی الله علیه و سلم فرستاد تا نسب و اخلاق و اقوال وی را معلوم کنند چون آن
دو کس باز گشتند و آنچه دانسته بودند بوی گفتند قوم خود را وصیت کرده که در ایمان بوی
سبقت گیرند بر دیگران که شریف آنکس است که در ایمان بوی سبقت گیرد بعد از آن
باز یک وقتی وفات کرد و از آنجمله است **قصه اُمیة بن ابی الصلت** ابوسفیان گفته است
که اُمیة بن ابی الصلت در شام از من استفسار و اخلاق عتبة بن ربیع میگردون
جواب می گفتم و وی استقصا میگرد و چون از من وی پرسید گفتم بگریستن رسیده است
گفت اینست عیب وی گفتم چنین گوی که گریستن و پیران فزوده است مگر شرف و فضل
گفت خاموش باش تا من این را بگویم مادر گشت خواند بودیم که از زمین ما پیغمبری مبعوث
خواهد شد و شک نداشتم که آن من خواهد بود چون با اهل علم گفت و گوی آن کردم و آن
که وی از بنی عبد مناف خواهد بود هر چند در بنی عبد مناف نظر کردم هیچکس اصحاب این
امر نیافتم مگر عتبة بن ربیع را چون تو گفتی که بگریستن رسیده است دانستم که وی نیست
زیرا که از ربیعین تجاوز کرده است و مبعوث نگشته چون ازین سخن روزگاری برآمد

و رسول صلی الله علیه و سلم مبعوث شد با هم تجارت بجانب یمن می رفتیم بامیة بن ابی
الصلت بگذریم بر سبیل استراحت گفتیم پیغمبری که تو انتظار می بردی مبعوث شواست
گفت بداند که وی حق است و راست میگوید متابعت وی کن گفتیم تو چرا متابعت وی
نمیکنی گفت از زنان قبیل خود شرم میدارم که همیشه با ایشان می گفتم که آن پیغمبر من
خواهم بود و اکنون مرا بینند که متابعت غلامی از بنی عبد مناف میکنم و گویا که می بینم ترا
ای ابوسفیان اگر با وی مخالفت کنی که ریسان در گردن تو کرده اند همچنانکه در گردن
بزرگاله کنند و پیش وی آورده اند و بر تو حکم میکنند هر چه میخواهد و آورده اند که وی پیش
رسول صلی الله علیه و سلم آمد و قصید آورد در وی ذکر ابتدا و خلقت آسمانها و زمینها
کرده و از احوال انبیاء علیهم السلام خبر باز داده و ختم آن بر مدح رسول صلی الله علیه
و سلم کرده رسول صلی الله علیه و سلم و برادران تصدیق کرد و سوره طه بر وی خواند
اُمیة گفت من گواهی میدهم که این کلام بشر نیست ولیکن من برادران دارم میخواهم
بی ثبوت ایشان هیچ کار کنم رسول صلی الله علیه و سلم فرمود و یک سخن ایمان آورد
متابعت راه راست کن گفت زد و بتو باز میگردم شتر خود را سوار شد و بتجلیل تمام متوجه
شد تا بکلیسیایی که جمعی را بهمان بعبادت مشغول می بودند رسید و صورت حال را باز
گفت یکی از ایشان گفت اگر این کس را بشکوی به بینی شناسی گفت آری و پراخته بود
که بر دیوار بی وی صور انبیاء را علیهم السلام تصویر کرده بودند اُمیة را با آن خانه
درون برد و بیک صورت را بر وی عرض کرد چون بصورت رسول صلی الله علیه
و سلم رسید اُمیة گفت این وی است را بهب گفت و یک زد و تیر برگرد و بوی ایمان
آورد که وی رسول خدای تعالی و خاتم النبیین است چون باز گشت و بخاز رسید غزوه
بدر واقع شده بود و اشراف قریش گشته شده بودند گفت اگر وی پیغمبر بودی اشراف قوم
خود را انگشتی و برای کشکان بدر می گشت گفت و بطایف رفت و چندگاه آنجا بود
یکبار در میان روز در خواب شد و خواب وی پیش وی بود دید که سقف خانه شکافته
شد و دو مرغ سفید فرو آمدند و یکی از آن دو بر شکم وی نشست و جامه و پیرا از شکم وی
دور کرد آن دیگری ویرا گفت و شنیده است گفت فی ابعد الله جامه و پیرا بر
شکم وی راست کرد هر دو بر رفتند و سقف خانه فراهم آمد خواب وی ویرا بیدار شد
و آنرا با وی بگفت گفت بمن خبری خواسته بودند از من گویانده شد بعد از آن بشام
رفت پیش آل جفنه و بداحی ایشان مشغول شد و وی زبان مرغان می دانست و در

با ایشان بشرب خمر مشغول بود ناگاه عزیزی بر آنها بگذشت و بانگی کرد رنگ آئینه متغیر
شد گفتند ترا چه شد گفت آنچه این غراب میگوید اگر راست آید من چندان نخرام
ذیست که دور شراب بمن رسد از برای تکذیب وی در شراب دادن استحال نمودند
چون دور بانگس رسید که پهلوی آئینه نشسته بود آئینه بر زمین افتاد جامه و پیرا روی
پوشیدند چون بعد از آن جامه را برداشتند مژده بود و نبض و حرکت نمیکرد و بعد از
مردن این دو بیت بر زبان وی گذشت **کل عیش وإن تطاول ذمرا**
صائر مرة إلى أن يزولا ليتقن كنت قبل ما قد بدالي في تلال الجبال أرعى الوعولا
و از انچه است قصه عثکلان بن ابی عوالم الحمری عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه گفته
است که پیش از بعث رسول صلی الله علیه وسلم بقصد تجارت بمن رفت بودم بر
عثکلان بن ابی العوالم فرود آدم و وی پیری بود سال دافته و از ضعیفی چون چوژه
شع بود و هرگاه که بمن میرفتم بروی فرود آدم هر بار از من می پرسید که در میان شما
چه مدی پیدا شده است که ویرا شرفی و شهرتی باشد یا با شما در دین مخالفت کرده باشد
می گفتم فی چون این بار بروی فرود آدم از پیشتر ضعیفتر شده بود و گوش وی کران
گشته فرزندان وی و فرزندان فرزندان وی همه جمع آمدند و ویرا باز نشاندند مرا
گفت نسب خود را بیان کن گفتم عبد الرحمن بن عوف بن عبد عوف بن الحارث بن
ذمه گفت همین پسند است ترا تجارت و هم چیزی که بهتر باشد از تجارت خدای تعالی
از قوم تو پیغمبری برانگیخت در راه گذشته و وی را از همه خلق برگزید و گنای بی بروی فرود
فرستاد و از پرستیدن اصنام نهی میکند و با سلام میخواهند خلق میفرماید و از باطلان باز
میدارد گفتم وی از کدام قبیله است گفت از بنی ماشم و شما اخوال و یسیدای عبد الرحمن
سنگ باش و زود باز کرد و با وی موافقت کن و وی را راست گوی دار و مرد کاری
نمای و این چند بیت از من بوی رسان و از جمله آن ابیات است این سه بیت
أشهد يا لله ذي المعالي : و قال الليل بالصباح : أشهد يا لله رب موسى
أنك أرسلت بالبطاح : فكن شفيعي إلى ملك : يدعوا لبرايا إلى الصلاح
بتجلیل هر چه تمامتر کفایت مرعات خود کردم و مراجعت نمودم چون بکه رسیدم با ابو بکر
صدیق رضی الله عنه ملاقات کردم و سخن جمعی را با وی گفتم گفت آری خدای تعالی
محمد بن عبد الله را بر سالت تخلق فرستاده است پیش وی زود رسول صلی الله علیه
وسلم در خانه خدیجه بود رضی الله عنها آنجا رفتم و اذن خواستم مرا اذن داد و در آدم چون

مرا بیدار نمودید و فرمود که روی می بینم که از وی امید خیر می دارم گفتم آن کد است ای
ای محمد فرمود که حل مدهیه کرده یا از کسی رسالتی آورده بیا و آنرا بدانکه آن چیزی از
خواص مؤمنانست من اسلام آوردم و شهادت گفتم و شعر جمعی را بر وی خواندم و آن
سخنی که گفته بود خبر دادم فرمود که رب مؤمنین و ما رآنی و مصدقین و ما شهد
زبان اولئك حقا اخوانی و عبد الرحمن بن عوف را رضی الله عنه در بیان این قصه
بیتی چند است که در کتب مبسوطه مذکور است **و از انچه قصه پیغمبر جبرئیل** ابن مسعود
رضی الله عنه گفته است که با رسول صلی الله علیه وسلم بصفای بیرون آمیم و مشرکان همه
آنجا جمع بودند و ابو جهل نیز در میان ایشان بود و آنجا صحنه بود که آنرا می پرستیدند رسول
صلی الله علیه وسلم بمیان ایشان درآمد و گفت ای مشر قریش بگوید لا اله الا الله
و لیل بن غیره با ابو جهل گفت میخواهی که امروز محمد را بجل سازم ابو جهل سوگند بروی داد که
الله چنان کن و لیلان صم را بر گردن خود گرفت و روی رسول صلی الله علیه وسلم کرد
و گفت ای محمد تو میگوی که خدای من نزدیکتر است بمن از جل الوری اینک خدای من
بر گردن منست خدای تو کیاست تا به بینم بعد از آن و لیلان صم را بجای نهاد و قریش
وی را سحر کردند و مناجات در گرفتند که ای خدایا و سید ما را مرد و کاری کن بر قتل
محمد ناگاه از درون آن صم آواز برآمد و بیتی چند در مذمت رسول صلی الله علیه وسلم
و مذمت اسلام و اهل آن خواندن گرفت رسول صلی الله علیه وسلم باز گشت ابن مسعود
رضی الله عنه گفته است که من نیز در عقب رسول صلی الله علیه وسلم باز گشتم و گفتم فدایک
ای و اقی یا رسول الله شنیدی که آن صم چه گفت فرمود که بلی یا ابن مسعود آن شیطان
که بدرون اصنام در می آید و مردم را بقتل انبیاء در می انگیزاند و هیچ شیطان زبانی
بطعن و لعن انبیاء در از نکند مگر آنکه الله تعالی ویرا زود و بلا کند بعد از دو شب یا
سه شب پیش رسول صلی الله علیه وسلم نشسته بودیم ناگاه آینه آمد و گفت السلام علیک
یا محمد یا کلایم وی را می شنیدیم و وی را می دیدیم رسول صلی الله علیه وسلم پرسید که از اهل
آسمانی گفت فی فرمود که از جنیان گفت آری فرمود که چه کار آمدی گفت من غایب بودم
دی روز مرا خبر دادند که مشعر رسول خدا صلی الله علیه وسلم بذمت کرده است من
در طلب وی بودم تا ویرا نزدیک بصفایا فتم بشعر بزدیم و بگشتم و ترا از وی رسانیدم
یا رسول الله فرود اصباح با دوستان خود در صفا حاضر شو تا بشوایم ترا آنجا بآت
تا دمان شوی رسول صلی الله علیه وسلم از وی پرسید که نام تو چیست گفت پیغمبر رسول

صلى الله عليه وسلم فرمود که میخواهی که ترا نامی بهتر از این نه گفت علی بن ابی طالب
که ترا عبد الله نام نهادم بعد از آن بوقت این سعود رضی الله عنه گوید که هرگز بر ما
بشی از آن در آن تو نگذاشت چون بآمد و کردیم همراه رسول صلی الله علیه وسلم بصفا
بیرون رفتم و مشرکان همه آنجا جمع بودند رسول صلی الله علیه وسلم میان ایشان در آمد
و فرمود که یا معشر قریش قولوا لا اله الا الله قریش برخاستند و پیش آن صنم بیج در افتادند
و تضرع در گرفتند و رسول را صلی الله علیه وسلم تو قم آن بود که آمد و نیز همچنان آواز
خواید آمد که پیشتر آمد بود ناکاه از درون وی آواز آمد که **انا عبد الله و ابن المصطفى**
انا قلت ذال الفجر مسعرا به شتمه بنتا المطر چون مشرکان آنرا شنیدند آن
صنم را ناسر افکند و گفتند هیچ خدای را پیش از تو در صفا نپرستیدم سحر محمد در تو
اثر کرد و روز ویرا مذمت گردی و امروز محمدت میگوی پس ویرا برداشتند و بر
زمین زدند و شکستند پس دوی بر رسول صلی الله علیه وسلم آوردند و دستها بوی
در آن کردند و جبین مبارک ویرا خون آلود کردند ناکاه پری پنداشد عصای
سان دارد در دست گفت ای معشر قریش شنیده ام که محمد قلیست مرا نزدیک وی
رسانید تا این عصا را بر شکم وی زخم چون عصا را بلند کرد دست وی در هوا خشک شد
و رسول صلی الله علیه وسلم از شر آن ملعونان پرست **و از انجمله است قصه اسقف**
اسکندریه مغیره بن شعبه رضی الله عنه گفته است که در زمان بعثت رسول صلی الله علیه
وسلم باطایفه از تجار از طایفه اسکندریه رفتم آنجا استقفی بود با نواح عبادات
مردمان بیمار این خویش را بسوی وی می بردند و طلب شفا از دعای وی میکردند
از وی پرسیدم که هیچ پیغمبری از انبیا باقی مانده است گفت یکی مانده است که خاتم
انبیا باشد و میان وی و عیسی زانی اندک بود نه بلند بود نه کوتاه و نه سفید بود
و نه سیاه و در چشمان وی سرخی بود و موی سر فرو گذاشته بود و شمشیر حایل کرده و هر
پیش آید پاک ندارد و بنفس خود مباشرت قتال کند و اصحاب وی جان فدای وی
کنند و وی را از فرزندان و مادر و پدر خود دو سر دارند و از زمین قرطبیرون
آید و از خرمی بخرمی رحلت و مهاجرت کند و بی برزینی باشد شوره که گیاه نرویداند
و متابعت دین ابریم کند علیه السلام مغیره رضی الله عنه گفته است که ویرا گفتم که
زیادت کن در وصف وی گفت از ابریمیان بندد و هر بنی مبعوث بقوم خویش بود
و بی مبعوث بکافه ناس باشد و همه روی زمین ویرا مسجد بود و خون آب نیاید تم کند

و نماز بگذارد مغیره رضی الله عنه گفته است که بعد از آن که در اسکندریه بهر کنی
در آمدم و از هر استقنی صفات محمد را صلی الله علیه وسلم سوال کردم و همه را یاد گرفتم
بعد از مراجعت بمدینه همه را پیش رسول صلی الله علیه وسلم حکایت کردم رسول را
صلی الله علیه وسلم خوش آمد و دوست می داشت که آنرا اصحاب وی بشنوند چند
روز آنرا در حضور جماعتی بعد از جماعتی حکایت میکردم **و از انجمله است قصه عمر**
بن الخطاب رضی الله عنه امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گفته است که با ابو جهل
و شینه نشسته بودم ناکاه ابو جهل برخاست و آغاز خطبه کرد و گفت ای معشر قریش
محمد خدایان شمارادشنام می دهد و شمارا بسفاهت و نادانی نسبت میکند و
میگوید پدر این شام در دوزخ اند و همچون خزان در آتش دوزخ بروی در می افتند
هر کس که محمد را بکشد ویرا صد اشتره سخ موی میدهم و صد اشتره سیاه موی و هزار اشتره
نقره من برخاستم و گفتم ای ابو الحکم آنچه میگوی صحیح است گفت آری عاجل است نه اجل
من گفتم سوگند به لات و عزی که من این کار را بکنم ابو جهل دست مرا بگرفت و بخانه
کعبه در آورد و من را بر زمین گواه گرفت و من را بر زمین اصنام ایشان بود و هر
وقت که سفری یا جنگی یاصلی یا نکاحی پیش می گرفتند پیش وی می آمدند و با وی شورت
میکردند و ویرا گواه می گرفتند پس من شمشیر حایل کردم و رسول را صلی الله علیه وسلم
می طلبیدم ناکاه بجایی رسیدم که کوساله را می کشتند آنجا بایستادم تا بکنم که چه می کنند
شنیدم که از درون آن کوساله آواز آمد که خوش کاریت مشعل بر رخ و فیوزی که مردی
با و از بلند و زبانی فصیح خلق را بآن میخواند که گواهی دهند بآنکه خدای یکی است
و محمد رسول او با خود گفتم که همانا که باین سخن مرا میخوانند بعد از آن بوقت کوسفند
بلکشم از میان ایشان نیز آواز آمد که کسی مثل این سخن که از درون کوساله می آید
میکوید با خود گفتم والله که کمان غنی برم که مراد بآن غیر من باشد چون از آنجا در گدا
بصنم رسیدم که ویرا ضحاک می گفتند از درون وی باقی آواز داد و گفت **ه**
توک الصاد و کان یعبد و طه بعد الصلوة علی النبی محمد ان الذی ورث النبوة و اکمل
بعد ابن مریم بن قریش مثنوی سیقول من عبد الصلوة و طه لیت الصلوة و طه لم یعبد
فاضیه ابا حفص فاک انم یاتیک عز غیر عز نبی عدی لا تعجل فانت ناهر دینه
حقا یقینا باللسان و بالید آن زمان یقین داشتیم که مقصود از آن سخنان منم
بخانه خواهر خود آمدم جتاب بن الماری رضی الله عنه آنجا بود و شوهر وی سعید بن

چون مراد دیدند که شمشیر خایل دارم بترسیدند گفتم با کی نیت جناب رضی الله عنه ویکه
ای غم اسلام آور آب طلب کردم و وضو ساختم و از رسول صلی الله علیه و سلم سوال کردم
گفتند که در خانه ارقم بن الارقم است با آنجا رفتم و در خانه بروم حمزه رضی الله عنه بیرون
آمد چون مرا شمشیر خایل کرده دید بانگ بر من زد و وی مردی مهیب بود من نیز بانگ
بر وی زدم پس رسول صلی الله علیه و سلم بیرون آمد چون مراد دید بزم را دریافت فرمود که
وَعَايَ مِنْ دَرَجَتٍ تَوْسِعُهَا شَدَايَ غَمِّ اسْلَامٍ أَوْ مِنْ كَفَمِ اشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ
وَأَنَّكَ رَسُولُ اللَّهِ رَسُولُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَأَصْحَابُ وَبِأَنْ مَسْرُورٌ شَدَنَ وَأَنْزَلَ
مَنْ جَهَنَّمَ تَنْ شَدَمِ اسْلَامَانِ وَأَيْنَ آيَتِ نَزَلِ شَدَ يَأْتِيهَا النَّبِيُّ حَبِيبُ اللَّهِ وَمَنْ
مَنْ الْمُؤْمِنِينَ مَنْ كَفَمِ يَارَسُولَ اللَّهِ بِيْرُونَ آيَ سَوَكُنْدَ خَدَايَ تَعَالَى كَيْ دِيْكَرُ مَرْكَزُ مَشْرُكَانِ
بِرَا غَالِبٌ غِيْثُونَ دِيْ بِيْرُونَ آدِيمِ وَتَكِيْهَ كَفَمِ چنانکه مشرکان نیز شنیدند و رسول صلی الله
علیه و سلم طواف خانه کرد و بعد از آن همیشه با یکدیگر از مشرکان مقاتله میکردم تا خدا
تعالی دین خود را غالب گردانید و از آنجمله آنست که سیفیان مدلی رضی الله عنه کفایت
که با کاروانی در راه شام میرفتم در وقت صبح فرود آمدیم تا خواب کنیم ناکله دیدیم که سوار
در میان زمین و آسمان ایستاده و میگوید ای خواب کنندگان برخیزید که وقت خواب
نیست احدی بیرون آمده است و جنتیان همه مرده و مطرود شده ما بترسیدیم با وجود
آنکه همه دلیران بودیم چون بخانه های خود باز رسیدیم شنیدیم که در آنکه اختلافی واقع
است که از بنی عبدالمطلب پیغمبری بیرون آمده است نام وی احمد و از آنجمله آنست که
عمر بن مَرَّة الجُحَفِي رضی الله عنه گفته است که در ایام جاهلیت حج بیرون رفتم در آنجا خواب
دیدم که از کعبه نوری ساطع شد چنانکه کوههای یثرب را دیدم و شنیدم که از آن نور
آواز آمد که انقشت الظلم و سطع الضياء و بعث خاتم الانبياء بعد از آن نوری
دیگر ظاهر شد چنانکه قصور حیره و مداین را دیدم و از آن نور آواز آمد که ظهر الاسلام
و کبرت الاصنام و وصلت الارحام بیدار شدم ترساک با قوم خود گفتم و الله که
در میان قریش امری حادث خواهد شد چون بیدار خود رسیدم خبر آمد که مردی از حذاف
مبعوث شده است پیش وی آمدم و وی را از آنچه دیدم بودم خبر کردم و اسلام آورد
و از آنجمله آنست قصه ابوجهل مردی از بایلی که آمد و چهارپای خود را با ابوجهل فروخت
و ابوجهل در ادای ثمن تاخیر میکرد روزی آن بایلی مجلس قریش آمد و گفت من مردی
غریبم و ابوجهل از من چیزی خرید است و ثمن آن نمیده کیست که حق من بتاند

رسول صلی الله علیه و سلم در آن نزدیکی نشسته بود قریش از برای استهزا بایلی را بوی
نشان دادند که آن مرد را بگوی که دُم ترا کفایت کند پیش رسول صلی الله علیه و سلم آمد
و قصه خود را باز گفت رسول صلی الله علیه و سلم برخاست و گفت بیا تا حق ترا بتا
قریش دو کس را در عقب ایشان فرستادند تا مشاهد احوال ایشان کنند رسول
صلی الله علیه و سلم حلقه بر در خانه ابوجهل زد و گفت کیست رسول صلی الله علیه و سلم
گفت محمد بن عبد الله بیرون آئی فی الحال ابوجهل در یکشاد رنگ روی او متغیر شد
و لرزه بر اعضای وی افتاده گفت حق وی را بدی گفت بد هم رسول صلی الله علیه
و سلم گفت از اینجا نروم تا حق وی ندی ابوجهل زد و بخانه درآمد و حق آن مرد بیرون
آورد و تسلیم نمود رسول صلی الله علیه و سلم برفت آن مرد بایلی مجلس قریش آمد و زیارت
بشکر گزارید رسول صلی الله علیه و سلم یکشاد و گفت خدای تعالی خیر دانا و محمد را که
حق مرا از ان ظالم بستاند بعد از آن دو کس آمدند و قصه باز گفتند ابوجهل در عقب
ایشان رسید و گفت در آن حالت که حلقه بر در زد دل من از جای برفت بیرون
آمدم بر بایلی سهری شری نزدیکم بغایت عظیم دمان باز کرده که اگر یک لحظه
در ادای حق آن مرد توقف میکردم سر از تن من بر میداشت قوم گفتند این نیز از
سحرهای محمد است و از آنجمله آنست که مردی از بنی اسد سه شتر آورد که بفروشد ابوجهل
از وی خریداری کرد و ثمن نداد رسول صلی الله علیه و سلم در مسجد نشسته بود آن اسد
پیش وی حکایت حال خویش کرد رسول صلی الله علیه و سلم پرسید که شتران تو کجاست
گفت در بازار رسول صلی الله علیه و سلم برخاست و بیازار آمد و شتران ویران برضای
وی خرید و دو شتر را بفروخت و ادای ثمن هر سه شتر کرد و شتر دیگر را بفروخت
و بر ابراهیم بنی عبدالمطلب منت کرد و ابوجهل در ناحیت بازار نشسته بود و مجال
دم زدن نداشت بعد از آن رسول صلی الله علیه و سلم روی با ابوجهل کرد و گفت ای
عمو دیگر چنین معامله نکنی و اگر نه بتو لاحق شود آنچه مکره تر از آن نباشد ابوجهل گفت
نکنم ای محمد بعض مشرکان ابوجهل را گفتند در دست محمد خوار شدی ای ابوالحکم مکرمتا
دین او کردی یا خونی بر تو مستولی گشت گفت من هرگز متابعت دین او نخواهم کرد
اما مردی چند بدست راست وی دیدم و مردی چند بدست چپ وی که در دست
نیز داشتند و بر من حمله میکردند اگر انقیاد محمد نمی کردم مرا اهلک میکردند گفتند این نیز
از سحرهای محمد است و از آنجمله آنست قصه زنی که رضی الله عنها وی گیزی بود و وی چون

اسلام آوردن اینا شد ابو جحیل گفت این عمل لات و عززی است زنی که لات و عززی
از عبادت کنند و ناکند آگاه نیستند و لیکن این تقدیر الهی است من پروردگاری
دارم که بر بینا ساختن من قادر است همان شب خدای تعالی چشم ویرا بینا ساخت اما
گوردلان قریش گفتند این نیز از سخنانی مجر است **و از انچه است قصه عتبه بن**
ابی لهب خدیجه رضی الله عنها زینب را رضی الله عنها در حال حیوة بمخوام زاده خود ابو الکا
داده بود و رسول صلی الله علیه و سلم رقیه یا ام کلثوم را بعتبه بن ابی لهب داد چون
میان رسول صلی الله علیه و سلم و قریش خصومت بالا گرفت و اما دان رسول صلی الله
علیه و سلم گفتند شما دختران محمد را خواستگاری کردید و باری از دل وی برداشدید
آنها بوی رد کنید تا در بیخ افتد هر کدام از دختران قریش که خواهید بشمارید و ایم ابو الکا
گفت من از زوجه خود مفارقت نمیکم و هیچ زنی را از قریش با وی برابر نمیدانم رسول
صلی الله علیه و سلم ویرا شناخت درین کار و عتبه گفت اگر دختر سعید بن ابی العاص را
بمن دهند دختر محمد را طلاق دهم دختر سعید را بوی دادند آن بدخت هنوز با دختر
رسول صلی الله علیه و سلم نشسته بود پیش رسول صلی الله علیه و سلم آمد و گفت این داماد
تو لایق من بالذی دنی فکلی فکان قاب قوسین او اذنی و آب دین ناسبارک
بجانب رسول صلی الله علیه و سلم انداخت و دختر رسول صلی الله علیه و سلم را زد و
و سخنان ناخوش گفت و باز گشت رسول صلی الله علیه و سلم بروی و عای بد کرد و گفت
اللهم سلط علیه کلنا من کلایک ابو طالب حاضر بود گفت ای برادر زاده من بچه حیل
ازین دعا تو ای رست و بعضی گویند که غمگین شد و بار رسول صلی الله علیه و سلم گفت ای
برادر زاده من ترا ازین دعا بد چه منفعت عتبه پیش پدر آمد و آنرا با وی بگفت
اند و مهکن شد بعد از آن مرد و با هم تجارت عزیمت شام کردند و در منزلی فرود
آمدند راهی ایشانرا گفت واقف باشید که درین موضع سباع بسیارند ابو لهب هم آنها را
گفت مرا مددکاری کنید که از دعای محمد این نیستم جمیع بارها را بر یکدیگر نهادند و عتبه را
بر بالای آن مخوابانیدند و کردار وی تخفیف نداشت بود که شیرین آمد و مهر یکی را
از ایشان پیوید و بر بالای باران جفت و بضربت بچه شکم ویرا بدید عتبه فریاد برآورد
و جان مالک دوزخ سپرد و حنان بن ثابت رضی الله عنه این معنی را در یکی از قصاید
خود بنظم آورده است **و از انچه است قصه نجاشی رحمه الله تعالی** دوم بار که اصحاب
رسول صلی الله علیه و سلم بحبشه هجرت کردند مشتاد و دودمزد و بیت و یک زن بودند

عتبه را

و جعفر بن ابی طالب و ام سلمه رضی الله عنهما با ایشان بودند ام سلمه رضی الله عنها
گفته است که آنجا اقامت کردیم بخوشترین حالی اطهار دین خود کردیم و بعبادت خدا
تعالی مشغول می بودیم بی آنکه مکر و هی برسد چون خبر فراغت و رفاهیت ما مکه رسید
قریش با اتفاق عمر بن العاص را و عبداللہ بن ابی ربیع را با هدایا بخاشی و بطریق
وی یعنی امرای وی فرستادند چون آن دو مرد آنجا رسیدند و هدایا رسانیدند با بطریق
گفتند که جمعی جوانان سفینه مفارقت دین آبا و اجداد خود کرده اند و متابعت دین
ملک نیز نکرده اند پدران و خویشان ایشان ما را فرستاده اند تا ملک ایشانرا بفرماید
بکه باز کرده اند بطارقه گفتند شما صورت حال خود بملک باز نمائید تا ما مددکاری کنیم
و آن دو تن مرد در حضور بطارقه صورت حال پیش نجاشی باز نمودند بطارقه گفتند
حال این طایفه را ایشان به می شناسند با ایشان می باید سپردن تا برند نجاشی و غضب
شد و گفت بجز این سخن با ایشان نتوان سپرد و این طایفه پناه بخوارین آورده اند
نخست ایشانرا بطلبیم و از حقیقت حال سوال کنیم اگر حال بدین گونه باشد که این دو تن
تقریر کردند ایشانرا باینان سپاریم و اگر برخلاف این باشد رعایت حال ایشانرا
و از تعرض این دو تن نگاه داریم ام سلمه گوید رضی الله عنها که بعد از آن نجاشی
اساقفه یعنی علمای جمع کرد همه کردار نجاشی کتباهای خود پیش نهادند پس اصحاب
رسول را صلی الله علیه و سلم طلب کرد جعفر بن ابی طالب با سایر اصحاب رضی الله
عنهم آنجا حاضر آمدند اساقفه برخاستند و جعفر را تقدیم کردند و نجاشی نیز تعظیم کرد
و التفات نمود و از کیفیت حال تفحص فرمود جعفر رضی الله عنه گفت ای ملک اقوی
بودیم از اهل جاهلیت که بت می پرستیدیم و مردار می خوردیم و قمار میکردیم و انواع
کارهای ناپسندین از ما در وجود می آمد حق سبحانه و تعالی بفضل خود از بهترین قوم ما
بر ما پیغمبر برانگشت بکمال حب و نسب موصوف و بوفور امانت و دیانت معروف
ما را بتوحید خدای تعالی خواند تا ویرا پرستیم و در پرستش وی شرک نیاریم و اقامت
صلوة کنیم و طرق صدق پیش گیریم و بعد از این خود وفا نمایم و در ادای امانت و صلوة
کوشش کنیم مایز بوی ایمان آوردیم و متابعت وی کردیم قوم ما با ما بمعادات برخاستند
و انواع خصومت و دشمنی پیش گرفتند تا باز ما را بکفر و شرک باز کردند دیگر طاق
ایزای ایشان نداشتیم پناه باین دیار آوردیم که دست تعدی ایشان از اینجا کوتاه
نجاشی جعفر را گفت بخوان از آنچه بر پیغمبر شما فرود آمده است جعفر رضی الله عنه آغاز کرد

که بعض چون مقداری بخواند نجاشی چندان بگریست که محاسن وی تر شد و اساقفه
چندان بگریستند که کتابهای ایشان تر شد پس نجاشی گفت والله که این نور هم از
مشکات است که نور عیسی بود و در ششم هر دو یکیست پس نجاشی با آن دو تن گفت الله
که من ایشان را بشناختم پس از پیش نجاشی بیرون آمدند و بن العاص گفت من
چیزی بر سر اصحاب محمد آدم که همه از بنیاد بر افتند عبد الله بن ابی ربه گفت ای عمرو
چنین مکن که هر چند مخالفت ما کرده اند اما خویشی و صلوة رحم در میان است و عرو نشنید
و نجاشی رسانید که اصحاب محمد عیسی را انداخته بخاشی جعفر را با سایر اصحاب
رضی الله عنهم باز طلبید و از ایشان پرسید که در حق عیسی علیه السلام چه میگوید جعفر
رضی الله عنه گفت همان میگویم که حضرت حق بجانم گفته است که عیسی کلمة الله است و
روح او که بمریم القا کرده است نجاشی آن سخن را بشناخت که از حضرت حق اسجاء
گفت سو کند بان خدای که جز بدو سو کند روانیست که عیسی نیز همین میگوید که تو
گفتی بروید و درین مملکت ایمن باشید و بهر کس متعرض نشاند و بعد از آن قوم خود
گفت که هدایای این دو کس را باز گردانید که ما را بان حاجتی نیست پس آن دو کس از
پیش نجاشی خوار و خجل شدند و دوا را بردا و مبعوض را برآید بیرون آمدند و جعفر با سایر
اصحاب رضی الله عنهم با خوشتر بن حالی در آن دیار اقامت نمودند و از آنجمله آنست که
اساقفه از نجاشی اجازت طلبیدند و بجهت آمدن و ایشان بیت تن بودند پیغمبر صلی الله
علیه وسلم در مقام ابریم نشسته یافتند پیش وی بنشینند اسقفی که نام وی طابور
بود بار رسول صلی الله علیه وسلم گفت تویی که گمان می بری که رسول خدای گفت
آری طابور گفت خلق را چه میخواهی گفت بخدایی که او را هیچ شریکی نیست بعد از آن
قرآن برایشان خواند همه بگریستند چندان که محاسن ایشان تر شد طابور گفت من
کواهی میدهم که خدای یکیست و تو رسول اوئی و باقی اصحاب وی نیز همین کواهی
دادند و تصدیق کردند چون اساقفه از پیش رسول صلی الله علیه وسلم برخاستند
ابو جهل و امیه بن خلف با جمعی از قریش با ایشان گفتند خدای تو میدگرداناند کسی را
که شمار از برای تفحص دین فرستاده است شما آمدید تا خبر این مرد بدید عقل
اینست که چون در مجلس وی بنشینید از دین خود برگزیدید و هر چه گفت تصدیق
وی کردید مدت دو سال است که این دعوی میکند و هیچکس از ما روی نکرده است
مگر کوهی بی عقل و دای و کدای بی خبر و پایی اساقفه گفتند سلامتی بر شما باد ما حق

کسی ضایع نمیکرد اینم و بقول جاملان از حق که بر ما روشن شد است سر نمی بجم بعد از آن
قرآن و احکام شریعت آموختند و بنیوی را سلام آراسته بولایت خود باز گشتند
و از آنجمله آنست که چون رسول صلی الله علیه وسلم در سال ششم از بعثت قصه معراج
با قریش باز گفت و در آنجا مذکور شد که در آن شب بمسجد اقصی رسید است چنانچه
نص قرآن بان ناطق است و قریش میدانستند که وی مرکز آنرا ندیده و آنجا
نرسیده از وی صفت بیت المقدس را پرسیدند جبریل علیه السلام زمین بیت
المقدس را در برابر او بداشت و هر چه پرسیدند جواب آن از سر مشاهد بان
گفت و کاروانی بشام فرستاده بودند از حال آن پرسیدند رسول صلی الله علیه وسلم
گفت کاروان در راه است و فرمود که در وقت گذشتن فلانکس بر سر نشسته
بود سر یافت از غلام خود کلیم طلبید و من نشسته بودم از کون فلانکس آب خوردم
و فلانکس چیزی کم کرده بود چون ما رسیدیم کم کرده خود بان یافت و اشتران کاروان
از برای ما رسیدند و متفرق گشتند اگر کاروانیان در طلب آنها روزگار نبردند
باید که فلان روز در وقت طلوع شمس با یحیی برسند قریش از آن اخبار تعجب نمودند
و منتظری بودند چون وقت مؤخر رسید قریش دو گروه شدند گروهی چشم بر آفتاب
داشتند و گروهی نظر بر راه کاروان ناگاه از یک گروه فریاد برآمد که اینک کاروان
رسید و گروهی دیگر بانگ کردند که اینک آفتاب برآمد همه استقبال کاروان کردند
و از قصه کلیم و کون آب و رسیدن اشتران و یافتن کم کرده استفسار نمودند همه
بر آن نهج که آن حضرت صلی الله علیه وسلم خبر داده بود اما با وجود آن قفلهایی که بر
دلهای ایشان بود گشاده نشد بلکه در عناد و استکبار می افزودند و در خود و انکار
مبالغه می نمودند و از آنجمله آنست که روزی ابو جهل بعد از مناظرات و مشاجرات بسیار
با قریش گفت ما در کار این مرد معذور گشتیم و الله که اگر بعد الیوم بینیم که بدستور
گذشته بنماز قیام نماید سکی بگیرم و بر او را بگویم تا از شر او خلاص باشیم ی باید که
در آن ساعت دست از مددکاری من ندارید و مرا بدست دشمنان نسیارید همه
سوگند آن عظیم خورند که ای ابو الحکم هرگز دست از قوباد نداریم و ترا بدشمنان
نسیاریم چون بامداد رسول صلی الله علیه وسلم بنماز گاه خود آمد آن لعین سکی
بدست گرفته در عقب وی روان شد چون رسول صلی الله علیه وسلم در نماز ایستاد
دوی نزدیک رسید رنگ روی ناچارش متغیر شد و گریزان باز پس آمد قریش

بود

و مجادله رسول الله صلى الله عليه وسلم عاجز آمدند محمی ساختند و عهد نامه نوشتند و بنام
خدای در آنجا سوگند خوردند که دیگر با بنی هاشم و بنی عبدالمطلب مراعات صلح نکنند
و دختر بایشان ندهند و نخواهند و با ایشان بیع و شرا نکنند و سخن نگویند و آن عهد نامه
در حجر بر میچیدند و در موم گرفتند و مهر بای خود بر آن نهادند و در کعبه بیاویختند چون
ابوطالب آنرا شنید با همه بنی هاشم و بنی عبدالمطلب جز ابولهب بنی غنی که مخصوص ایشان
بود در میان دو کوه و آنجا خانه داشتند و آمدند و مدت سه سال در آن شعبه بسر بردند
که هیچکس نسبت با ایشان نیکویی نکرد مگر ابوالعاص بن الربیع و اما رسول الله صلى الله علیه و آله
که گاه گاه شب کاروان کدوم و خرابان شعب بر روی رسول الله صلى الله علیه و آله و سلم در آن
کار استخوان وی کرده است و محترمی وی گفته چون حال برایشان تنگ شد و سختی
به نهایت رسید حق بجانبه جانوری بر عهد نامه قریش گذاشت که هر چه نوشته بودند بخود
و جز نام خدای هیچ نگذاشت رسول الله صلى الله علیه و آله و سلم آنرا دانست و غم خود ابوطالب را
از آن خبر کرد ابوطالب با بنی هاشم و بنی عبدالمطلب جامه های فلز پوشیدند و بسوی
جزیره آمدند در مجلس قریش نشستند ایشانرا اکرام و احترام کردند ابوطالب گفت ای
قریش از برای کاری بشما آمدم ایم باید که در آن بعدل و انصاف با ما کار کنید گفتند
منت داریم گفت محمد مر اجز داده است که خدای تعالی جانوری بر عهد نامه شما گذاشت
است که جز نام خدای در آن هیچ نگذاشته و هر چه از جنس قطع رحم و ظلم و جور بود و در
کرده من هرگز از وی دروغ نشنیده ام در آن صحیفه نظر کنید اگر راست میگوید از خدای
تعالی بر سید و ازین طریقه ناپسندید باز آید و اگر دروغ میگوید ویران شما سپارم
و دست از حمایت وی باز دارم تا هر چه خواصید بکنید قریش گفتند ای ابوطالب
اندیشه نیکو کرده کسی فرستادند تا آن عهد نامه را آورد بکشادند در روی جزیره
الکرم هیچ نماند بود ابوطالب زبان ملامت بایشان دراز کرد همه خاموش شدند و هیچ
نگفتند و از آن عهد نامه برگشتند پس رسول الله صلى الله علیه و آله و سلم با همه قوم خویش از شعب
بیرون آمدند و قریش مدتی با ایشان طریق مواسا پیش گرفتند و از آنجا **انت** که مشرکان
پیش رسول الله صلى الله علیه و آله و سلم آمدند و گفتند تو اگر درین دعوی صادق ماه را بدو نیمه کن
رسول الله صلى الله علیه و آله و سلم گفت اگر ماه را بدو نیمه کنم ایمان می آورید گفتند آری و در آن
وقت شب چهاردهم بود رسول الله صلى الله علیه و آله و سلم از پروردگار خود درخواست که ماه
بدو نیمه شود ماه بدو نیمه شد چنانکه یک نیمه بر کوه ابو قیس بود و یک نیمه بر کوه دیگر رسول

صلی الله علیه و آله و سلم ندانید و نام یک یک می برد که ای فلان و ای فلان به بینید بینید
چون آن بدبختان آنرا مشاهده کردند گفتند محمد را راسخ کرد پس گفتند از شما فراتی
از اطراف می آیند این را بر سر سید اگر گویند ما نیز آنرا مشاهده کردیم راست و اگر
بهرست و دروغ از هر مسافر که پرسیدند خبر داد که ما نیز چنان دیدیم که شما دیداید
و از آنجا **انت** که رسول الله صلى الله علیه و آله و سلم رُکانه بن عبد زید را دید فرمود که وقت
نشد که ایمان آری میخوای که سجزه بنمایم گفت آری نصف فلان درخت را بخوان
تا بیاید رسول الله صلى الله علیه و آله و سلم نصف آن درخت را بخواند آن درخت بشکافت و
یک نصف وی بیاید بعد از آن ویرا گفت باز کرد باز گشت و بآن نصف دیگر
متصل گشت راوی گوید که من آن درخت را دیدم که محل اتصال دو نصف وی چون
رشته دراز میخورد چون رُکانه او را مشاهده کرد گفت من اینها را نمیدانم با تو
گشتی می گیرم اگر مرا بیندازی یک نیمه کوفتند از من از این تو رسول الله صلى الله علیه و آله و سلم
ویرا بینداخت یکبار دیگر رُکانه طلب گشتی کرد باز بیفتاد پس با رسول الله صلى الله علیه و آله و سلم
گفت چون با قریش سی چه خواهی گفت گفت خواهم گفت که رُکانه را بینداختم و نصف
کوفتند از ویرا گرفت رُکانه گفت مگوی که مراد شواری آید بگوی که بمن بخشید رسول
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که دروغ چون گویم رُکانه گفت تو هرگز دروغ نمیگویی پس سلمان
و از آنجا **انت** که بشی دعا کرد که اللهم اعز الاسلام باحب الرجالین الیک بعمر بن الخطاب
او با بنی حنظل بن شمام چون بامداد شد عمر رضی الله عنه آمد و اسلام آورد و از آنجا **انت**
که رسول الله صلى الله علیه و آله و سلم بشی در میان بطن نخله تهنیت مشغول بود و قرآن میخواند
هفت نفر از جن نصیبین بروی بگذاشتند و قرآن استماع کردند بعد از آن چون
مدتی گذشت باز همان نفر با گرد می دیگر از جن نصیبین بسوی رسول الله صلى الله علیه و آله و سلم
آمدند و با علای مکه نزول کردند و یکی از ایشان بسوی رسول الله صلى الله علیه و آله و سلم
آمد و وی با اصحاب نشسته بود فرمود که می باید که یکی از شما یا من بیاید که در دل وی
مثقال ذره غلی نبود عبد الله بن مسعود رضی الله عنه برخاست و مطهره رسول را بصلی
الله علیه و آله و سلم که پرنهید بود و پنداشت که پُر آبست با خود برد رسول الله صلى الله علیه و آله و سلم
با علای مکه بیرون آمد و خطی کشید و عبد الله را گفت که ازین خط بیرون نیایی و از
هیچ شری عبد الله رضی الله عنه گفته است که من در میان آن خط نشستم و از دو مجلسها
می دیدم که اشخاص نشسته بودند چون رسول الله صلى الله علیه و آله و سلم نزدیک رسید همه برخاستند

وشرایط خدمت بجای آوردند رسول صلی الله علیه وسلم تا وقت صبح با ایشان بود
بعد از آن بسوی من آمد و گفت بسی نشستی ای عبد الله بن مسعود گفت چگونه نشستم
و چرا متابعت فرمان تو نکردم که سعادت و دو جهان در متابعت فرمان تست بعد از آن
دو شخص از آن طایفه بسوی رسول صلی الله علیه وسلم آمدند رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که من حاجت شما را کفایت کردم برای چه آمدید گفتند آمیم تا در نماز بگو
اقتدا کنیم رسول صلی الله علیه وسلم پرسید که با تو چه حاجت هست گفت بنیید قمر هست
یا رسول الله فرمود که تَمَرَةٌ طَيِّبَةٌ وَمَاءٌ طَهُورٌ وضو ساخت و نماز گزارد و باز گشت
گفت یا رسول الله اینان کیانند فرمود که جن نصیبین اند اسلام آورده اند و در حقیقت
اختلاف داشتند میان ایشان حکم کردم ز او طلبیدند استخوانها را ز او ایشان
ساختم و روث را علف دو اب ایشان گردانیدم بعد از آن از استخوانها با استخوان
و روث نهی کرد و از آنجمله آنست که هم ابن مسعود رضی الله عنه گفته است که شیخی
رسول صلی الله علیه وسلم دست مرا گرفت و ببطیاء که بیرون رفت پس مرا اجابتی نشناخت
و خطی کرد من کشید و فرمود که ازین خط بیرون میا و مردمان پیش تو خواهند رسید
با ایشان سخن بگوی که ایشان نیز با تو سخن نخواهند گفت بعد از آن رسول صلی الله
علیه وسلم بر رفت و من بنشستم ناگاه دیدم که مردمان می آیند چون من میرسد بخط
درون می آیند و بسوی رسول صلی الله علیه وسلم میروند چون شب با آخر رسید رسول
صلی الله علیه وسلم آمد و تکیه بر زانوی من کرد و در خواب شد ناگاه دیدم که مردانی جامهای
سفید در بر در جمال و خونی بخدی که خدای تعالی اند آمدند بعضی از ایشان بالای سر
رسول صلی الله علیه وسلم بنشستند و بعضی زیر پای وی بعد از آن با یکدیگر گفتند که
هرگز ندیده ایم بنده که بوی داده باشند آنچه بدین پیغمبر داده اند چشم وی در خواب است
و دل وی بیدار مثل وی چنانست که پادشاهی قری بنه کرد و سفوف نهاد و مردمان را
بطعام و شراب خواند هر که اجابت کرد از طعام وی خورد و از شراب وی آشامید
مزد داد و هر که اجابت وی نکرد ویرا عذاب و عقاب کرد پس ایشان بفرقتند و رسول
صلی الله علیه وسلم بیدار شد و پرسید که شنیدی آنچه این جماعت گفتند و دانستی که
چه کسان بودند گفتند الله و رسوله اعلم فرمود که ایشان فرشتگان بودند و مثلی که
ایشان زدند آنست که خدای تعالی بهشت را بیا فرید و مردم را با آنجا خواند هر که اجابت
کرد بهشت در آمد و هر که اجابت نکرد معاقب و معذب شد و از آنجمله آنست که از سر

رحمه الله پرسیدند که رسول را صلی الله علیه وسلم لیلۃ الجتن که استماع قرآن کردند از
از حال جتن که آگاه گردانید از یکی صحابه کرام رضی الله عنهم اجمعین روایت کرد که در حق
ویرا آگاه گردانید و از آنجمله آنست که ذباب بن حارث رضی الله عنه گفته است که من
در آیات جامعیت صحنه داشتم که می پرسیدم و دوست داشتم از جن که اخبار عربین
میرسانید وقتی پیش صحنه خود خفته بودم ناگاه آن دوست جتنی آواز داد که یا ذباب
یا ذباب اسمع العجاب بعثت محمدا بالکتاب یدعو بکلمة فلا یجاب و هو صادق غیر
کذاب ذباب گفته است که از آن در تعجب شدم و بیرون آمدم و قوم خود را خبر کردم
ناگاه آیند آمد و خبر رسول صلی الله علیه وسلم آورد صحنه خود را بشکتم و شتری سوار
شدم و بسوی رسول صلی الله علیه وسلم آمدم چون دیر دیدم کسی را دیدم که هرگز مثل
وی ندیده بودم گویا که نور از جبین مبارک وی می درخشید چون نزدیک وی رسیدم
فرمود که ترا چه آورد ای ذباب گفت آمدم تا هر چه فرمانی بوم از قصه رستم
و آن جتنی خبر داد و آن روز را غنیمت گردیدم گفتند اشهد انک رسول الله فرمود که اول
بگوی اشهد ان لا اله الا الله پس بگوی و انک رسول الله بعد از آن انشا کردم گفتند
و لما رأیت الله أظهر دینیه اجبت رسول الله حین دعا تبع رسول الله اذا اجاب الله
و خلقت اصنامی بدارهوان شدت علیها شدة فزکلتها کان لم یکن فی الدنور و حرقها
فمن مبلغ سعد العترة انی شرت الذی یبقی آخر فانی و از آنجمله آنست که جابر رضی الله
عنه گفته است که در وقت بیعت تحت الشجرة شنیدم که رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که یدخل کل من بايع تحت الشجرة الجنة الا صاحب الجمل الاعم ما برقیتم تا بهم
که آن کیست مردی را یا قیتم که شتر خود را کم کرده بود گفتیم بیا بیعت کن گفت اگر
من شتر خود را بیایم دو ستر میدارم از آن که بیعت کنم و از آنجمله آنست که مازن
بن العنوة رضی الله عنه گفته است که در میان قوم ماضی بود که ویرای می پرسیدند
روزی نزدیک وی قریانی کرم از درون وی آواز آمد که مازن اسمع شتر ظاهراً
خیر و بطن شتر و بعثت بنی من مصر بدین الله الکبر فذع فحیتا من حجر تسلیم
من حجر سقر از آن بترسیدم و با خود گفتم این امری عظیم خواهد بود بعد از چند روز
یکبار دیگر نزدیک وی قریانی کریم دیگر باره از درون وی آواز آمد که اقبل الی
واقبل تسع مالا لجلل مذابنی من کل یوحی منزل فاین به کی تغذل عن خر نار تسفل
و قود ما بالجدل با خود گفتم این خیریت که بمن خواسته اند بعد از چند روز شخصی

شخص بر ما فرو داد و از وی خبر پرسیدم گفت در کوه مدی از قریش ظالم شده است که
نام وی احمد است هر که بوی می آید بچیوادای الله ما زن میگوید که با خود گفتم که
والله اینست بیان آنچه من از درون صم شنیدم برخاستم و آن صم را پاره پاره
کردم و راحله خود را بر شستم تا بر رسول صلی الله علیه و سلم پیوستم و اسلام آوردم و هم
وی گفته است که من مدی بودم بسیار بطرب و استماع غنا و شرب خمر و موافقت
باز نای فاحشه موع و سالهای قحط بر من گذشته بود و اموال من هلاک شده بود
و مرا فرزندی نبود از رسول صلی الله علیه و سلم درخواست کردم که دعا کند که خدای تعالی
حرص بر طرب و شرب خمر و میل فواحش را از من ببرد و در زمین ما باران ببارد
رسول صلی الله علیه و سلم گفت که اللهم ابدا له وبالطرب قراءة القرآن وبالحرمان
الحلال وبالخمر ربنا اللهم فيه وبالغزوة الفرج و اتمم بالحیا و هب له قلد اخذای تعالی
آن همه دعا را در حق وی سجا بگردانید و هم از وی آرند که مسجدی بنا کرده بود
در آنجا عبادت میکرد گویند هر طعم رسیده که بآن مسجد رفتی و سه روز در آنجا عبادت
کردی و بر ظالم دعای بد کردی البته آن ظالم بزودی بمردی یا مبر و ص شدی و آن
مسجد را نیز ص گفتندی **رکن رابع** در بیان آنچه از هجرت تا وفات ظالم شده است
و آن دو قسم است **قسم اول** در بیان دلائل و شواهدی که اوقات ظهور بان در
کتابی که ماخذ این کتاب افتاده اند متعین بود و از جمله **آنت** که چون رسول صلی
الله علیه و سلم هجرت از مکه بسوی مدینه مامور شد و آن سال چهارم بود از بعثت آن شب که
از مکه بیرون می آمد گفتار قریش قصد آن داشتند که چون در خواب شود بخانه و غی
در آیند و ویران بکشند چون وقت خفتن شد همه قوم آمدند و بر در خانه وی صلی الله علیه
و سلم منتظر می بودند تا در خواب شود آن شب اول سوره یس نازل شد رسول صلی الله
علیه و سلم مشق خاک بر گرفت و بیرون آمد و آیت و جعلنا من بین یدیم سدا بین
و من خلفهم سدا بر ایشان خواند و خاک بر سر و چشم آن خاکیاران افشانید و از میان
ایشان چنان بیرون آمد که هیچکس آگاه نشد شخصی آنرا دید بود با ایشان گفت خدای
تعالی شما را نو میدگردانید محمد را ندیدید و آنچه با شما گردید هم برخاستند و خاک از
سر روی خود می افشانیدند و از جمله **آنت** که چون آن شب رسول صلی الله علیه و سلم
با ابوبکر رضی الله عنه بدر غاری که در جبل ثور بود رسیدند ابوبکر گفت یا رسول الله
من پیشتر در آیم تا ترا از نذی نرسد چون بغار در آمد هر سوراخی که می دید انگشت

دران میکرد تا به سوراخی بزرگ رسید پای خود را افکند تا بران رسید پس پای
بیرون آورد و بروایتی پراهن خود پاره میکرد و در هر سوراخی پاره استوار میکرد
تا پراهن وی تمام شد و یک سوراخ ماند پای خود را افکند و بر تقدیر نیز آن
شب ما بگریه پس گفت یا رسول الله در آیی که از برای تو جای راست کرده ام
رسول صلی الله علیه و سلم در آمد و با سراحت مشغول شد اما ابوبکر رضی الله عنه از زخم
مار و درد آن مشوش و ناخوش بود چون بآمداد شد رسول صلی الله علیه و سلم و زخم آن
بر تن ابوبکر دید گفت این چیست ای ابوبکر گفت مار مرا بیدار کرد یا رسول الله فرمود
که چه امر اخیر کردی گفت نخواستم که خواب را بر تو بشورام رسول صلی الله علیه و سلم
دست مبارک بر تن ابوبکر مالید در دبر رفت و ورم نداشت و از جمله **آنت** که چون
رسول صلی الله علیه و سلم با ابوبکر در ان غار قرار گرفت همان شب بر در ان غار درختی
از زمین بر رست و عنکبوت بر در غار پرده آید و دو کبوتر وحشی میان پرده
عنکبوت و آن درخت بنشینند پس چون مشرکان از رفتن ایشان خبردار شدند
از هر قبیله از قریش جوانان با عصا و کمانها در طلب ایشان بیرون آمدند تا جایی
رسیدند که میان ایشان و غار دو لیست گز ماند و بروایتی پنجاه گز یکی را فرمودند تا
بغار در آید چون نزدیک بغار رسید باز گردید گفتند چرا باز گشتی گفت دو کبوتر
وحشی بر در غار دیدم دانستم که در غار کسی نیست رسول صلی الله علیه و سلم دانست
که مشرکان بسبب آن کبوتران بغار در نیامدند و رفتی آن دو کبوتر دعای خیر کرد
حق سبحانه ایشان را در خرم جای داد آنجا بیضه نهادند و بسیار شدند و از جمله **آنت**
که سراقه رئیس قوم بنی مذحج گفته است که در میان قوم خود نشسته بودم شخصی آمد که
در ساحل بحر سیاه می دیدم گمان بردم که محمد است و اصحاب وی من دانستم که محمد است
اما گفتم ایشان نیستند بلکه فلان و فلان اند که چیزی کم کرده اند آنرا می طلبند بعد از آن
بخانه رفتم و کنیز یک خود را فرمودم تا اسب مرا بیرون آورد نیزه برداشتم و سوار شدم
و بتاختم تا با ایشان نزدیک رسیدم چنانکه آواز قرائت رسول را صلی الله علیه
و سلم می شنیدم و رسول صلی الله علیه و سلم باز نمی گریست اما ابوبکر بسیار با زنی گریست
ناگاه دیدم که پایهای اسب من تا بشک بر زمین فرو رفت فریاد کردم که شما در حق من
دعای بد کردید دعا کنید که خلاص شوم و سوگند خوردم که هر که بطلب شما آید من باز
کردم پس دعا کردند خلاص شدم و باز گشتم و هر که پیش آمد باز کرد و ایندم و در روز

آمدن است که سراقه رسول الله علیه و سلم گفت بگو سفندان من خواهی رسید
هر چه خواهی بگو فرمود که ما عطای شکرگان قبول نمیکنیم **و از انجمله آنست که درین سفر**
آن معبد رسیدند و وی رسول الله علیه و سلم غی شلخت رسول صلی الله
علیه و سلم گفت وی را ای ام معبد نزدیک تو هیچ شیر هست گفت فی والله و کوسفند
ما دور اند رسول صلی الله علیه و سلم نظر کرد در خیمه وی میشه دید گفت آن میش چیت
گفت میشه است که از ضعیفی و لاغری از کوسفندان باز مانده است رسول
صلی الله علیه و سلم بزور که اذن سکته که از وی شیر بدو شتم گفت والله که هرگز
هیچ کوسفند نریاوی جفت نشد است اختیار تراست رسول صلی الله علیه و سلم
آن میش را پیش خود خواند و دست مبارک به پستان و پشت آن میش فرو داد و
پس ظرفی طلب کرد و چندان شیر بدوشید که آن ظرف پر شد همه اصحاب را اذان
شیر سیر کرد و ایندو یک ظرف دیگر بدوشید و پیش ام معبد بگذاشت و با اصحاب از انجا
کوچ کرد **و از انجمله آنست که** ام معبد گفته است که آن کوسفند مبارک باشیر همچنان در
خانه ما بود تا سال یاد زبان خلافت امیر المؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه یاد
و شایانکامش می دوشیدیم و در جمله قبایل آن سال شیر حاصل نمی شد **و از انجمله آنست**
که زخم شیری در کتاب مسیح الابرار روایت کرده است از هند خواهر زاده ام معبد
که وی از ام معبد روایت کرده است که گفت که رسول صلی الله علیه و سلم در خیمه بن
خواب کرد و چون بیدار شد آب طلبید و هر دو دست مبارک خود پشت و مضمضه کرد
و آب مضمضه را در خاری که در طرف خیمه بود ریخت چون بامداد کردیم دیدیم که
اذان موضع درختی بزرگ رسته است و میوه بار آورده بس بزرگ بوی آن
چون بوی غیر و طعم آن چون طعم شهد اگر گرسنه بخوردی سیر شدی و اگر تشنه
خوردی سیراب شدی و اگر بیمار خوردی بصحت پیوستی و هیچ شر و کوسفند برک
آنرا خوردی مگر که شیر وی بسیار شدی و اما آنرا مبارک نام نهاده بودیم و از همه بادی
بطلب شفای بیمار آن بسوی ما می آمدند و از میوه آن زاد می گرفتند یک روز
بامداد کردیم میوه ای آن ریخته بود و بر کهای آن خرد شده فرج بسیار کردیم ناکاه
خبر وفات رسول صلی الله علیه و سلم رسید و چون اذان واقع می سال گذشت
یک روز بامداد کردیم دیدیم که از بیخ و بی تا شاخ همه خار بر آورده است و میوه
آن ریخته ناکاه خبر مقتل امیر المؤمنین علیه السلام رسید و بعد از آن دیگر

نداد اما از برک وی نفع می گرفتیم و یکبار بامداد کردیم دیدیم که از ساق وی خون خالص
بیرون آمدن است و بر کهای وی بزمزده شد در میان آنکه ما بسیار مهوم و محزون بودیم
ناگاه خبر مقتل امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه آوردند بعد از آن درخت خشک شد
و ناپدید گشت زخم شیری گفته است عجیب است که این قصه همچون قصه کوسفند مشهور
نش است **و از انجمله آنست که** اهل مکة تا آن روز که رسول صلی الله علیه و سلم با اصحاب
خیمه ام معبد رسیدند غی دانستند که ایشان بکدام جانب توجه نموده اند در آن روز
از بالای کوه ابوقیس آواز شنیدند و آواز گفتند را ندیدند بیتی چند خواندند که از
جمله آنهاست این دوت : جزا الله خیرا و الجزاء بکفره : رفیقین قال لا یخفیة ام معبد
فما از حلالا بالحق و ان الله لایله : قد افلح من ائسی رفیق محمد : **و از انجمله آنست که** هم درین راه
بریند اسلم با همقتاد سوار از قبیله خود رسول الله علیه و سلم پیش آمد چون
رسول صلی الله علیه و سلم بریند را دید و نام وی شنید تفأل کرد و فرمود که بر دامن
و چون دانست که از قبیله اسلم است فرمود که سلیمان پس بریند از رسول صلی الله
علیه و سلم پرسید که تو کیستی فرمود که محمد بن عبد الله رسول الله بریند گفت
انشهد ان لا اله الا الله و انک عند رسولک و جماعتی که بادی بودند همه اسلام
آوردند و چون بامداد شد بریند رسول الله علیه و سلم گفت نباید که بی علم
بمدینه در آیی دستار خود را بر نیزه بست و پیش رسول صلی الله علیه و سلم می آمد تا
بمدینه درآمدند و رسول صلی الله علیه و سلم بریند را گفت تو بعد از من بخراسان
در شهری نزول کنی که آنرا ذوالقرنین بنا کرده است و آنرا مژگیند و فات تو در آن
شهر خواهد بود و در روز قیامت در محشر تو را اهل مشرق و قاید ایشان تو باشی
پس چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم فرموده بود در بعضی از غزوات بمزول
کرد و همانجا وفات یافت و بعضی از اصحاب حدیث گفته اند از احادیثی که در آن
شهر وارد شده است بصحت نه پیوسته مگر حدیث بریند و قبر بریند نزدیک بقبر
حکم بن عمرو غفاری است که وی نیز از اصحاب رسول است صلی الله علیه و سلم
و امیر قاضی مرده بوده وفات وی به پناه سال بعد از هجرت بوده و وفات بریند
بشخصت سال رضی الله عنه **و از انجمله آنست که** سلمان فارسی رضی الله عنه پیش از اسلام
بصحت چند از اربابان و خدمت ایشان رسید بود و هر یک بصحت دیگری وصیت
کرده بود و چون از ارباب آخرین طلب وصیت کرد و گفت بعد از وفات تو وصیت

این حدیث در کتب معتبره است

که باشم و ی گفت که حالا در روی زمین کسی نمیدانم که ترا در رحمت و ی خیری باشد اما
نزدیک رسیده است که بنی آخر الزمان مبعوث گردد بدین ابرهیم علیه السلام و متکا
وی زمینی خواهد بود که در میان دو سنگستان باشد و در آنجا خلی بسیار بود و میان
و و گفت و ی مهربوت بود و مدینه نخورد و صدقه نخورد سلمان رضی الله عنه معقضا
و ی بر زمین عرب متوجه شد و آخر مدینه افتاد چون رسول صلی الله علیه و سلم مدینه
بهت کرد و در قبا نزول فرمود سلمان رضی الله عنه چیزی جمع کرد و پیش رسول صلی الله
علیه و سلم بُرد و گفت این صدقه است رسول صلی الله علیه و سلم اصحاب را گفت نخورید
و خود نخورد سلمان رضی الله عنه با خود گفت یکی از ان علامات شد سلمان رضی الله
عنه گوید بعد از ان چون رسول صلی الله علیه و سلم از قبا مدینه آمد چیزی دیگر جمع کرد
و پیش رسول صلی الله علیه و سلم بُردم و گفتم این هدیه است رسول صلی الله علیه و سلم
در خوردن آن با اصحاب موافقت کرد با خود گفت دو علامت شد بعد از ان یکبار
دیگر پیش ی رفتم و وی در بقیع بجان یکی از اصحاب زخمه بود و بر وی دو شعله بود یکی را
رد کرده و یکی را از ساخته من بر قفای وی کشتم و بایستادم تا مهربوت را شاهدانم
رسول صلی الله علیه و سلم رد را از کتف مبارک خود دور کرد تا مهربوت را شاهدانم
کردم همچنانکه آن راهب مرا صفت کرده بودنی طاقت شدم آنرا بنویسم و دیدم و ی
ما پیش خود خواند پیش ادم و بنشستم و قصه خود را حکایت کردم و میرا خوش آمد
و دوست می داشت که اصحاب بشنوند و از انجمله است که سلمان رضی الله عنه بنی یهودی
بود رسول صلی الله علیه و سلم و ی را گفت که از خواجه خود در خواه تا ترا مکاتب سازد
سلمان رضی الله عنه خواجه خود را الحاح نکرد تا و ی را مکاتب ساخت بر آنکه برای وی
سیصد نخل نشانده که هیچ یک خطا نشود و بر چهل اوقیه نقره که چهار هزار درهم باشد
رسول صلی الله علیه و سلم با اصحاب گفت که برادر خود سلمان را مددکاری نمایند هر کدام
بآن مقدار که توانستند مددکاری نمودند تا سیصد نخل جمع شد رسول صلی الله علیه و سلم
و ی را فرمود که برو و مواضع اینها را بکن و بعد از ان مرا خبر کن چون مواضع آنها را
بکند رسول صلی الله علیه و سلم همه را بدست مبارک خود بنشانده سلمان سوگند خورد
است که بآن خدای که جان من در قبضه قدرت اوست که یکی از آنها خطا نشود بعد از ان
یکی از اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم پیش رسول صلی الله علیه و سلم مقدار بیضه زر
خالص آورد که در بعضی معادن یافته بود رسول صلی الله علیه و سلم سلمان را طلب داشت

و گفت این را بستان و بقتله کن ثابت جو در باین ادا کن سلمان گفت که یا رسول الله
این وفا نخواهد کرد با دای آنچه در ذمه من دارد رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که
خدای تعالی باین دین ترا ادا خواهد کرد و در بعض روایات چنین آمده است که
رسول صلی الله علیه و سلم آن بیضه را بر زبان مبارک خود گردانید پس گفت برفو تا
دین خود را باین ادا کن سلمان آنرا بُرد و وزن کرد موازی چهل اوقیه برآمد و هیچ
کم و زیادت نیامد و از انجمله است که چون سلمان رضی الله عنه آمد تا ایمان آورد رسول
صلی الله علیه و سلم ندانست که وی چه میگوید ترجانی طلبید تا جری را از یهود آورد
که فارسی و عربی می دانست سلمان بنی رسول صلی الله علیه و سلم مدح گفت و قوم یهود را
مذمت کرد یهودی ازین مغوم شد ترجمه را تحریف کرد و بار رسول صلی الله علیه و سلم گفت
که سلمان ترا دشنام داد رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که این فارسی آمدن است و ما
ایضا می گند چیریل علیه السلام فرود آمد و ترجمه کلام سلمان کرد رسول صلی الله علیه و سلم
آنرا با یهودی گفت یهودی گفت ای محمد چون تو این می دانستی چرا مرا ترجان ساختی
گفت من نمیدانستم چیریل مرا تعلیم کرد یهودی گفت ای محمد ترا پیش ازین متهم می داشتم
الکون مرا یقین شد که تو رسول خدای اشهدان لا اله الا الله و انک رسول الله
بعد از ان رسول صلی الله علیه و سلم چیریل را گفت سلمان از زبان عربی تعلیم کردی گفت
وی را بگوی که مرد چشم خود را بپوشد و دهان بکشد آب دهان در دهان وی انداخت
در ساعت عربی گفتن آغاز کرد و از انجمله است که چون رسول صلی الله علیه و سلم بقصد
آن که مدینه در آید بر ناقة قصوا سوار شد هر محله و قبیله که می رسید راه بر ناقة وی می کرد
و القامس نزول میکردند و رسول صلی الله علیه و سلم می فرمود که راه بر ناقة من میگرد که
وی ماورست تا بآن موضع رسید که اکنون مسجد است و آن آرامگاه اشران بود
ملک دویتیم که نام یکی سهل بود و نام دیگری سهیل ناقة آنجا چوک زد بعد از ان سویی
راست و چپ نگرست و برخاست و پیاره برفت و رسول صلی الله علیه و سلم مهار دینا
گذاشته بود پس بجایی که اول چوک زده بود نگاه کرد و با آنجا باز آمد و چوک زد و
آرام گرفت رسول صلی الله علیه و سلم فرود آمد و ابو ایوب رضی الله عنه رخت و بار
شتر را بخانه خود بُرد آنگاه استرضای آن دویتیم کردند و آرامگاه ناقة را مسجد ساختند
و آورده اند که چون رسول صلی الله علیه و سلم مدینه در ی آمد زنان و کودکان می گفتند
طلع البدر علیک من ثیبات الوداع و حب الشکر علیک ما دعا الله داع ایها المبعوث فیما جئت بال

و بر دایت انس رضی الله عنه کنز کان از بنی النجار بیرون آمدند و دفعی زدند و
می گفتند: نحن جوار من بنی النجار یا جدنا محمد این جا را از انجلا است که الم
صفتی گفته است رضی الله عنها که من دوستی فرزند این بودم پیش پدر خود می خطب
و پیش غم خود ابویاس بن خطیب هرگز با ایشان نرسیدی که ما بر نداشتی و تلافی
نکردنی آن روز که خبر آمد که رسول صلی الله علیه و سلم در قبا فرود آمد پدر و غم من مرد
با مداد بکاه که هنوز تاریک بود بدیدن وی رفتند و باز نشستند مگر وقت غروب افتاب
که می آمدند ماند و کوفه و اندوه مکن و آمدی رفتی پیش ایشان بعبادت هم بود باز
دیدیم هیچ کدام بمن التفات نکردند از غایت اندوهی که داشتند شنیدیم که غم من
باید من می گفت که این اوست پدر من گفت آری و الله غم من گفت تو می شناسی او را
اثبات وی میکنی گفت آری و الله پس گفت و بدل تو چیست پدر من گفت دشمنی وی
تا باشد و از انجلا است که عماره بن خزیمه گوید که در میان اوس و خزرج کسی نبود که محمد را
صلی الله علیه و سلم وصف کنند تر باشد از ابوعامر یا بود مخالط میکرد و از ایشان
صفت وی می پرسید صفات رسول را صلی الله علیه و سلم با وی می گفتند و خبر می دادند
که هرگاه وی مدینه خواهد بود و در طلب دین بشام رفت و آنجا نیز از یهود و نصاری
صفت رسول صلی الله علیه و سلم شنید و مدینه بازگشت و رؤسای بیت پیش گرفت و نشینه
پوشید و دعوی وی آن بود که بر ملت خیفه است و منتظر بعثت رسول صلی الله علیه و سلم
می بود چون رسول صلی الله علیه و سلم در مکه مبعوث شد باخا نرفت و چون مدینه هجرت کرد
حسد و نفاق پیش ساخت و پیش رسول صلی الله علیه و سلم آمد و گفت پیغمبر مبعوث شده
ای محمد گفت بدین خیفی ابوعامر گفت آنرا بغیر آن آیمت رسول صلی الله علیه و سلم گفت
آورده ام آنرا روشن و پاکیزه گجارت آنکه اجاری بودت از صفات من خبر میکردند
گفت توان نیستی که صفت میکردند رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که دروغ میگوی ابوعامر
گفت خدای تعالی دروغ گوی را بمیراند آنها و راند و غریب و باین سخن بقرض رسول
کرد صلی الله علیه و سلم یعنی که تو مدینه چنین آمده رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که آری
هر که دروغ گوید خدای تعالی وی چنین کند پس آن بدبخت مکه رفت و تابع مشرکان
مکه شد و چون مکه فتح شد بطایف رفت و چون اهل طایف ایمان آوردند بشام رفت
و آنجا آنها و راند و غریب فرمود و از انجلا است که پیش از اسلام مردی از یهود بشام که ویرا
ابن متهیان گفتندی مدینه آمد و آنجا متوطن شد و در میان بنی قریظه می بود یکی از

بنی قریظه گوید که من هرگز کسی را که نمازهای خود را از وی بهتر گزارد ندیدم هرگاه که
خطب شدی بطلب باران پیش وی رفتمی و ما را بصدقه فرمودی و بعد از صدقه دعا
کردی و الله هرگز دعا نکردی که پیش از آنکه از مجلس خود برخاستی باران نیاید چون
وقت وفات او رسید و دانست که خواهد مرد گفت ای مغشیه بود هیچ می دانید که من
از زمین فراخ عیش شام چرا باین زمین گرسنگی و سختی آمدم گفتند خدای تعالی بفرماید
گفت من اینجا که آمدم انتظار ظهور پیغمبری می بردم که وقت او نزدیک رسیده است و
این بلد هجرتگاه وی است من آمدمی داشتم که ویرا دریام و متابعت وی کنم زمان
وی نزدیک رسیده است بر شما بارای مغشیه بود که در ایمان بوی دیگران بر شما سبقت
نکرد و خونهای مخالفان خواهد ریخت و شما و ذریات ایشان را اسیر خواهد گرفت
باید که این شما را از ایمان بوی مانع نیاید که و بی باین مأثورست در آن وقت که
رسول صلی الله علیه و سلم بنی قریظه را محاصره کرده بود جمعی از جوانان ایشان که آن
وصیت را شنید بودند گفتند ای بنی قریظه و الله این آن پیغمبرست که این صفتیان
گفته بود گفتند وی آن نیست آن جوانان گفتند و الله که این اوست از حصار فرود
آمدند و ایمان آوردند و نفس مال و اهل و عیال خود را این کردند و از انجلا است
که زبانه بن رافع رضی الله عنه گفته است که من و برادر من خلا بن رافع در غزاه بدر
بر شتر سوار می شدیم چون بر قحار رسیدیم شتر سواران مانع شد و سخت برادر من
گفت بار خدایا نذر کردیم که اگر ما را مدینه باز گردانی این شتر سواران را قربان کنیم ناگاه
رسول صلی الله علیه و سلم بر ما بگذشت و ما را بران حال بدید آب خواست و ضمضمه کرد
و در ظرفی وضو ساخت بعد از آن گفت دمان شتر سواران را باز کنید و آن آب را در
دمان او ریخت بعد از آن بر سر او بعد از آن برگردن او بعد از آن بر کوفه او
بعد از آن بر دم او بعد از آن گفت سوار شوید و برفت پس سوار شدیم و بر رسول
صلی الله علیه و سلم لاحق شدیم و ما را برداشته دو ان می برد تا بآن وقت که از
بدر باز گشتیم و بمصله رسیدیم باز سخت برادر من وی را بگشت و بر فرقاهت کرد
و از انجلا است که در غزه بدر پیش از آنکه حربه قایم شود رسول صلی الله علیه و سلم
بدست مبارک خود اشارت بزین میکرد و می گفت این موضع هلاک فلانست و این
موضع هلاک فلانست پس هلاک میگردان آن موضع که تعیین کرده بود و خلف نکرد
امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گفته است سوگند بدان خدای که وی را بحق فرستاد که از

شوام
بدر

خطها که کشیده بود و حدی که تعیین کرده بود در نیکو شدند و بر همان جا بیا بملک شدند
و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفته است که آن وقت که بمید آمد رسول صلی الله علیه
و سلم خبر بدی پرسید و از آنجا که چون شرکان بیدار متوجه شدند جمعی از جوانان
از ایشان باز ماندند و در مکه دریا صواب با هم فسانه می گفتند و اشعار بر یکدیگر میخواندند
ناگاه در آشنای آن آوازی شنیدند که کسی در نزدیکی ایشان چند بیت بلند خواند
گرفت که مضمون آن اخبار از نصرت جماعت حقیقین بود چون دنبال آن آواز
برفتند بهکس را نیافتند از آن بسیار ترسناک شدند و بجز آمدند جمعی پیران آنجا بودند
صورت حال را باز نمودند گفتند اگر آنچه شما میگوید راست است محمد و اصحاب و پیرا
ضعیفه میگویند چون از آن یک شب یا دو شب گذشت خبر اهل بدر و کشته شدن
شرکان بکه آوردند و از آنجا که عقبه بن ابی معیط در مکه وقتی که رسول صلی الله علیه
و سلم بجهت کرد این دو بیت بگفت : يا رايك التافة القضاة يا جونا
عما قيل ترائي راكب الفرس اعلى رجلي فيكم ثم اذله : والسيف ياخذ منكم كل ثمن
این شعر وی بر رسول صلی الله علیه و سلم رسید فرمود که : اللهم اكبت بمخه واضعه
روز بدر اسب و ی سر کشی کرد یکی از صحابه و پیرا سر گرفت و پیش رسول صلی الله علیه
و سلم آورد و فرمود تا ویرا کردن زدند و از آنجا که رسول صلی الله علیه و سلم روز بدر
با سید و پیانزده تن از مقاتله بعد اصحاب طالوت بیرون آمد پس ایشان را دعا کرد
و گفت اللهم انتم حفاة فاحذروا اللهم انهم عراة فاكسهم اللهم انهم جياع فاشبعوهم
و بهکس از ایشان باز نکشت مگر یک شتر و دو شتر و همه پوشید و سیر نمودند و از آنجا که
که در شب سابق بروز خرب خواب و امنیت بر لشکر رسول صلی الله علیه و سلم غلبه کرد که
هر چند میخواستند که بیدار باشند نمی توانستند زیرا که رضی الله عنه گفته است خواب بر ما
سکط شد تا غایق که میخواستیم خواب بر زمین انداخت و رسول صلی الله علیه
و سلم و اصحاب وی نیز چنین بودند سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه گفته است خود را
دیدم که زخم من میان دو پستان من بود تا خبری شد بر پهلوی افتادم و رفاعه بن
رافع رضی الله عنه گفته است چنان خواب بر من غلبه کرد که مرا اخلطام افتاد و غسل
کردم و شرکان قریش در پهلوی ایشان فرود آمد و بدیدن بنی سیم رسول صلی الله علیه
و سلم عمار بن یاسر و ابن مسعود را رضی الله عنهم فرستاد تا از ایشان خبری بیا
باز گشتند و گفتند یا رسول الله چنان خوف بر ایشان مستولی شده است که چون اسب

ایشان بانک میکند بر روی اسب می زنند و از آنجا که در روز خرب ملائکه نازل
شدند امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفته است که در آشنای آن که از جای بدر آب می کشیدیم
ناگاه باد قوی آمد که از آن باد قوی تر ندیدیم بودیم بعد از آن باد دیگر آمد قوی که از آن
قوی تر ندیدیم بودیم مگر باد اول بعد از آن باد دیگر آمد قوی که از آن قوی تر ندیدیم بودیم
مگر آن دو باد اول باد اول جبریل بود علیه السلام با هزار فرشته و باد دوم میکائیل
بود علیه السلام و ی نیز با هزار فرشته و باد سیم اسرافیل بود علیه السلام و ی نیز با هزار
فرشته میکائیل بر دست راست رسول صلی الله علیه و سلم بیستاد و ابوبکر رضی الله عنه
آنجا بود و اسرافیل بر دست چپ و من آنجا بودم ابن عباس رضی الله عنه را روایت کرده است
که یکی از انصار پیش رسول صلی الله علیه و سلم آمد و گفت یا رسول الله من در پی یکی از
شرکان می رفتم و او یک کام پشته میرفت ناگاه بر بالایی سر خود آواز تازیانه شنیدیم
و سخن آنکس که تازیانه بر اسب خود میزد بگوشت من رسید و آن شرک را که در پی وی
میرفتم افتاده دیدم رسول صلی الله علیه و سلم گفت آری این از مدد ملائکه و مدد آسمان
است ابو بکر رضی الله عنه درین روز پیش رسول صلی الله علیه و سلم سه سر در آورد
رسول صلی الله علیه و سلم و پیرا گفت ظفرت عینک همیشه فیروز باد دست راست تو
ابو بکر گفت یا رسول الله دو کس را من کشتم اما سیم را مرده سفید خوب روی سر برید
و من برداشتم رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که این از مدد ملائکه است و از بسیاری
از اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم روایت است که گفته اند که ما قصد مرده ای از قریش
میکردیم و پیش از آن که ما شمشیر زیم بر روی از تن جدا می شد و از آنجا که چون او را
بن الحوب از بدر کجته بکه رسید ابوبکر از وی حال پرسید گفت دشمنان سلاح گرفته
بودند و بر هر جا که میخواستند می زدند و با وجود این مردانی دیدم سفید بر اسبان ابلق
نشسته و در میان زمین و آسمان ایستاده که هیچ وجه را طاعت مقاومت ایشان
نبود ابن عباس رضی الله عنه گفته است که مرده ای از بنی غفار حکایت کرد که من و ابن
عزم من بر تلی ریک که بر بزرگ مشرف بود برآمده بودیم منتظر آن که هر طایفه که غالب شوند
در غارت موافقت کنیم زیرا که هنوز با سلام در نیامده بودیم ناگاه پاره بر نزدیکی
آمد و از آنجا آواز اسبان شنیده شد از آن میان یکی گفت پیش روای خیز و من خیز
نام اسب جبریل است علیه السلام ازین مهیت ابن عزم من هلاک شد و من نزدیک
به هلاک رسیدم اما فجات یافتیم و از آنجا که ابوالنسر کعب بن عمرو امیر المؤمنین

عباس راضی الله عنهما اسیر کرد و کعب مدی کرد پست بود و عباس بن علی بن ابی طالب
رسول صلی الله علیه و سلم بر سید که عباس را چون اسیر کردی گفت یا رسول الله مدی
م آمد کاری کرد که هرگز و نیز اندید بودم و بعد از آن نیز ندیدم و وصف منابت او
کرد رسول صلی الله علیه و سلم گفت ترا ملک گیرم مدد کاری کرده است **و از آنجمله آنست**
که چون عباس اسیر شد و با او بیست اوقیه زر بود که از برای اطعام مشرکان برداشته
بود زیرا که وی یکی از آن ده کس بود که متکفل اطعام ایشان شده بودند اما هنوز نوبت
نوبتی نرسیده بود عباس میگوید که رسول صلی الله علیه و سلم آن زر را از من بستد گفتم یا
رسول الله آنرا در فدیة من حساب کن گفت چیزی که بیرون آوردی تا بدان دشمنان
مارا یاری دهی از فدیة محسوب نمی افتد و بر من تکلیف فدیة من و فدیة متعلقان من
کرد گفتم چنان کردی که در باقی عمرم از مردم چیزی بایده خواست فرمود که آن زر که با من
الفضل دادی و گفتم که اگر حادثه باشد از آن تو عبد الله و فضل و قثم من گفتم از کجا
دانستی فرمود که مرا خدای تعالی خبر داد گفتم گواهی میدهم که تو صادق و پیرا که من
آن زر را با من الفضل دادم و میگویند غیر خدای تعالی بران مطلع نشد من گواهی
میدهم که هیچ خدای غیر خدای عالم نیست و تو رسول خدای **و از آنجمله آنست** که عکاشة
بن محسن در روز بدر بمقتله میکرد شمشیر وی بشکست رسول صلی الله علیه و سلم شاخ
مهرم بزرگ بوی داد که باین مقاتله می کن چون آنرا بدست خود گرفت و بختبانیید
شمشیری شد بغایت خوب با آن مقاتله میکرد تا اهل اسلام غالب آمدند بعد از آن
همیشه در غزوات با آن مقاتله میکرد تا آنروز که در حرب اهل رده شهید شد و آن
شمشیر را عون نام کرده بودند **و از آنجمله آنست** که درین روز ائمه بن خلفه ضرب بر جنب
زد و یک دست وی را از دوش جدا ساخت بعد از آن که جنب ائمه را کشت رسول
صلی الله علیه و سلم دست جنب را بجای باز نهاد و خدای تعالی صحت داد **و از آنجمله آنست**
که درین روز چیزی بر چشم قتاده بن النعمان رضی الله عنه آمد که حرقه وی بیرون آمد
و بر رخسار وی افتاد قوم خواستند که آنرا ببرند باز گفتند که اذن یا رسول الله علیه
و سلم مشاورت کنیم رسول صلی الله علیه و سلم ویرا طلبید و نزدیک خود نشان و حرقه
وی را بجای باز نهاد و کف دست مبارک بر آنجا مالید چنان شد که نمی دانستند که آن
کدام چشم بوده است **و از آنجمله آنست** که سایب بن ابی حنیس در زمان عمر بن الخطاب
رضی الله عنه گفته است که والله ما در روز بدر هیچکس اسیر نکرد و لکن چون قریش بگریه

من نیز با ایشان بگریختم مدی سفید پوست دراز بالا براسی ایلق میان زمین و آسمان
بمن رسید و مرا بیست عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه آمد و مرا بسته دیدند مدی
کرد که این را که اسیر کرده است میگویند جواب ندادم و پیش رسول صلی الله علیه
و سلم آوردم از من پرسید که ترا که اسیر کرد ای ابن ابی حنیس من گفتم غی شام ویرا
و کرده داشتم که ویرا بگریختم با پنجه دین بودم رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که ویرا ملک
از ملائکه اسیر کرده است ای ابن عوف بپز اسیر خود را سایب بن ابی حنیس گفته است
که همیشه این کلمه بر یاد من بود و در اسلام من تاخیر افتاد تا بود آنچه بود **و از آنجمله آنست**
که بعد از واقعه بدر غنیمت بن وهب الحلی با صفوان بن ائمه ذکر مصیبت بدر کرد
پس غنیمت بن وهب در میان اسیران بدر بود صفوان گفت عیش را خدای تعالی نخواست
کرد اندید بعد از کشته شدن بزرگان بدر غنیمت گفت آری بعد ازین روز ندکان هیچ خبر نماند
اگر چنانچه قرض مردم در ذمه من نبود و از ضایع شدن عیال و اطفال خود
اندیشه نکردم حقاً که از برای قتل محمد مدینه می رفتم که شنیدم ام که محمد تنها در بازار مدینه
میکرد و با همه کس می نشیند و مرا بهانه رفتن هست که پس من اسیر ایشان صفوان
گفت ادای دین تو بر ذمه من و تو بر ذمه عیال تو در عهد من درین کار تقصیر مکن
صفوان بخیخ راه او کرد و وی شمشیر خود را نیز کرد و بر مهر آب داد و صفوان آنرا
وصیت کرد که این ستر را پوشیدن دار و روی بدین نهاد چون بدینه رسید بر سر مسجد
فرود آمد و راحله خود بیست و شمشیر خود را حایل کرد و بسوی رسول صلی الله علیه
و سلم متوجه شد امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه با جمعی نشسته بود ناگاه چشم وی بر غنیمت
افتاد گفت بگریه بدین سگ را که دشمن خدای است و در روز بدر قوم ما را بر حنیس
ترجیح می دهد و ایشانرا از قتل عذر ما اجاروی می کرد آن جمع ویرا بگریختند امیر المؤمنین
عمر رضی الله عنه پیش رسول صلی الله علیه و سلم رفت و قصه را باز گفت رسول صلی الله
علیه و سلم فرمود که وی را بیا را امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه بیک دست بند شمشیر ویرا
که بر گردن داشت تاب داد و محکم گرفت و بدست دیگر دسته شمشیر ویرا نگاه داشت
و پیش رسول صلی الله علیه و سلم در آورد و جمعی از انصار را گفت پیش رسول صلی الله علیه
و سلم بنشینید و از تعرض این سگ این مباحثه رسول صلی الله علیه و سلم گفت و نی را
بگذار ای عمر و پیش آئی ای غنیمت پس گفت چرا آمدی ای غنیمت گفت از برای اسیری که در
دست شماست رسول صلی الله علیه و سلم گفت شمشیر چرا اوختی گفت روی شمشیرهای

که هرگز از برای کاری نکرد رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که راستی پیش از که جز برستی
 نه می گفت جز برای این می نیامد ام رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که باصفوان بن
 امیه تشستی و اهل قلیب را یاد نکردی و چون ادای دین و تعهد عیال تو بر خود گرفت
 بقبل محمدی تو از برای این می آمدی اما خدای تعالی میان تو و مراد تو کار
 گشت عجز گفت که گواهی میدهم که تو رسول خدای و از غایت جلال انکار تو میگویم صد
 تو بر من ظالم شد زیرا که ازین حال غیر من و صفوان هیچکس خبر نداشت ترا ازین حال
 خبر نداده است مگر خدای تعالی شکر خدای تعالی که مراد دولت اسلام مشرف گردید
 رسول صلی الله علیه و سلم با اصحاب گفت برادر خود را احکام اسلام بیاموزید و قرآن
 تعلیم دهید بعد از آن رخصت مرا بخت بک طلیع و خلق را بخدای خواند و جمعی کفر براه
 دی بدولت اسلام مشرف شدند و از آنجا که حارث بن ابی ضرار پیش رسول صلی الله
 علیه و سلم آمد تا امیران خود را بستاند و از برای فدیة شری چند و کینه کی آورده بود اما
 در راه پنهان کرد چون بر رسول صلی الله علیه و سلم درآمد و طلب اسیران کرد رسول
 صلی الله علیه و سلم پرسید که فدیة چه آورده گفت هیچ نیاورده ام فرمود که گویا آن شران
 و کینه که در فلان موضع گذاشتی حارث گفت اشدان لا اله الا الله و انک رسول الله
 بامن هیچکس نبود و هیچکس پیش ازین نیامد و از آنجا که قیاس بن اشیم الکثانی رضی الله
 عنه گفته است که در روز بدر با مشرکان بودم و هنوز در نظر منست قتل مسلمانان و کشته
 سواران و پیادگان که با ما بودند و چون لشکر ما منهدم شد من نیز بگریختم و از هر طرف
 مشرکان را می دیدم که می گریختند با خود گفت ما رأیت مثل هذا الامر فرمیه الا النساء
 یعنی هرگز مثل این امری ندیدم که همه از وی بگریختند مگر زنان چون بگریختم و چند
 وقت آنجا بودم و داعیه اسلام در باطن من افتاد گفتم بمدینه روم و به بیم که محمد چه بگوید
 بمدینه رسیدم و خبر وی پرسیدم گفتند اینک در سایه مسجد است با اصحاب نشسته پیش
 وی رفتم و وی را در میان ایشان نمی شناختم پس سلام کردم فرمود که یا قیاس بن اشیم
 تو بی آنکس که روز بدر می گفت ما رأیت مثل هذا الامر فرمیه الا النساء گفتم گواهی میدهم
 که تو رسول خدای زیرا که این سخن بزبان نیاورده بودم و با هیچکس نگفته بودم این
 امری بود که در خاطر من گذشته بود اگر چنانچه تو رسول خدای نبودی ترا بران اطلاع
 ندادی دست بیا رتا با تو بیعت کنم پس سلمان شدم و از آنجا که عصام بن مراء
 از بنی امیه بن زید بود در ایذای رسول صلی الله علیه و سلم و عیب ملت اسلام جدیدی

تمام بینود و در آن وقت که رسول صلی الله علیه و سلم بدر رفته بود آن ملعونه در مدت
 اسلام و اهل آن بیستی چند گفته بود و آن ابیات بسمع عیبه بن عدی الخطمی رضی الله عنه
 که اعمی بود و آن واسطه در مدینه ماند بود رسید با خدای تعالی عهد کرد که چون رسول
 صلی الله علیه و سلم بمدینه مراجعت نماید عصما را بکشد همان شب که رسول صلی الله علیه و سلم
 بمدینه رسید عیبه در نیمه شب شمشیر بر کشید و بخانه عصما درآمد و فرزندانش گریه در خواب
 بودند و پستان در دستان فرزند خود نهاده بود و بخواب رفته عیبه بدست خود پیسود
 و آن کودک را بیک جانب نهاد و سر شمشیر بر سینه عصما نهاد و زور کرد تا از پشت وی
 گذشت چون بار رسول صلی الله علیه و سلم نماز صبح بگزارد رسول صلی الله علیه و سلم بوی
 نظر کرد و گفت ای عیبه دخترم و از آنکشی گفت آری یا رسول الله رسول صلی الله علیه و سلم
 روی با صاحب کرد و گفت اگر دوست میدارید که مردی را ببینید که غایبانه نصرت خدا
 و رسول خدای کرده عیبه بن عدی نظر کنید عمر رضی الله عنه گفت باین اعمی که شب در غایت
 خدای تعالی گذرانید است رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که اعمی کوی که وی بیست
 و از آنجا که دغور بن حارث بن محارب با جمعی از بنی محارب و بنی ثعلبه قصد بعض
 اطراف مدینه کردند رسول صلی الله علیه و سلم با چهار صد و پنجاه کس بیرون آمد و پنجاه
 ایشان روان شد مردی از بنی ثعلبه پیش آمد و ایمان آورد و گفت ایشان با شما قتل
 نمی کنند پس رسول صلی الله علیه و سلم بمواضع ایشان دلالت کرد چون باقی رسیدند
 ایشان آنچه داشتند در کوهها پنهان کرده بودند و کینه رسول صلی الله علیه و سلم باین
 ذام توجه نمود و سه روز اقامت کرد و روز چهارم بجهت حاجتی از میان لشکر بیرون آمد
 باران می بارید جامه وی تر شد بیرون آورد تا خشک کند و لحظه در زیر درخت تنها
 تکیه کرد اعراب از کوه آنرا دیدند دغور را آگاه کردند شمشیر کشید و او را شدد و بالایی
 بر رسول صلی الله علیه و سلم بیستاد و گفت ای محمد ترا از من که خلاصی میدهم رسول
 صلی الله علیه و سلم گفت خدای تعالی و فی الحال جبرئیل چنان بر سینه او زد که شمشیر از
 دست وی بیفتاد رسول صلی الله علیه و سلم شمشیر و پیرا برداشت و گفت ترا از دست من
 که خلاصی میدهم گفت هیچکس و کلمه شهادت گفت و عهد کرد که هرگز برای حرب رسول
 صلی الله علیه و سلم لشکر جمع نکند و از آنجا که چون در روز احد ضربت بر لشکر اسلام
 افتاد ابی بن خلف بر اسی سوار بود روی به پیغمبر صلی الله علیه و سلم آورد و گفت
 امروز مرا بخت مبادا اگر تو فاجات یابی و رسول صلی الله علیه و سلم در میان حارث بن

غزوه
 ذام

غزوه
 اخذ

وسپیل بن حنیف تکیه برایشان کرده بود اُتی بن خلف بر رسول صلی الله علیه وسلم
حمل کرد مصعب بن عمیر خود را و قایم رسول صلی الله علیه وسلم ساخت اُتی نیزه بر مصعب
زد و وی را شهید ساخت نیم نیزه در دست سپیل بود رسول صلی الله علیه وسلم آنرا بست
و در زیر بغل دروغ اُتی زد اُتی اسب بدو اندید تا بقوم خود رسید و همچون کاوانانک
میکرد ابوسفیان گفت و بیک این همه چرخ از چست این خراشش پیش نیست نه چیزی
که از آن زحمتی رسد گفت و بیک ای ابن حرب میدانی که مرا نیزه که زده است محمد
زده است روزی در مکه بودیم که با من گفت زود باشد که بدست من کشته شوی اکنون
دانستم که او قاتل منست و من ازین زخم نخواهم زیست و حقا که الی ازین جراحت
احساس میکنم که اگر بر همه اهل حجاز مفت کنند همه مملاک شوند پس همچنان غرغری زد
و بانک میکرد تا بدوزخ رفت و از آنجمله آنست که مخیر بنی از علما یهود مدعی توانگر بود و مال
بسیار داشت از خلستان و غیر آن و رسول را صلی الله علیه وسلم می شناخت بان ضعیف
که دانسته بود اما دوستی دین و اُتی با آن ویرا از ایمان بر رسول صلی الله علیه وسلم
بازی داشت تا آنروز که حرب اخذ قایم شد و آن روز شب بود گفت ای معشر یهود
والله که می دانید که نصرت محمد بر شما واجب است گفتند امروز شب است گفت حکم
شبهه باقی نماند است و سلاح خود بر گرفت و بیرون آمد و بر رسول صلی الله علیه وسلم
رسید و راخذ و قوم خود را وصیت کرده بود که اگر من امروز کشته شوم مال من تمام از آن
محمد است هر چه خدای تعالی فرماید آن کند و با مشرکان مقاتله کرد تا کشته شد و رسول
صلی الله علیه وسلم فرموده است که بهترین یهود مخیر بنی است و بعد از آن رسول صلی
علیه وسلم اموال ویرا گرفت و همه صدقات وی در مدینه از آن بود و از آنجمله آنست
که یکی از اصحاب ویرا قومان گفتندی از حرب اخذ خلف کرده بود زنان مدینه ویرا
گفتند تو نیز از زنانی که درین وقت در خانه نشسته ویرا حیت بران داشت که
بیرون آمد و در قتال مشرکان جد تمام نمود حال وی پیش رسول صلی الله علیه وسلم باز گفتند
رسول صلی الله علیه وسلم گفت وی از اهل نارس است مردم ازین سخن تعجب کردند و قوام
گفت مردن از گزشتن بهتر و چندان مقاتله کرد که هفت کس از مشرکان بکشت و جراحات
وی قوی شد بعضی از اصحاب بروی گذاشتند گفتند مینیا لک الشهادة گفت والله
من از برای دین مقاتله نکردم من نخواستم که قریش خلستان ما را بکوبند و چون از ارب
جراحت وی بیشتر شد بر پیشینه نهاد و خود را بکشت مردمان حقیقت حال وی نادانسته

پیش رسول صلی الله علیه وسلم گفتند که وی هفت مشرک را بکشت و شهید شد رسول
صلی الله علیه وسلم گفت یفعل الله ما یشاء بعد از آن چون حقیقت حال او را پیش رسول
صلی الله علیه وسلم باز نمودند گفت اشهد انی رسول الله بعد از آن فرمود ان الله
لیؤتیک هذا الدین بالرجل الفاجر یعنی خداوند تعالی و تقدس این دین را بفرماید
فاجر فاسق یاری می دهد و از آنجمله آنست که مصعب بن عمیر رضی الله عنه لوی مایلین
در دست داشت این قیبه ویرا رسول پنداشت ضربتی بروی زد و دست راست وی
برید مصعب لوارا بدست چپ گرفت و ندا کرد که و ما محمد و الا رسول ابن قیبه و او
بود باز کشت و ضربتی دیگر زد و دست چپ او را نیز برید بدو باز وی خود لوارا
نگاه داشت و نکوشا رشتن نکنداشت تا وقتی که رسول صلی الله علیه وسلم لوارا به علی داد
گرم الله وجهه و از آنجمله آنست که خطبه بن ابی عامر رضی الله عنه جمیل بنت عبد الله بن
اُتی بن سلول را تازی بچ کرده بود و شب زفاف آن شب بود که رسول صلی الله علیه وسلم
بجانب اخذ میرفت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که شب پیش جمیل باشد چون نماز بآید
گزارد و خواست که بر رسول صلی الله علیه وسلم ملحق شود جمیل دست در دامن وی زد و طلب
خلوت کرد و پیشتر کسی فرستاده بود از قوم خود چهار کس از برای اشهاد حاضر کرده خطبه
با وی خلوت در آمد و بغسلش حاجت افتاد اما از خوف آن که مباد از قتال بازماند
غسل ناکرده سلاح پوشید و روان شد در آن وقت که رسول صلی الله علیه وسلم صفهارا
میکرد باخذ رسید و در مقاتله اجتهاد تمام بجای آورد و در فرزندت بعضی از مسلمانان
با ابوسفیان بن حرب در افتاد و ضربتی بر اسب او زد چنانکه ابوسفیان از اسب
بیفتاد و بر سینه او نشست تا بکشد ابوسفیان فریاد بر آورد که ای معشر قریش من ابوسفیان
بن حرم ویرا خلاص کردند و خطبه بعد از آن که بسی کافران را بدوزخ فرستاد شهید شد
رسول صلی الله علیه وسلم چون از مقاتله مشرکان فارغ شد نظر بدامن کوه انداخت
پس گفت بر بینید که آنجا کیست که ملائکه صحاف سمیعین آورده اند و او را بآب باران
غسل میکنند ابوسید ساعدی رضی الله عنه میگوید که رفیق دیدیم که خطبه بود و از سر او
قطره ای آب می چکید رسول را صلی الله علیه وسلم خبر دادم پیش جمیل کس فرستاد و از پیش
جمیل گفت وقت بیرون آمدن بغسل حاجت داشت بعد از آن قوم جمیل از وی استغفار
کردند که چرا ما را بر دخول زوج خود گواه ساختی گفت از آنکه شب در خواب می دیدم که
دری از آسمان گشاده شد و خطبه با بخار آمد و باز پوشید شدن گفت که آن شهادت

خواهد بود خواستم که بر رسیدن وی بمن جمعی را اشهدا کنم و از آنجمله آنست که حارث بن صه
رضی الله عنه گفته است که روزی احد در آن وقت که رسول صلی الله علیه و سلم در شرف بود
از من پرسید که عبدالرحمن بن عوف را دیدی گفت آری یا رسول الله و برادرم که از کوه
فرود می آمد و کردی از مشرکان کز دوی در آمدن بودند خواستم که ویرا بروم کاری کنم ترا دیدم
بسوی تو آمدم فرمود که ملائکه بعدد کاری وی با مشرکان مقاتله می کنند حارث بن صه
رضی الله عنه گوید که بسوی وی باز گشتم و بر ایافتم میان صفت تن از مشرکان که گشته
افتاده بودند گفتم فیروزی یاد ترا این همه را تو گشته اشارت بدو تن کرد و گفت این دو
تن را من گشته ام اما دیگران را کسی گشت که من ویرا می دیدم حارث رضی الله عنه گفت صدق
و رسول و از آنجمله آنست که چون سلمان بن مسهرم شدند قناده بن النعمان از پیش رسول
صلی الله علیه و سلم غایب گشت بر چشم وی زخمی زدند که بیرون جفت رسول صلی الله علیه و سلم
آنرا بجای باز نهاد از اول ستر و بینا تر گشت چنین است در اکثر روایات و در بعض روایات
آمده است که این واقعه در روز بدر بوده است چنانکه گشت و از آنجمله آنست که
امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه گفته است که چون قوم از پیش رسول صلی الله علیه و سلم منزه
شدند و آواز برآمد که اَلَا اِنَّ مُحَمَّدًا قَدْ قُتِلَ در میان کشتگان رسول صلی الله علیه و سلم
نیافتم گفتم والله که رسول خدای فرامی کند و گشته نشد است همانا که خدای تعالی بر ما
غضب کرد و رسول را از میان ما برداشت هیچ کس از آن نیست که مقاتله کنم چندان که
گشته شوم و عالم را بی او نبینم پیام شمشیر خود را شکستم و دل بر شهادت نهادم بعد از آن
بر قوی از مشرکان که مجتمع بودند حمله کردم متفرق شدند دیدم که رسول صلی الله علیه و سلم در میان
آن قوم بوده است و فرشتگان ویرا بفروان خدای تعالی نگاه می داشته اند تا سلاست
ماند است و از آنجمله آنست که ابو براء بسوی رسول صلی الله علیه و سلم دو اسب و دو شتر هدیه
فرستاد رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که اگر هدیه مشرکی قبول می کردم هدیه ابو براء
قبول می کردم گفتند یا رسول الله او را دلمه است طلب شفا را اینها بتو فرستاد است
رسول صلی الله علیه و سلم کلوخ پاره از زمین برداشت و آب و آن مبارک بر آن
انداخت و فرمود که این را در آب اندازد و آن آب را بخورد چون بر آن موجب
عمل کرد شفا یافت و از آنجمله آنست که چون در غزوة الرجیع در سال چهارم از هجرت
بود عاصم بن ثابت شهید شد دشمنان قصد کردند که سر و نیزه از تن جدا کنند و سلا
دفتر سعد فرستاد که عاصم رضی الله عنه در حرب احد پسر ویرا گشته بود و وی نذر

کرده بود که هر که عاصم را بوی آورد صد شتر بدهد و چون بر سر وی دست یابد درگاه
سر وی خمر خور و حق سبحانه و تعالی زینورا ترا فرستاد تا بگوید عاصم در آمدند
و هر که نزدیک می آمد نیش میزدند تا روی او ورم میگرد و بهلک نزدیک می رسید
گفتند چون شب شود و زینورا در دور شوند سر ویرا جدا کنیم چون شب آمد بر
و برانی پیدا شد و سبلی عظیم آمد و بدن عاصم را در بر بود امیر المؤمنین عمر رضی الله
عنه گفت که عاصم نذر کرده بود که تن هیچ مشرک را لمس نکند و هیچ مشرک نیز تن
او را چون بوفای نذر خود قیام نموده بود حق تعالی بعد از وفات وی تن او را
از مساس مشرکان نگاه داشت و از آنجمله آنست که خبیث بن عذی رضی الله عنه نیز
در غزوة الرجیع بود ویرا اسیر گرفتند و به مشرکان مکه بصد اشتراک فروختند مشرکان
ویرا بجهوس ساختند روزی ویرا دیدند که خوشه انگور میخورد و در مکه هیچ میوه نبود
گفتند این میوه از کجاست گفت رزق است که خدای تعالی بمن داده است
و از آنجمله آنست که چون خواستند که خبیث را بر دار کنند بر اهل مکه دعای بد آغاز کرد
معاویه رضی الله عنه گوید که از خوف دعای او ابوسفیان خواست که مرا بر زمین
خواباند که در میان عرب شهرت داشت که هر که در وقت دعای بد به پهلوی بر زمین
خسبد و عاراد روی اثری نیست از بس اضطراب که از مصیبت دعای وی در او افتاد
پیدا شد مرا چنان بر زمین زد که مدت ها آلم آن از من می رفت و گفته اند که چون سالی
گذشت از نظار کیان وی کم کسی مانع بود امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه سعید بن عامر
رضی الله عنه در جمعی علی فرموده بود و او گاه گاه میخورد می شد امیر المؤمنین عمر رضی الله
عنه سبب آنرا پرسید گفت در وقت مقتبل خبیث و دعای او حاضر بودم هر گاه که
آن حالت بخاطر می آمدم میخورد میخورد بعد از آن چون ویرا بردار کردند گفت خداوند
ما بتبلیغ رسالت رسول تو چنان که فرموده بود قیام نمودیم و اینجا بچکس نیست که پیغام
من بوی رساند تو قادی که سلام من بوی رسانی سلام من بوی رسان اسامه گوید
رضی الله عنه که رسول صلی الله علیه و سلم در میان اصحاب نشسته بود که آثار روخی بروی
ظاهر شد و گفت و علیه السلام در حمة الله پس آب در چشم آورد و گفت برادر من جبریل
از خدای تعالی سلام بخبیث بمن رساند چون خبر خبیث رضی الله عنه بر رسول صلی الله علیه
و سلم رسید فرمود که هر که خبیث را از آن چوب فرود آورد جزای او بهشت باشد زیرا
بن العوام و مقداد بن اسود رضی الله عنهما بآن کار برخاستند شب می رفتند و روز

پنهان می شدند تا که رسیدند و شب در حوالی دارچهل کس از برای نگاه داشتن و غیر
 خبیب بودند آمده و برافروزد آوردند و دست وی بر جراحش بود خون از آن
 جراحت می نمود اما رنگ رنگ خون بود و بوی بوی مشک و هیچ تغییری در بدن وی
 پیدا نشد بود با وجود آنکه قرب پچهل روز از شهادتش گذشته بود زینتی رضی الله
 او را بر اسب خود بار کرد و روان شدند چون شرکان آگاه شدند هفتاد کس در
 عقب ایشان تاختند چون بایشان رسیدند زینت و مقداد خیب را بر زمین
 نهادند زمین و بر استلوع کرد یعنی فرو برد ازین سبب و بر ابلع الارض لقب کردند
 بعد از آن زینت و مقداد رضی الله عنهما بحار به مشغول شدند مکان بازگشتند و زینت
 و مقداد رضی الله عنهما پیش رسول صلی الله علیه و سلم آمدند جبرئیل علیه السلام بار رسول
 صلی الله علیه و سلم گفت ای محمد فرشتگان باین دو مرد از آنست تو میامد می کنند
و از آنجمله آنست که رسول صلی الله علیه و سلم در سال چهارم از هجرت پنج کس را از احصا
 که ابوقحاده رضی الله عنه یکی از ایشان بود و همچنین فرستاد که سلام بن ابی الحقیق را قتل
 کنند چون شب بخانه روی در آمدند و ویرا گشتند و بیرون آمدند ابوقحاده کمان خود را
 فراموش کرد بازگشت و کمان را گرفت و پای ویرا زخمی رسید و بعضی گفته اند شکست
 بعهده خود آنرا بخت و بیاران پیوست پس هر یکی ویرا بخت بر می داشتند چون پیش
 رسول صلی الله علیه و سلم رسیدند دست مبارک خود بر پای روی مالید فی الحال صحت
و از آنجمله آنست که جابر بن عبد الله رضی الله عنه گوید که در غزوه ذات الرقاع من شری
 ضعیف چوک زنده داشتم رسول صلی الله علیه و سلم بر من می گذشت و اشتر من چوک
 زده بود و مرا مجال رفتن نبود پرسید که چه ایستاده قصه باز گفتم عصا طلبید و سه بار
 عصا در تن وی خلانید بعد از آن آب خواست و یک کف آب بر روی وی زد
 و گفت بر نشین بر نشستم بحق آن خدای که محمد را بر اسق خلق فرستاد که هر چند رسول
 صلی الله علیه و سلم اشتر خود را نیز می راند اشتر من از وی غیماند لاجرم از همراهی
 رسول صلی الله علیه و سلم باز ماندم **و از آنجمله آنست** که چون از غزوه ذات الرقاع فارغ
 شدند بیع محاربی بر اسی نشسته و مهار اشتری گرفته پیش رسول صلی الله علیه و سلم آمد
 و گفت در شکم اسب من چیست رسول صلی الله علیه و سلم گفت لا یعلم الخب الا الله
 بعد از آن پرسید که باران کی فرود آید رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که آن از بیت
 مؤجل خدای تعالی میداند باز پرسید که فردا چه کار خواهم کرد فرمود که غنیدام دیگر

غزوه
ذات الرقاع

پرسید که در کدام زمین خواهم مرد فرمود که مرا معلوم نیست پس حضرت حق سبحانه
 این آیت فرستاد که ان الله عند علم الساعة وینزل الغيث الاية بعد از آن آن
 ملعون گفت ای محمد این اشتر مرا از خدای تو دوسترست رسول صلی الله علیه و سلم
 فرمود که پروردگار من مرا از جان دوسترست و از نفس و فرزند عزیز ترست
 و سه لیج نهاد چون سر برداشت فرمود که ای محازی پروردگار من مرا خرداد
 که در یک جانب ریش تو ریشی پیدا شود که همه گوشت و پوست تو از آن فرویزد
 و بعد از آن بدو رخ روی اندکی مدتی گذشت آن ریش پیدا شد و روی وی تمام
 فرو رخت و چنان بوی ناخوش پیدا کرد که مردم از گند او می گریختند و آن ملعون
 می گفت محمد سخنی گفت و راست آمد **و از آنجمله آنست** که جویری بنت حادث رضی الله
 که رسول صلی الله علیه و سلم ویرا تزویج کرده بود گفته است که چون رسول صلی الله
 علیه و سلم بغزوه بنی المصطلق بیرون آمد و پدر من مهره آن قوم بود پیش از آمدن رسول
 صلی الله علیه و سلم در خواب دیدم که ماه تمام از جانب یثرب طلوع کرد و در کنار من
 در آمد خواب خود را پنهان داشتم و چون آمدن رسول صلی الله علیه و سلم یقین شد
 پدرم گفت ما را الشکری پیش آمد که طاقت مقاومت آن ندایم در آن لشکر مردان
 می دیدم بر اسبان ابلق نشسته و لشکر و خیل و سلاح بسیارشان می افشاد چون
 اسلام آوردم رسول صلی الله علیه و سلم مرا تزویج کرد و لشکر اسلام نظر کردم دیدم که بدین
 استعداد و کثرت که اول دیده بودم نبود داشتم که آن بواسطه امداد الهی بود **و از آنجمله آنست**
 که در غزوه خندق اصحاب خندق می کردند سنگی سخت پیش آمد که از شکستن
 آن عاجز آمدند سلمان رضی الله عنه رسول را صلی الله علیه و سلم از آن خبر کرد رسول
 صلی الله علیه و سلم خندق فرود آمد و سلمان نیز همراه بود و بعضی از اصحاب بر کمان
 ایستاده بودند رسول صلی الله علیه و سلم میتین را از سلمان گرفت و بران سنگ زد
 پاره شد و از آن برقی جست که همه مدینه را روشن گردانید رسول صلی الله علیه و سلم
 بکیه فتح گفت و همه اهل اسلام نیز بکیه گفتند ضربه دیگر بزد برقی دیگر بخت و رسول
 صلی الله علیه و سلم بکیه گفت و همه بموافقت بکیه گفتند و در ضرت هم نیز همین حال
 سلمان گفت یا رسول الله پدر و مادر من فدای تو باد این چیست که ما دیدیم که هرگز
 مثل این ندیده ایم رسول صلی الله علیه و سلم بقوم نظر کرد و پرسید که شما نیز دیدید آنچه
 سلمان دید گفتند بلی یا رسول الله فرمود که در ضربه اول برقی جست و در روشنی آن

غزوه
بنی المصطلق

غزوه
خندق

کوشکهای حیره را از ارض کسری دیدم چون ایناب کلاب و جبرئیل مرا خبر کردند که امت من
بر آن دست خواهند یافت و در ضربه دوم برتی جت و در روشنائی آن کوشکهای
سرخ در زمین روم چون ایناب کلاب مشاهده کردم جبرئیل مرا خبر داد که امت تو برین
مالک غالب خواهند آمد و در ضربه سیم برتی جت چنانکه در روشنائی آن کوشکهای
صغارا دیدم و جبرئیل خبر داد که امت ترا فتح آن بلاد دست خواهد داد و اقدی میگوید
که رسول صلی الله علیه و سلم کوشک سفید کسری را وصف کرد سلمان گفت والله که صفت
آن همین است که میگوی من گواهی میدهم که تو رسول خدای رسول صلی الله علیه و سلم فرمود
که هر آینه شام فتح شود و هر قلای قضای مملکت خود گیرند و بر شام حاکم شوید و هر کس با شما
منازعت نتواند کرد و هر آینه من نیز فتح شود و کسری کشته گردد و بعد از آن کسری نباشد
سلمان گوید رضی الله عنه آنچرخ رسول صلی الله علیه و سلم فرمود همه را بعد از وی پنهان نشان
کردم **و از آنجمله آنست** که جابر گوید رضی الله عنه که رسول صلی الله علیه و سلم از برای شکستن شک
مخندق در آمد و از کرسنکی شک بر شک بسته بود چون آنرا دیدم شک شدم اجازت
خواستم و بخانه رفتم و حال را با اهل خانه گفتم گفتند یک صاع جو داریم و یک بزغاله
جو را آوردیم و بزغاله را بزدیم آوردیم و در دیک انداختیم بعد از آن بسوی رسول
صلی الله علیه و سلم باز گشتم اهل خانه گفته بودند که صورت حال را باز نمایی تا شام
نشویم من آمستم با رسول صلی الله علیه و سلم کیفیت و کیفیت آن طعام را باز نمودیم
رسول صلی الله علیه و سلم او را برداشت که ای اهل خندق جابر سوری ساخته و ضیاء
کرده همه بیایند که بسیار است و پاکیزه و بامن گفت اهل خود را بگوی تا دیک از دیکان
برندارد و تا من نرسیم نان نیز نوز من بیشتر رفتم و با اهل خود گفتم که رسول صلی الله علیه و سلم
با همه مهاجرین و انصار و اتباع می آیند گفت اگر رسول صلی الله علیه و سلم دست
مجموع باک نیست چون رسول صلی الله علیه و سلم با جمع بخانه ما رسیدند فرمود که فرقه فرقه
در آیند پس فرمود که خیمه را بیاوریم و در میان مبارک بگشاد و از آن هر چه خیمه خیر
و برکات رسی در آن خیمه دید و از خدای تعالی برکت طلبید پس فرمود که بپزند
نان را بیاور تا بپزد و فرمود تا از تنور نان و از دیک گوشت من می گرفتم و مردم میداد
تا همه سیر خوردند و مراجعت نمودند و نان و گوشت همچنان باقی بود **و از آنجمله آنست**
که دختر بشر بن سعد گفت که مادر من رواح یک کف خرمین داد که این را بپزد
خود و حال خود عبید الله بن رواح بپزد تا بخورند من خرم را گرفتم و رفتم رسول صلی الله

علیه و سلم جای نشسته بود گفت ای دختر کین بیا و پرسید که با خود چه داری
گفتم اندکی خرما و آنرا در کف مبارک دی ریختم آنرا بدست مبارک خود بر بالای
جامه چید و مردی را فرمود که اهل خندق را ندا کن تا همه بیایند همه جمع شدند چنانکه
بایستند خود را زدند و باز گشتند و همه سه فرار بودند و هنوز از اطراف آن جامه از
بسیاری خرما خرمای ریخت **و از آنجمله آنست** که چون لیلۃ الاحزاب حذیفه بن الیمان
رضی الله عنه بجانب لشکر احزاب روانه ساخت تا چیزی بیارد دست مبارک بر سینه
و میان دو کتف وی مالید و گفت **اللهم احفظ من بین یدیه و من خلفه و عن یمینیه**
و عن شمالیه و آن شب سرمای سخت بود حذیفه میگوید رضی الله عنه روان شدم و بینام
که تمام در آن ام و هیچ سردی در من اثر نیکرد تا با احزاب رسیدم و چیز ایشان معلوم
کردم و باز گشتم و با اصحاب پوستم بعد از مخالط با اصحاب سردی در من تاثیر کرد
و اثر آن بظهور آمد **و از آنجمله آنست** که چون حذیفه رضی الله عنه برنت رسول صلی الله
علیه و سلم نماز کرد بعد از آن مناجات کرد که یا صخر المکروبین و یا محیب
دعوة المضطربین اکتشف همی که گویی فقد تری حالی من می جبرئیل فرود آمد و گفت
خدای تعالی ترا نصرت داد و بادی از آسمان دنیا بر ایشان فرستاد و بادی دیگر
از آسمان چهارم که سنگ می آورد حذیفه رضی الله عنه میگوید چون آنجا رسیدم بادی
سرد در ایشان پیچید بود و آتشی ایشان را می گشت و یکدیگر را اندامی کردند که
سر ما را ملامت کرد بعد از آن بادی دیگر عظیم رسید که سنگهای بزرگ می آورد چنانکه
قوم سیر خود را از آن نگاه می داشتند پس ضربت در ایشان افتاد و بتجیل تمام بگریختند
و اشارت باینست که خدای تعالی می فرماید **اذکروا نعمه الله علیکم اذ جاءکم جند**
فارسنا علیهم رجلاً وجنوداً لم ترؤا مثلاً و از آنجمله آنست که چون قریش بگریختند رسول
صلی الله علیه و سلم گفت **لن یغزوکم قریش بعد عامهم و لکنکم تغزؤهم یعنی بعد**
سال دیگر قریش با شما غزا خواهند کرد لیکن شما با قریش غزا خواهید کرد لا جرم قریش
هیچ غزا نکردند تا فتح مکه میسر شد و از آنجمله آنست که چون لشکر قریش بگریختند روزی
ابوسفیان با گروهی از قریش می گفت که در میان شما هیچکس نیست که فرصتی نگاه دارد
و انتقام ما از محمد بگیرد که میگویند تنها در بازار ما می رود و بواسطه مشغولی به تبلیغ
رسالت از حال هر کسی غافل می باشد ناگاه مردی از عرب بمنزل ابوسفیان در آمد
و گفت اگر تو مرا تقویت کنی من این کار را کفایت کنم که راههارا نیکی میدانم و بخوبی

دارم بغایت تیز اوسفیان ویرا زاد و راه داد و با یکدیگر شرط کردند که با هم
نکوند عرب روان شود روز ششم را بیدار رسید و از هر کسی که رسول را صلی الله علیه
وسلم پرسید گفتند بسوی بنی عبدالمطلب رفته است زانوی راه خود برفت و
پیاپی بجانب بنی عبدالمطلب رفت رسول صلی الله علیه وسلم با جمعی از اصحاب
سخن می گفت چون آن عرب را از دور دید فرمود که این مرد اندیشه غدر دارد اما
خدای تعالی ویرا آموخت که چون نزدیک رسید گفت این ابن عبدالمطلب رسول
صلی الله علیه وسلم گفت انا ابن عبدالمطلب قصد کرده که نزدیک رسول صلی الله علیه
وسلم رود در آن صورت که گویا سخن پنهانی دارد آسید بن خضیر او را کشید و گفت
دور باش ای ملعون و دست در گریز و دید که در اندرون جامه خجری دارد فریاد کرد که
یا رسول الله این مرد غادر است عرب دریای وی افتاد که خون را بچشید رسول صلی
علیه وسلم گفت راست بگویی که صدق ترا منفعی رساند و اگر دروغ گویی حق تعالی خود
مرا براندیشد تو مطلع ساخته است عرب امان طلبید و تمامی احوال باز گفت رسول
صلی الله علیه وسلم ویرا بآسید سپرد و روز دیگر طلب داشت و گفت ترا امان داد
هر جا که خواهی برو و اگر خواهی ازین بهتر نیز هست گفت بهتر کدام است فرمود آنکه
شهادت بگویی و بر سالت من اقرار کنی عرب گفت اشهدان لا اله الا الله و اشهد
انک رسول الله و الله ای محمد که من هرگز از هیچکس ترسیدم و از خوف تیغ و تیر بر
خود نگریدم چون ترا دیدم هوش از من برفت و ترا بر اندیشه من اطلاع افتاد
و میدانم که هیچکس ترا خرنه داد پس دانستم که ملهم و حافظ تو رحمن است و حزب او
حزب شیطان رسول صلی الله علیه وسلم از سخن وی تبسم میکرد چند روز اقامت کرد
و اجازت طلبید و برفت و دیگر از وی چیزی شنیدند و از آنجا **آست** که چون در
سال ششم از هجرت رسول صلی الله علیه وسلم با جمیع اصحاب بقصد عمره که توجع نمودند
و در نواحی حدیبیه که چاهی است فرود آمدند آب آن چاه کم بود چون اندکی آب کشیدند
تمام شد و مردم از تشنگی شکایت بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آوردند تیری از
ترکش خود بیرون آورد و گفت این را در تنک چاه بختانید راوی میگوید که والله
بعد از خلائیدن تیر هزار و چهار صد گس و چهار پاییان ایشان سیراب شدند و در
صحیح بخاری بروایت برادرین عازب رضی الله عنه چنانست که در حدیبیه مردم از
کمی آب و تشنگی اصحاب شکایت کردند رسول صلی الله علیه وسلم بکنار چاه آمد و لوی

آب طلبید و اذان وضو کرد و دو مان مبارک بشت و آن آب در چاه ریخت
لحظه بگذشت آن آب چنان طغیان کرد که همه اصحاب سیراب شدند و همه اشترانرا
نیز آب دادند و از آنجا **آست** که جابر بن عبد الله رضی الله عنه گفته است که روز
حدیبیه تشنگی بر مردم غلبه کرد و پیش رسول صلی الله علیه وسلم رکوع بود و اذان وضو
می ساخت همه مردم روی بجانب وی نهادند فرمود که شما را چه بوده است گفتند که
ما را نه آبی است که وضو سازیم و نه آبی که بیاشامیم دست مبارک خود را در رکوع
نهاد و از میان انگشتان وی آب چنانچه از چشمها بر جوشید جوشیدن گرفت و روان
شد همه سیراب شدیم و وضو ساختیم از جابر رضی الله عنه پرسیدند که چند گس بودید گفت
که اگر صد نهاری بودیم بس میگرد اما ما هزار و پانصد گس بودیم و از آنجا **آست** که یکی از
اصحاب گوید که چون نزدیک حدیبیه رسیدیم خبر آمد که قریش جماعتی را پیش فرستاده اند
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که کیست که ما را از راه بگرداند و بخدیبیه رساند گفت
من یا رسول الله پدر و مادر من فدای تو باد پس در راه ایستادم و بدان راه پشیمان
رسیدم بوم و همیشه در آن راه بگذریدها و عقدهای بسیار دیدم بوم زمین هموار شد
و هیچ عقبه پیش نیامد تا رسول را صلی الله علیه وسلم بخدیبیه رسانیدم و از آنجا **آست**
که چون در روز حدیبیه امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه در باب مصالحه که میان رسول
صلی الله علیه وسلم و میان قریش واقع شد کفای می نوشت بسم الله الرحمن الرحیم
نوشت و محمد رسول الله کتابت که در سهیل بن عمرو و آن روز مهتوز ایمان نیاورده بود و گفت
من رحمانی شناسم همچنانکه رسم کتابت ماست با سمک اللهم بنویس و بجای محمد و الله
محمد بن عبد الله بنویس که اگر بار رسالت او معلوم می بود با او مقاتله نمی کردیم بعد از آن
گفت و گوی بسیار میان اصحاب و سهیل بن عمرو و رسول صلی الله علیه وسلم امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه گفت که آنرا محکوم و چنانکه سهیل میگوید بنویس امیر المؤمنین علی
رضی الله عنه رعایت ادب را بر محو آن اقدام نمود رسول صلی الله علیه وسلم خود
آنرا محو کرد و فرمود که ای علی ترا نیز روزی مثل این واقع خواهد شد چون بعد از
حرب صفین میان وی و معاویه مصالحه واقع شد در کتابتی که در آن باب میگردید
کاتب نوشت که این کتاب مصالحه امیر المؤمنین علی است معاویه گفت امیر المؤمنین
بنویس که اگر من ویرا امیر المؤمنین شناختم با او مقاتله نکردم چون امیر المؤمنین علی
رضی الله عنه آنرا بشنید گفت صدق رسول الله علی بن ابی طالب نویس و از آنجا **آست**

که رسول صلی الله علیه وسلم در حدیث موی تراشید و موی تراشید خود را بر سر خست
 سبز انداخت اصحاب بر آن درخت از دحام نمودند و آن مویها را از یکدیگر ربودند
 آن عماره میگوید که من چند تا موی گرفته بودم بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و
 هر گرامی بودی آن مویها را در آب می شستم و بر می ری دادیم خدای تعالی و بر
 صحت می داد و از آنجا است که چون بعد از بیت روزگارش که در حدیث اقامت کرد
 مراجعت نمودند اصحاب در بعض منازل از قلت زاد شکایت کردند رسول
 صلی الله علیه وسلم بر اهل اشارت فرمود آن سخن با میرالمومنین عمر رضی الله عنه رسید
 پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد و گفت یا رسول الله در میان مردم اندک چهارپای
 باشد که بر نشینند بهتر می نماید اگر چنانچه اشارت رود که مردم بقیته زادی که دارند جمع کنند
 و از فضل و عنایت الهی زیادتی برکت خواهی شک نیست که ملحق قصبه و خواجگان
 پس قوم بقیته زادی که داشتند جمع کردند و بر نظمها پیروا کردند بعضی را یک مشت تم ماند
 بود و بعضی را یک کف سوتی پس رسول صلی الله علیه وسلم از حضرت حق سبحانه و تعالی
 برکت خواست و فرمود که او عیبه خود را بیاورید آوردند و چندان زاد برداشتند که
 چهارپایان را دیگر طاقت برداشتن نماند چون از آن موضع کوچ کردند با آنکه تابستان
 بود و هوا صافی خدای تعالی بارانی فرستاد که همه سیراب شدند و آبها برداشتند
 و از آنجا است که رسول صلی الله علیه وسلم در آخر ذی الحجه از سال ششم یا اقل محرم
 از سال هفتم رسولان باریاب ادیان فرستاد و حجة الکلمه را رضی الله عنه هر قل حجاب
 روم فرستاد و کتابی با وی همراه کرد مضمونش بعد از بسمه آنکه این کتابی است از محمد
 که بنده خدای و رسول اوست بسوی هر قل که عظیم روم است سلام بر کسانی که متابعت
 هدایت کنند اما بعد بدستی که من ترا بر عایت اسلام میخوانم اسلام آوردن اسلانت
 و خدای تعالی آخر ترا ضاعف گرداند و اگر ازین دولت روی برگردانی گناه همه اهل دنیا
 که محکوم فرمان تو اند بر تو خواهد بود و یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمه سواء بیننا
 و بینکم الا نشکد و الا الله و لا نشک به شیئا و لا نتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله
 فان توکوا فاشهدوا با تا مسلمین حجة الکلمه یعنی الله عنه در حصن هر قل رسید و کتاب
 بوی رسانید چون هر قل دید که عنوان آن عربی است ترجمانی طلب کرد و در صحیح
 بخاری چنانست که در آن وقت ابوسفیان با جمعی از قریش در ایلیا یعنی بیت المقدس
 بودند هر قل ایشان را طلب داشت و گفت کدام از شما باین مرد که کتاب فرستاده است

شواهد رسال
 رسول باریاب ادیان
 زاید

نزدیک رفت

نزدیک است ابوسفیان گفت من از همه نزدیکم هر قل گفت ویران نزدیک من آرید
 و دیگران را در قفای وی بدارید پس ترجمان را گفت من ازین مرد که دعوی قرابت
 صاحب کتاب میکند سخنان خواهم پرسید هر چه دروغ گوید تکذیب وی کنید
 ابوسفیان گفته است و الله اگر دهم تکذیب نبودی شایستی که دروغ گفتی پس هر قل
 رسول گود این بود که نسب وی چگونه است گفت نسب شریف دارد و دیگر گفت
 این دعوی که وی میکند هرگز کسی دیگر در میان شما کرده بود گفت فی پس گفت هیچ کس
 از پدران وی ملک بوده است گفت فی گفت اشرف مردم متابعت او کردند یا
 ضعیفان گفت ضعیفان گفت روز بروز زیادت میشوند یا کم میگردند گفت زیادت
 میشوند گفت هر کس از جهت ناپسندیدن دین از او برگشته است گفت فی گفت پیش از
 این سخن گوید در هیچ امری وی را متهم بکذب می داشتند گفت فی گفت هیچ غدر
 میکند گفت فی اما محالی دویم از وی از جزئیات احوال وی خبری نداریم ابوسفیان
 میگوید سوالات وی چنان متعاقب بود که مرا بجز ازین کلمه زیادت گفتن مجال نبود
 بعد از آن پرسید که با و هیچ مقاتله کردید گفت آری گفت قتال شما با وی چون بود
 گفت گاهی ظفر در جانب او بود و گاهی در جانب ما گفت شمار آنچه فرماید گفت می فرماید
 که خدا را بیگانهی پرستید و هیچ چیز را با او در عبادت شریک مسازید و بصلوة و صدق
 و عفاف و صلوة رحم می فرماید پس ترجمان را گفت با او بگوی که من از نسب او پرسیدم
 تو او را شریف نسب گفتی و انبیای چنین باشند و پرسیدم که در میان شما هیچ کس این
 دعوی کرده بود گفت فی گفت اگر کسی پیش از وی این دعوی کرده باشد شاید که وی نیز
 به تبعیت وی کرده باشد گفت از پدران وی هر کس ملک بوده گفت فی اگر از پدران
 وی کسی ملک بودی شایستی که بجهت ملک پدران این دعوی کردی دیگر پرسیدم که
 پیش ازین هرگز متهم بکذب بوده است گفت فی دانستم که هر کس چنان نکند که با خلق
 راست گوید و بر خدای تعالی دروغ گوید و افری کند و دیگر پرسیدم که اشرف متابعت
 می کنند یا ضعیفان گفت ضعیفان و ما میدانیم که اتباع رسل همیشه ضعیفان بوده اند
 دیگر گفتی که زیادت میشوند کم همیشه سنت الهی چنین بوده است تا دین تمام شد
 و گفتی که هر کس از دین وی بر نمیگردد این نشان صفای قلب است بنویسمان و دیگر
 گفتی که غدر نمیکند و عبادت خدای می فرماید و از شرک نمی میکند و بصلوة و صدق
 و عفاف و صلوة رحم میخواند اگر آنچه تو میگوئی راست باشد و الله که این موضع را که قدم

بران نهاده ام در تحت تصرف خود آورد و من یقین می دانستم که چنین کسی بشود
خواهد شد اما گمان نمی بردم که از شما باشد اگر من دانستم که بخدمت وی میتوانم رسید
لقای او را غنیمت شمردم و خاک پای او را توتیای دیدن کردم بعد از آن کفایت
صلی الله علیه وسلم که وحیه آورده بود فرمود تا بکشا و ند چون بر مضمون کفایت اطلاع
یافت و آنچه بخاطر وی رسید تقریر کرد و قتل و قاتل بلند شد ما از انجا بیرون آمدیم
و من با اصحاب خود گفتم که کار محمد بلند شد که ملک بنی اصف از خوف وی می لرزد
و مرا یقین شد که کار وی ظهور تمام خواهد یافت و این یقین در دل من روز بروز
می افزود تا حق تعالی مرا بنور اسلام منور ساخت و از انجا **آنت** که روزی در
بیت المقدس مهر قل از خواب بیدار شد متعنه الحال داند و همین بطارقه از وی
سوال کرد که موجب ملال چیست گفت دوش در خواب دیدم که ملک ختنه کنندگان
ظهور یافته بود و بر وایتی چنانست که وی علم نجوم نیکویی دانست گفت در نجوم نظر
کردم چنان دیدم که طایفه که ختنه می کنند بر ملک من مستولی خواهند شد بطارقه گفتند
که ما بغیر از یهود طایفه نمی دانیم که ختنه کنند و ایشان مطیع تواند هم را قتل کن تا ایمان شیعی
درین اندیشه بودند که شخصی از پیش عالم بصری که نایب او بود آمد و مردی از عرب همراه
آورد و گفت ای ملک این شخص میگوید که در عرب شخصی دعوی نبوت میکند و جمعی
متابع وی کرده اند و بعضی مخالف اند و میان ایشان قتل بسیار واقع شده مهر قل گفت
ویرا بخلوتی برید و ببینید که محتون است یا نی دیدند محتون بود پس از حال عرب پرسید
گفت همه محتون اند مهر قل گفت و الله اینان آن طایفه اند که بمن نموده اند که ظهور خواهند
کرد بعد از آن مهر قل بصاحب خود که در روم بود و در علم نجوم ماهر بود کتابی نوشت و از
احکام نجومی استعلام کرد و خود بطرف حمص روان شد چون حمص رسید کفایت صاحب
وی آوردند مشتمل بر آن که وقت ظهور سلطنت نبی عزیزی است و از انجا **آنت** که بعد از
مهر قل بنیادی فرمود که همه عطاء روم در کشاده ترین معابدی که داشتند جمع شوند
چون جمع شوند فرمود تا همه در را بایستند با ایشان خطاب کرد که ای معشر روم صلح
و سداد و فلاح و رشا و غنایش بخواهید و دوام دولت و ثبات سلطنت خود را
گفتند آری ای ملک چون نطلبیم گفت بیاید تا با این بنی بنیایت کنیم و دین را
متابع نمایند چون این شنیدند چون خمر و خشی همه بر میدند و بسوی دریا شتافتند
چون در را بسته یافتند قتل و اضطراب کردند چون مهر قل کمال نفرت ایشان را دید

ایشان را باز طلبید و گفت مقصود من از این سخن امتحان شما بود که به بینم که در بین
خود با سخن مستید همه از و راضی گشتند و سجد کردند و از انجا **آنت** که در بعضی دایا
آمد است که چون میان مهر قل و ابوسفیان آن مقالات گذشته تمام شد ابوسفیان
گفت ای ملک اگر رخصت باشد یکی از سخنان او باز گویم تا کذب وی پیش ملک
ظاهر شود گفت او کدام است گفت او چنان میگوید که در یک شب از زمین ما
به بیت المقدس آمد است و پیش از صبح باز گشته ابوسفیان گفته است چون من
این سخن گفته بطریق بیت المقدس بر سر او ایستاده بود فی الحال گفت من آن شب را
دانستم و از علما می که در آن شب مشاهده افتاد ملک را نیز اعلام کرده ام پس گفت
ما را عادت چنان بود که پیش از خواب رفتن همه در را می بستیم در آن شب یک
در را نتوانستیم بست همه اهل بیت المقدس را جمع کردیم تا حرکت آن در نتوانستند کرد
و چون بآمد شد اثر بستن دایه نزدیک آن در دیدیم و از انجا **آنت** که چون مهر قل از
ایمان قوم نویسد شد و حیه کلی را رضی الله عنه گفت و الله که من میدانم که صاحب تو
بنی مرسل است ولیکن از روم می ترسم که مرا هلاک کنند اگر چنانچه این ترس نبودی
هر آینه متابعت می کردم و آنرا سبب سعادت و دجانی شناختم اما پیش فلان
اسقف برو که وی در روم از من عظیم ترست و به احکام کتب الهی علم تریه بین که چه
میگوید و حیه رضی الله عنه پیش آن اسقف رفت و حال را باز نمود اسقف گفت و الله
که او بنی مرسل است ما او را بصفتش می شناسیم بعد از آن مخانه درآمد و جامه سیاه که
داشت بپنداخت و جامه سفید پوشید و عصا بر گرفت و بسوی اهل روم بیرون آمد
و ایشان در کنیسه بودند گفت ای معشر روم بدرستی که ما را از احمد مرسل بسوی آمد
که ما را به بندگی خدای تعالی میفرماید و من گواهی میدهم که هیچ خدای بغیر الله که خالق
سموات و ارض است نیست و احمد بنده او و رسول اوست همه با اتفاق بروی
از دحام کردند و چندان زدند که کشته گشت پس چون حیه بسوی مهر قل باز گشت
و قصه را باز گفت مهر قل گفت من با تو گفته بودم که از قصد این طایفه ایمن نیست
و الله که این اسقف بقدر پیش ایشان از من اعظم بود و قول و مقبول تر با وجود
این بسبب ایمان قتل کردند و از انجا **آنت** که رسول صلی الله علیه وسلم سجاج بن و صبا
برسات پیش حارث بن ابی شمر غسانی فرستاد و وی در غوطه دمشق می بود سجاج
اول پیش حارث آمد و از بسبب آمدن خود اعلام کرد حاجب از بعض احوال

رسول صلی الله علیه وسلم استعار کرد و ایمان آورد و گفت آنچه گفتی بعینه صفت رسول
است که عیسی علیه السلام بقدم او بشارت داده است و شرایط اکرام و احترام بجا
آورد و حارث را از آن خبر داد حارث بیرون آمد و تاج بر سر نهاد و سباج را طلبید
و چون نامه رسول را صلی الله علیه وسلم بخواند آنرا بینداخت و گفت ملک را از من
که میتواند ستانند اسبان نعل ندید که بسوی او لشکری کشیم اگر چه درین باشد پس سباج را
گفت برد و از آنچه دیدی صاحب خود را خبر کن اما حاجب سباج را رعایت بسیار کرد
و گفت سلام من محضرت رسول صلی الله علیه وسلم برسان و اعلام کن که من شیع دین
ویم پس سباج آمد و رسول را صلی الله علیه وسلم از حال حارث خبر داد رسول صلی الله علیه
وسلم گفت هلاک شد ملک حارث و عام فتح بود که حارث وفات یافت و ملک دین
بیدگری انتقال کرد و از آنکه آنست که فزوه بن عمر و الحدا می که عامل قصر بود بر عثمان چون
خبر رسول صلی الله علیه وسلم شنید ایمان آورد و از اسلام خود رسول را صلی الله علیه وسلم
اعظم کرد و کتاب نوشت و هدایا فرستاد مضمون کتاب آنکه محمد رسول الله اعلام
و موی آید که من یا سلام اقرار کردم و گواهی میدهم که تو همان رسولی که بقدم تو
عیسی علیه السلام بشارت داده است و السلام علیکم و چون خبر اسلام فزوه بقیصر رسید
ویراعزل کرد و حبس فرمود فزوه گفت والله که من هرگز از دین محمد اعراض نخواهم کرد
و تونیز میدانی که او رسول خدای است و همان پیغمبر است که عیسی علیه السلام بمقدم وی
بشارت داده است و عظیم انقیاد تو از دوستی دنیا است قیصر گفت بخیر انجیل که راست
میگوید و فزوه از اسلام باز نکشت و در حبس هلاک شد و از آنکه آنست که چون حاطب بن
ابی بلتعه کتاب رسول را صلی الله علیه وسلم بمقوقن ملک اسکندریه رسانید وی را
توقیر و تعظیم بسیار کرد و در جواب نوشت که من میدانم که پیغمبری باقی مانده است که
خاتم انبیاء است ولیکن گمان می بردم که وی از شام بیرون آید و همراه کتاب دو
جاریه که یکی ماریه بود و استر سفید که بدلدل مشهور است و هدایای دیگر فرستاد
و با حاطب گفت که این صفاتی که تو از صاحب خود می گویی همه صفت آن رسول
که عیسی علیه السلام بمقدم او بشارت داده است و او بعد ازین ظاهر خواهد شد
و اصحاب او بساجل ما نزول خواهند کرد چون حاطب مراجعت نمود و مقالات ویرا
با رسول صلی الله علیه وسلم بگفت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که آن خبیث بملک خود
نخعی کرد اما ملک ویرا بقا نخواهد بود وی در ایام خلافت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه

در مصروفات کرد و از آنکه آنست که چون سلیمان بن عمرو بن العاص کتاب رسول را
صلی الله علیه وسلم بسوی هوزده بن علی الحنفی برد در جواب آن نوشت که من شاعر
قوم خویش و خطیب ایشانم در دل عرب از من مهابتی هست آنچه خلق را بآن میخوانند
بغایت خوش است عملی نموده من کن تا اتباع تو کنم رسول صلی الله علیه وسلم گفت
اگر از من یک خوا طلبید که بر زمین افتاده باشد بدو ندم خود و آنچه در دست وی
است هلاک شد چون رسول صلی الله علیه وسلم از فتح مکه بازگشت جبرئیل علیه السلام
آمد و از موت هوزده خبر داد رسول صلی الله علیه وسلم گفت بعد ازین در یامه دروغ گو
پیدا شود که دعوی نبوت کند و بعد از من کشته شود فکان کما قال صدق رسول الله
و از آنکه آنست که رسول صلی الله علیه وسلم عبد الله بن حذافه را بکری فرستاد و کفای
بوی نوشت کسری آن کتاب را که نامه سعادت وی بود بدرید چون آن خبر بر رسول صلی
علیه وسلم رسید فرمود که مرق کفای و الله مرق ملک یعنی وی نامه مرا پاره کرد و زد
باشد که خدای تعالی نامه ملک و دولت وی را پاره کرد اند هم در آن نزدیکی شیر و پی
پسری او را بقتل آورد و از آنکه آنست که از کتاب رسول صلی الله علیه وسلم میبیتی بر
کسری مستولی شد چون عبد الله بن حذافه از پیش وی بازگشت حجاب خود را فرمود
بعد الیوم باید که مچکس از عرب را نکذارید که پیش من در آید و چون خلوت خاص خود
که آنجا مچکس را بارینود در آمد دید که مردی ایستاده است و عصایی بدست گرفته
میگوید ای کسری ایمان آور که خدای تعالی رسول فرستاده است که خلق را بدین حق
میخواند گفت امروز از پیش من بیرون رو بعد از آن حجاب را طلب کرد و سیاست
نمود بعضی را بکشت و بعضی را دست و پای برید و گفت با وجود این مبالغه که من کرده
چون می گذارید که عربی خلوت خاص من در آید ایشان سوگند آن عظیم یاد کردند که
ما محافظت درگاه کرده ایم و مچکس را نکذاشته ایم بار دیگر آن شخصی همان طریقه ظاهر شد
و عصا بر سر او زد و گفت پیش از آنکه این عصا شکسته شود ایمان آور چون ایمان نیافر
بارسیم عصا را بشکست و هارثت پسر او شیر و پی وی را قتل کرد و از آنکه آنست که کسری
بعد از آنکه کتاب رسول را صلی الله علیه وسلم پاره کرد بپا زان که نایب وی بود درین
نوشت که چنان معلوم شد که در آن زمین شخصی پیدا آمد که دعوی نبوت میکند فی الحال
مردی دانا بجانب وی فرست تا کما هی احوال ویرا معلوم کند بلکه ویرا مقید سازد
و زود بارساند با زان دو کس فرستاد چون بمیدنه رسیدند و بملاقات رسول

صلى الله عليه وسلم مشرف شدند گفتند ملک الملوك يعنى كبرى به باذان نوشته است که
 ترا محمد است وى فرستد رسول صلى الله عليه وسلم بتم نمود و گفت بنشینید هر دو بر او
 درآمدند و رسول صلى الله عليه وسلم ایشانرا دعوت کرد و باسلام خواند ایشان گفتند
 برخیز ای محمد و فرمان ملک را استال نمای اگر باختیار خود بروی باذان ترا بمالک بسیار
 نویسد که نافع باشد و اگر نروی میدانی که کسری کیست و چگونه ترا با قوم تو هلاک کند
 و بلاد تو را ویران کند و آن دو کس اگر چه دلیرانه سخن می گفتند اما از هیبت مجلس رسول
 صلى الله عليه وسلم لرزه برایشان افتاده بود و بعد از بیرون آمدن با یکدیگر گفتند اگر
 بیش ازین در مجلس خود ما را باز داشتی بیم آن بود که از هیبت او هلاک شدی بعد از آن
 از رسول صلى الله عليه وسلم جواب کتاب باذان طلبیدند رسول صلى الله عليه وسلم فرمود
 که امر و زبمنزل خود باز روید و فردا بیاید چون با مداد بیامیزند گفت بصاحب خود خبر
 ببرد که پروردگار من پروردگار او که کسری است دوش قتل کرد اگر ایمان اری و اسلام
 قبول کنی ملکى که حالیا در تصرف است بتو بگزارم و زود باشد که دین من ظاهر شود و
 اهل اسلام بر هر چه در تحت تصرف کسری است مسلط شوند چون رسولان خبر یافتند
 رسانیدند باذان گفت اگر وى درین سخن صادق باشد پیغمبر خداى است عز و جل باید
 مچکس از ملوکى در ایمان بوی بریا سابق نباشد درین حال بودند که رسول شریع خیر
 قتل کسری آورد باذان با همه اهل و فرزندان با جماعت فرس که با وى بودند بدو
 اسلام مشرف شدند و از آنجا است که چون سال هجرت از هجرت بغزوہ خیبر بیرون
 آمدند رسول صلى الله عليه وسلم اقل بار علم بامیر المؤمنین عمر داد و رضی الله عنه وى با جماعت
 مسلمانان برفت و جنگ در پیوست لشکر اسلام فتح ناکرده باز گشتند و رسول صلى الله
 و سلم در دشتیقه داشت بیرون نیامد اما فرمود که مقاتله کنند امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله
 عنه علم برداشت و برفت و جنگی از آن سخت تر کرد و فتح نشده باز گردید دیگر بار امیر المؤمنین
 عمر رضی الله عنه علم برداشت و برفت و جنگی از آن سخت تر کرد و فتح نشده باز گشت خبر
 خبر حضرت رسالت صلى الله عليه وسلم رسید فرمود لأعطين الراية غدا رجلا لراى
 غیره فأتى الله ورسوله ورجله الله ورسوله لا یرجع حتى یفتح الله على ینبیه
 را وى میگوید امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه آن روز آنجا حاضر بود که در چشم داشت
 ابوبکر و عمر و سایر اصحاب رضی الله عنهم مترصد می بودند که آن کسی که از ایشان باشد
 سعد رضی الله عنه میگوید که در برابر من هر دو چشم رسول صلى الله عليه وسلم برانورد آمد

شواهد غزوه خیبر

و باز برخاستم و بایستادم بایستد آنکه آنکس من باشم و امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه
 میگوید که هرگز امارت را دوست نداشتم مگر آن روز از رسول صلى الله عليه وسلم شنیدم
 که خدا را و رسول خدا را دوست دارد و خدا و رسول خدا را دوست دارند
 و باز نکرد تا بر دست وى فتح نشود پس حضرت رسالت صلى الله عليه وسلم فرمود تا علی
 رضی الله عنه آوردند و در چشم داشت آب و با آن مبارک در چشم وى انداخت رجال
 صحت یافت و در باقی عمر هرگز درد نکرد بعد از آن رایت بوی داد و در غن خود در
 پوشید و ذوالفقار بدست وى داد و بدعا گفت اللهم اكفهم الحز واليز و امیر المؤمنین
 علی رضی الله عنه گفته است که بعد از آن هرگز کرامت و سر در من اثر نکرد و گویند که در
 کربای سخت قباى بر پنبه می پوشید و هیچ باک نمى داشت و در سرمای سخت با جامه
 تنگ بیرون می آمد و از سرما منتظر رنج شد پس امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بتجلیل تمام
 متوجه حصن شد چنانکه لشکری که در آنجا بودند هنوز نرسیده بود که وى حصن رسید
 ابورافع مولى گوید که چون بنزدیک حصار رسید یهودى چنان ضعیف بودی زد که
 سپرش بنقصان در آمدن حصار را بر کند و سپر خود ساخت و همچنان در دست وى
 بود تا فتح کرد و گویند بعد از آن در برابر پشت خود نهاد و بل ساخت تا همه مسلمانان
 بحصن درآمدند و چون فارغ شد در را بیداخت ابورافع رضی الله عنه گوید که ما
 صفت مرد رفیقیم تا در را منقلب کرد انیم نتوانستیم و از آنجا است که در آن غزوه زنی
 از یهود کوفسندی بزهر آلوده بریان کرد و در ذراع و کف آن زهر بیشتر کرد که
 دانسته بود که رسول صلى الله عليه وسلم آنرا دوست میدارد و پیش رسول صلى الله عليه وسلم
 آورد و از آن تناول کرد و ذراع آن با وى در سخن آمد و گفت یا رسول الله من بزهر
 آلوده ام پاره در دمان داشت و میخایید بیداخت و بشرن الزوار از آن چیزی بخورد
 و بمرد و از آنجا است که در آن وقت که بعضی از حصون خیبر را محاصره داشتند سیاه
 سیاه پیش رسول صلى الله عليه وسلم آمد و با وى زهر کوفسند و گفت ای محمد اسلام بین
 عرضه کن رسول صلى الله عليه وسلم اسلام بر وى عرضه کرد چون اسلام آورد گفت
 یا رسول الله من مزدور صاحب این زهر ام و این امانتست پیش من با آن چه کنم
 گفت بزنی بر رویهای ایشان که خداوند خود باز خواهد گشت آن سیاه مشی تنگ
 ریزه بر گرفت و در روی آن کوفسندان زد و گفت خداوند خود باز گردید که من دیگر
 با شما نی باشم آن کوفسندان فراهم آمدند و روی حصار نهادند چنانکه کوی کسی ایشانرا

فتح
 رسول صلعم

می راند تا محصار در آمدند پس آن سیاه پیش رفت و با اهل حصار بمقتل مشغول شد
 سگی بروی آمد و شهید شد و برادرش که پیچ آورده و در پیش روست رسول صلی الله
 و سلم نهادند بسوی وی التفات فرمود بعد از آن روی بر تافت اصحاب گفتند
 یا رسول الله چرا روی از وی بر تافتی گفت زیرا که اکنون دوزخ از حور العین
 با وی اند و از آنجمله آنست که اسمانت عیسی گفته است که در صهیاء خبیث بودیم که سر
 مبارک رسول صلی الله علیه و سلم بر کنار علی بود رضی الله عنه و دخی نازل شد و آفتاب
 غروب کرد و علی رضی الله عنه نماز عصر نکراده بود چون دخی مغلی شد رسول صلی الله
 علیه و سلم دعا کرد که الی الکر علی در طاعت تو و رسول تو بود آفتاب را باز کرد آن
 اسمانت عیسی گفت بعد از آن که آفتاب غروب کرده بود دیدم که باز طلوع کرده
 کوه و زمین افتاد طحاوی گفته است که این حدیث صحیح است و راویان آن ثقات اند
 و از احمد بن صالح حکایت کرده که گفت اهل علم را سزاوار نیست که از حفظ این حدیث
 تخلف کنند که از علامات نبوت و از آنجمله آنست که در سال هفتم محکم بن حنانه عام
 اشجعی را بعد از آن که اسلام آورده بود بگشت رسول صلی الله علیه و سلم محکم را عتاب
 کرد که فرمود شما چرا کشتی محکم گفت یا رسول الله کله کعتن وی از جهت فرار از موت
 بود رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که تو دل او را شکافتی تا بدانی که او چه خواسته بود
 زبان ترجمان دلت بعد از آن رسول صلی الله علیه و سلم بر محکم دعای بد کرد و محکم
 بعد از هفت ماه و چون ویراد فنی کردند زمین و بر آبرون انداخت و حال برین گونه بود
 تا پنج نوبت آخر وی را در زیر سنگ پنهان کردند چون رسول صلی الله علیه و سلم
 از آن خبر دادند فرمود که زمین بدتر از ویرا فومی برد این از برای آن بود که شرف
 کله شهادت را بداند و از آنجمله آنست که رسول صلی الله علیه و سلم وقتی که خطبه میخواند
 تکیه بر چوب نعلی میکرد که در مسجد افراشته بودند چون در سال هشتم از هجرت و بروی
 در سال هفتم از برای رسول صلی الله علیه و سلم منبر ساختند و روز جمعه بر آن خطبه خواند
 آن چوب نعل در ناله آمد و چون اطفال می نالید رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که ناله از آن
 جهت میکند که خطبه نه بروی میخوانم پس از منبر فرود آمد و دست مبارک بروی میمالید
 تا ساکن شد و باز بر منبر رفت و چون مسجد را از حال خود بگردانیدند ابی بن کعب آن
 چوب را بخانه خود برد و در خانه وی بود تا آنرا خوره خورد و فروریخت و از آنجمله آنست
 که چون رسول صلی الله علیه و سلم در سال هشتم هجرت به هزار مرد بموت که و بیعی است از

شواهد موت

بمقتل

بمقتل شام می فرستاد زید بن حارثه را رضی الله عنه برایشان امیر ساخت و فرمود
 که اگر وی شهید شود جعفر بن ابی طالب رضی الله عنه امیر باشد و اگر وی شهید شود
 عبد الله بن رواحه و اگر وی شهید شود بر سر که مسلمانان اتفاق کنند امیر باشد
 چون لشکر اسلام با کفار در مثنی ملاقات کردند رسول صلی الله علیه و سلم بدین منبر
 برآمد و گفت رایت را زید گرفت و شهید شد و بعد از آن جعفر گرفت و شهید شد
 و بعد از آن عبد الله بن رواحه گرفت و وی هم شهید شد بعد از آن خالد بن الولید
 بی آنکه ویرا امیر سازند بردست وی فتح شد پس گفت اللهم انی سئف من سئفک
 فانت تنصره یعنی خداوند او شمشیر است از شمشیرهای تو پس تو نصرت می دهی
 و برادرین روز خالد را رضی الله عنه سیف الله نام نهادند و بعد از آن چون
 یغلی بن مثنی خبر موت بسوی رسول صلی الله علیه و سلم آورد فرمود که ای یغلی
 من ترا خبر دهم یا تو مرا خبر می دهی یغلی گفت تو خبر ده یا رسول الله رسول صلی الله
 علیه و سلم از جمیع آن وقایع چنانکه بود خبر داد یغلی گفت بحق آن خدای که ترا
 برستی فرستاده است که از حدیث قوم حرقی فرود نداشتی پس رسول صلی الله علیه
 و سلم گفت ان الله تعالی رفع لی الارض حتی رأیت معتزکم یعنی خدای تعالی
 زمین را برداشته بر نظر من داشت تا چنگ کلاه ایشان را سها بن کردم و از آنجمله آنست
 که چون بنی بکر بامداد قریش بر خزاعه که در عام حذیبیه بودند رسول صلی الله علیه و سلم
 در آمد بودند شب چون آوردند و بسیاری از ایشان گشتند در صبح آن رسول
 صلی الله علیه و سلم با عایشه رضی الله عنها فرمود که در خزاعه امری حادث شده عایشه
 گفت رضی الله عنها که قریش در زیر شمشیر فانی شده اند چگونه بر نقض عهد اقدام نماید
 رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که یتقوا عنده الله لا امر یرید الله بهم گفت عیسی
 می شنید از برای امری که خدای تعالی بایشان خواسته است عایشه رضی الله عنها
 گفت آن امر اسلام را خیر خواهد بود یا شر رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که خیر خواهد بود
 و از آنجمله آنست که چون درین سال رسول صلی الله علیه و سلم عذیمت مکه کرد و در دعا
 گفت یا خدایا قریش را غافل گردان چنانکه ما بایشان برسم حاطب بن ابی بلتع
 رضی الله عنه که از کبراء مهاجرین بود و از اهل بدر بنا بر آنکه اهل دی در مکه بودند
 تا قریش مراعات حال ایشان نمایند بقریش نامه نوشت که رسول صلی الله علیه و سلم
 فلان روز بیرون خواهد آمد و قصد شما دارد و مکتوب را به ساره آزاد کرده ابوب

شواهد فتح مکه
 شرفنا الله

و پنهان و پراستاد جبرئیل علیه السلام رسول با صلی الله علیه و سلم از آن حال
خبر داد رسول صلی الله علیه و سلم علی و زبیر و مقداد را رضی الله عنهم طلب کرد
و فرمود که ساره را دریا بید و نامه را از دستانید در عقب وی برفتند و
با وجود آنکه بزنی را همه رفته بود و پراستاد و پناه نامه باز آوردند و از آنجا **آنت**
که چون فتح مکة میسر شد و رسول صلی الله علیه و سلم طواف خانه کرد در حوالی خانه
سیصد و شصت صم بود پایهای ایشان بر صاص و نحاس محکم کرده رسول صلی الله
علیه و سلم بچونی که در دست داشت بسوی بتی اشارت کرد و گفت جاء الحق
و زعم الباطل ان الباطل کان زهوقا لی آنکه چوب بوی رسد بروی در افتاد
و همه بتان دیگر بروی در افتادند و در همه مکة در هر خانه که بتی بود در آن لحظه کوفتا
افتاد و از آنجا **آنت** که بعضی گفته اند که رسول صلی الله علیه و سلم با علی رضی الله عنه خانه
در آمدند و بعضی اصنام را بر مواضع بلند نهاده بودند که دست نمی رسید علی رضی الله
گفت یا رسول الله پای مبارک بر پشت من نهید و این بتان را فرود آرید رسول
صلی الله علیه و سلم فرمود که ترا طاققت ثقل نبوت نیست تو پای بر کتف من نه
علی رضی الله عنه امثال فرمانرا پای بر کتف مبارک رسول صلی الله علیه و سلم نهاد
و بتان را فرود آورد و در آن حالت رسول صلی الله علیه و سلم از علی رضی الله عنه پرسید
که خود را چگونه می بینی گفت یا رسول الله همه حجابها مکشوف شده است و چنان می بینم
که سر من بر ساقی عرش می ساید و هر چه دست دراز میکنم بدست من می آید رسول
صلی الله علیه و سلم فرمود که خوشا وقت تو که کار حق میکنی و خجسته احوال من که با حق
می کشم و از آنجا **آنت** که رسول صلی الله علیه و سلم در روز فتح مکة وقت نماز پیشین بطلال
گفت بنام کعبه بر آیی و بانگ نماز بکوی و قریش کفری کوه گرخته بودند چون باینجا رسید
که اشهد ان محمد رسول الله جو نریه بنت ابی جهل گفت خداوند بلند دست ذکر تو ما
نماز خود را بکنار ایم و والله که دوست نخواهیم داشت که آن کس را که دوستان ما را
گشت بدرستی که به پدر من آمد آنچه محمد آمد از نبوت پدر من او را رد کرد و دوست
نداشت که خلاف قوم خود کند و خالد بن اسید گفت حمد خدایی را که پدرم را بآن
کرامی کرد که این بانگ را شنید و پدرش پیش از فتح میک روز مرده بود و جمعی دیگر بودند
هر کسی سخنی گفتند ابوسفیان گفت من هیچ نمیگویم که هر چه گویم این سنگ ریزه محمد را
خبر خواهد کرد رسول صلی الله علیه و سلم آمد و بر سر ایشان پیشداد و هر یک را اجدا

خطاب کرد که تو ای فلان چنین گفتی و تو ای فلان چنین گفتی ابوسفیان گفت
یا رسول الله من هیچ نگفتم رسول صلی الله علیه و سلم نخواستید و از آنجا **آنت** که شیشه
بن عثمان میگوید که چون رسول صلی الله علیه و سلم بعد از فتح مکة بغزوه حنین که
وادی است میان مکة و طایف عزیمت کرد و آنجا فرود آمد پدر و عم من که در روز
اخذ گشته شده بودند مخاطب من آمدند با خود گفتیم امروز فرصتی نگاه دارم و کینه
خود را از محمد بکشم قصد کردم که از دست راست در آیم عباس ایستاده بود و گفتیم
خواهد که داشت بر دست چپ کشتم و دیگری ایستاده بود از تفای دی در آمد و کار
بدانجا رسید که بر جهم و شمشیر بروی زخم ناگاه پاره آتش دیدم که بر آمد چون بروی و
من و رسول صلی الله علیه و سلم حایل شد بر رسیدم که آن آتش را بسوزد دست بر چشم
خود نهادم و بفری واپس می رفتم که رسول صلی الله علیه و سلم بسوی من نگاه کرد و گفت
ای شیشه بمن نزدیک شو پس گفت خداوند او را دور کن از وی شیطان را چون دیدم بر
دیدار رسول صلی الله علیه و سلم انداختم مرا از سمع و بصر من خوشتر نمود و گفت ای شیشه
قتال با کافران کن و از آنجا **آنت** که انس بن مالک رضی الله عنه گفته است که در میان
آنکه با رسول صلی الله علیه و سلم طواف خانه می کردیم ناگاه دیدیم که دستی و جامه
بر روی ظاهر شد گفتیم یا رسول الله آن دست و جامه بر چه بود فرمود که شما دیدید
آنرا گفتیم آری فرمود که عیسی بن مریم بود که بر من سلام کرد و از آنجا **آنت** که مالک بن
عوف که در غزوه حنین صاحب لشکر کفار بود چون بشکر اسلام نزدیک رسید جمعی
جاسوسان فرستاد چون مشاهده لشکر اسلام کردند بسوی مالک باز گشتند متفق الحال
مالک از ایشان سبب تغیر پرسید گفتند مردان سفید دیدیم بر اسبان ابلق نشسته
که اگر با ما مقاتله کنند و الله که ما را طاققت مقاومت ایشان نیست اگر سخن ما
می شنوی با قوم خویش باز کرد و خود را و ما را از مملکت باز ران و از آنجا **آنت** که
چون اولاً در غزوه حنین مهزیمت بر مسلمانان افتاد و باز جمع آمدند رسول صلی الله
علیه و سلم دعا کرد که خداوند این طفل و نصرتی که وعده کرده نصرت الهی در رسید
و ملائکه سفید بر اسبان ابلق بنحنگ در آمدند و رسول صلی الله علیه و سلم گفت یا حنین
حمی الوطیس یعنی این مهکامی است که گرم شده است تنو و حرب پیش شتی خاک
طلبید و در روی کافران افشاند و گفت شامت الوجوه یعنی چکس مانند که هر دو
چشم وی از آن خاک پرنشد بعد از آن کافران پشت دادند و مهزیمت کردند

غزوه حنین

بصافه

و در بعض روایات چنین آمده است که رسول صلی الله علیه و سلم با عباس رضی الله عنه گفت ای عباس مرا یک کف دست یک ده نایقه شبها که رسول صلی الله علیه و سلم بران سوار بود آنرا فرم کرد خود را بست کرد اینچنانکه شکم وی بر زمین رسید رسول صلی الله علیه و سلم بدست مبارک خود یک گرفت و در روی مشرکان افشاند و گفت شامت الوجوه ثم لا یبصرون ثم یتیمت برایشان انداخت **و از آنجا آنست** که عاتق بن عمرو رضی الله عنه گفته است که روز خنین پیش رسول صلی الله علیه و سلم مقابله میکردم تیری بر چهره من آمد و خون بروی و ریش و سینه من روان شد رسول صلی الله علیه و سلم آن خون را بدست مبارک خود از روی و چشم من دور کرد و سینه من آورد عاید در ایام حیات خود این حکایت میکرد چون وفات یافت در وقت غسل بآن موضع از سینه وی که دست مبارک رسول صلی الله علیه و سلم رسیده بود نظر کردند نورانی بود چون غره فرس **و از آنجا آنست** که در سال نهم از هجرت رسول صلی الله علیه و سلم سر تیه بابنی کلاب فرستاد و کثافی نیز نوشت ایشان انقیاد اسلام کردند و کلاب را بکشند و آن پوست را که کثافت بر آنجا کرده بودند بر تیه و بخود دوختند چون خبر ایشان بسم مبارک رسول صلی الله علیه و سلم رسید گفت ما لکم اذ حب الله عقولکم چیست مرا ایشانرا خدای تعالی عقلهای ایشانرا بپروراند گویند که ایشان بواسطه دعای رسول صلی الله علیه و سلم هم سقیه العقل و محطط الکلام اند و بعضی چنان اند که سخن ایشان مفهوم نمیشود **و از آنجا آنست** که هم درین سال غره بتوک واقع شد در منزلی از منازل که شبگیر کرده بودند رسول صلی الله علیه و سلم نزدیک صبح در خواب شد تا غایتی که آفتاب برآمد از او بوقفاده آب طلبید ابو قحافه گفته است که مطره آب داشتم بردست رسول صلی الله علیه و سلم آب ریختم تا وضو ساخت و فرمود که باقی را نگاه دار که بکار خواهد آمد و همه مردم پیشتر رفته بودند و در موضعی بی آب فرو داده بودند چون بایشان رسیدیم دیدیم که حرارت هوا در ایشان اثر کرده است و از تشنگی آشنایان خویش قربان میکنند و بقیه آبی که در معده آشنایان می یابند میخورند چون رسول صلی الله علیه و سلم آن حال را دید فرمود که اگر فرمان ابوبکر و عمر می شنیدید بایشان گزندی نمی رسید بعد از آن مطره که در روی بقیه آب مانده بود طلبید و مردم را صلاداد و آب می ریخت و مردم میخوردند

خدای تعالی

غره بتوک

تا همه سیراب شدند و ده هزار اسب و پانزده هزار آشته را نیز آب دادند **و از آنجا آنست** که بعد از آنکه خیمه رضی الله عنه بعد از آنکه رسول صلی الله علیه و سلم بجانب بتوک رفته بود بخانه خود درآمد و دوزن صاحب جمال داشت و هر یکی غریشی یعنی سایکا می داشتند آنرا آب زده بودند و فرش نیکو انداخته و طعام حاضر کرده بعد از آنکه چون آنرا دید گفت سبحان الله رسولی که خدای تعالی گناه گذشته و آیند وی را آمرزیده است در چنین هوای گرم سلاح برداشته بقتال کفار رود و بعد از آنکه در سایه طعام مهیا ساخته باز آن خوب روی معاشرت کنان عالمه از انصاف دورست گفت والله که تا بخدست رسول صلی الله علیه و سلم مشرف نشوم هیچیک از این زنان سخن نگویم باز گشت و بر آشته خود نشست و براه درآمد هر چند زنان وی با وی سخن گفتند جواب نداد چون نزدیک بتوک رسید رسول صلی الله علیه و سلم خبر دادند که شتر سواری از دور می نمایند که باین جانب متوجه است رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که آمیدی دارم که آن ابو خیمه باشد چون نزدیک رسید گفتند که الله ابو خیمه است چون پیش رسول صلی الله علیه و سلم آمد و سلام گفت رسول صلی الله علیه و سلم بعد از جواب فرمود که اولی لک یا ابو خیمه یعنی بنعت و ناز فانی پر دخت و آنرا در رضای حق سبحانه در باختن مر ترا بهتر است **و از آنجا آنست** که ابواسمه رضی الله عنه گفته است که چون رسول صلی الله علیه و سلم در سفر بتوک بوادی القری رسید آنجا زنی بود و خلستان داشت اصحاب را فرمود که خرمای خلستان و براه ببرید چون ببریدند خرمای آن ده و سق بیرون آمد و آن زن را فرمود که تونیر بعد حساب آنرا نگاه میدار که چند خرمای بیرون می آید چون مراجعت فرمود سوال کرد بقیه ص که بعد از آن خرمای خلستان تو چند آمد گفت ده و سق همان مقدار که رسول صلی الله علیه و سلم و اصحاب وی برید بودند **و از آنجا آنست** که چون از وادی القری بجانب بتوک روان شد فرمود که اسب با دی سخت خواهد آمد باید که همگی از جلای خود برنخیزد و شتران خود را محکم به بندند در آن شب با دی سخت آمد و در آن شب دو مرد برخاسته بودند ایشانرا با دی ببرد و بکوههایی که از آنجا دور بود انداخت **و از آنجا آنست** که ابوذر غفاری رضی الله عنه گفته است که چون رسول صلی الله علیه و سلم بجانب بتوک توجه نمود آشته من ضعیف و لا غر بود گفتم چند روز آنرا بفرستد کم و در عقب رسول صلی الله علیه و سلم بروم چند روز آن آشته را علف دادم بعد از آن

روان شدم چون یکی از منازل رسیدم اشتیمن چوک زد و دیگر از جای برخاست
متاعی که داشتم بر پشت خویش گفتم و در آن گریای سخت راه بتوک پیش گفتم چون
من از دور ظاهر شده بودم گفته بودند که یا رسول الله پیاده تنها از راه می آید فرمود
بود که امید می دارم که ابوذر غفاری باشد چون نزدیک آمد گفتند والله که ابوذر
چون پیش رسول صلی الله علیه و سلم رسیدم برخاست و گفت مرحبا یا بنی ذریمش و حدیث
ویموت و خذ و یبعث و خذ یعنی راحت و فراخ عیش باد ابوذر را میرود تنها و
خواهد مرد تنها و بر آنکجه خواهد شد تنها و همچنان شد که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود
تنها بریزد آمد و آنجا وفات یافت ابن مسعود رضی الله عنه او را مرده دید گفت
صدق رسول الله صاحب مستقی گفته است که روضه ابوذر را در ریزه زیارت
کردم آنجا اثری یافتیم که در مقابر بسیار صحابه نیافتم پیش قبر او نماز کردم و تسبیح
نهادم راجحه منک از فراز نواحی آن تربت معطر عیشام من رسید و از آنجمله است
که هم درین غزه در بعض منازل را که رسول صلی الله علیه و سلم گشت یکی از منافقان
گفت محمد کان می برد که پیغمبر است و شما را از آسمان خبر میدهند چو نیست که نمیداند
که ناقة وی گجاست آنرا یا رسول صلی الله علیه و سلم باز گفتند فرمود که من عیدانم
مگر آنچه خدای تعالی مرا بران مطلع میکرد اند و اکنون مرا مطلع گردانید که در فلان
در غاله است مهرباری در درختی بند شده است رفتند ناقة را همانجا همان حال
یافتند و از آنجمله است که جمعی از منافقان با رسول صلی الله علیه و سلم به بتوک می رفتند
و یکی از ایشان ودیعه بن ثابت بود و با ایشان یکی بود از اشجع نام وی مخشی بن
خزیمه بعضی از ایشان با بعضی گفتند که می پندارید که قتال بنی الاصفه چون قتال
دیگران خواهد بود و الله که گویا می بینم که فردا اینها را اسیر کرده در ریسماها کشیده
مخشی بن خزیمه گفت و الله که دوست می دارم که هر یک را از ما صید جلد بزنند و در
شان ما قرآن نازل نشود باین سخن که گفتند رسول صلی الله علیه و سلم عمار را سر را گفت
که این قوم را در یاب که بسوختند از ایشان پرس که چه گفتید اگر منکر شوند بکوی که
چنین و چنین گفتید چون عمار را سر پیش ایشان رفت و آنرا با ایشان بگفت همه
بعذر خواهی پیش رسول صلی الله علیه و سلم آمدند و ودیعه بن ثابت خنقه رسول
صلی الله علیه و سلم بگرفت و گفت یا رسول الله انما کنا نخوض و نلعب و مخشی بن خزیمه
گفت یا رسول الله مرا نام من و نام پدر من در میان ایشان نشانند از مخشی آنرا عفو

کردند و نام وی عبدالرحمن گشت و از خدای تعالی سوال کرد که ویرایش هارت رستا
جایی که می گشت نداند در روزی ماه شهید شد و از وی اثری نیافتند و از آنجمله است که
چون نزدیک بتوک رسیدند رسول صلی الله علیه و سلم با اصحاب گفت که فردا وقت
چاشت به بتوک خواهید رسید باید که تا من نیایم دست بآب نزنایند چون قوم
بآب رسیدند آب چشمه بغایت کم بود دست بآن نزنایند تا رسول صلی الله علیه
و سلم آمد و دست و روی بآن آب بشت آب آن چشمه بخوش آمد و بسیار گشت تا همه
مردم بقدر حاجت آب برگرفتند و با معاد بن جبل گفت امید است که چندان عمر
یابی که آب این چشمه را در بسایین جاری بینی و از آنجمله است که معاد بن جبل رضی الله
گفته است که چون از غزه بتوک باز گشتم بوادی رسیدیم که آنجا چشمه آب بود که از
شکاف سنگ بیرون می آمد چندانکه یک سوار یا دو سوار یا شامند رسول صلی الله
علیه و سلم فرمود که می باید که می گشت در آن آب بر ما پیشی نگیرد و هر که پیشی کرد می باید
که آب را بجای نماند چهار نفر از اصحاب پیشتر آنجا رسیدند و آبی که جمع شده بود گرفتند
چون رسول صلی الله علیه و سلم با اصحاب آنجا رسید دید که آب را گرفته اند فرمود که
این آب را که گرفته است گفتند فلان و فلان و فلان ایشان را لعنت کرد بعد از آن
فردا آمد و آن شکاف سنگ را با نکتست مبارک مسح کرد و تکلم کرد با آنچه خدای تعالی
خواست که تکلم کند تا آب از آن شکاف سنگ روان شد یک کف آب گرفت و در
شکاف سنگ پاشید معاذ رضی الله عنه گوید و الله شنیدیم دکان وادی که مثل عاقه
آواز آب می آمد پس رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که کسی از شما که چندان بزیزد
که این وادی را در یابد و بگرداند و در پی هر چه وادی سبز و خرم تر از وی بی از سلف
گوید و الله که میان ما و شما وادی پر گیاه تر و سبز و خرم تر از آن نیست و از آنجمله
است که در آن راه ماری عظیم سه مکن با شکلی عجیب پیش آمد مردم بسیار ترسناک شدند
بنزدیک رسول صلی الله علیه و سلم آمد و رسول صلی الله علیه و سلم راحله خود را بسیار
نگاه داشت بعد از آن آن مار از راه بیرون رفت و سر خود بلند کرد و متوجه
اصحاب گشت و سر فرود آورد پس رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که این از آن
نفر جش است که بسوی ما آمد بودند و استماع قرآن کرده چون نزدیک مقام وی
رسیدیم بسلام ما آمد اکنون شما را سلام میکند جواب وی باز دهید جواب دادند
پس رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که اجبوا عباد الله من كانوا بندگان خدا را دوست

دارید هر که باشند و از آنکه خواهم دي از بنی سعد گفته است که رسول صلی الله علیه
وسلم باشند تن از صحابه رضی الله تعالی عنهم در بتوک نشسته بودند آنجا رفتم
و گفتم یا رسول الله شاهدان لا اله الا الله و شاهد انک رسول الله رسول
صلی الله علیه وسلم گفت دولت ابدی یافتی و سعادت سرمدی شتافتی بعد از آن
از بلال طعام خواست و بلال رضی الله عنه نطی بگسترده و از انبای مقداری خوراک
بروغن پرورده بیرون آورد همه از آن خوردیم تا سیر شدیم گفتم یا رسول الله پیش از
این همه رامن تنها میخوردیم و سیر نمی شدیم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که الکافرون
یا کل فی سبعة امعاء و المؤمن یا کل فی معی واحد دیگر روز بقصد دریافتن
طعام چاشت باز آمدیم تا یقین من در اسلام زیادت شود رسول صلی الله علیه وسلم
باده تن نشسته بود بلال را رضی الله عنه گفت ما را طعام ده بلال از انبان یک گند
خورمایرون آورد رسول صلی الله علیه وسلم گفت همه را بیرون آور و از خدای تعالی
کفیل روزی خلق است نو میدباش بلال آنچه در انبان داشت بیرون آورد و گمان
می برم که مقدار دو مد بودی رسول صلی الله علیه وسلم دست مبارک خویش بران
خورما نهاد و گفت کُلُوا باسم الله قوم میخورند من نیز میخورم و من بسیار خورم
و کم سیر می شدم چندان خوردم که مجال خوردن یک خورما نداشتم چون نگاه کردم
بر روی نط همان مقدار خورما که بلال آورده بود باقی بود تا سه روز بقیه همان
خورما میخوردیم و بلال همان مقدار که نهاده بود بر میداشت و یقین من در حقیقت
اسلام بکمال رسید و از آنکه خواهم دي از بنی سعد گفته است که رسول صلی الله علیه
وسلم فرستاد تا بر مطالعه آیات و علامات نبوت اندیشه گارد آن مرد آمد و در
اخلاق و اوصاف آنحضرت تأمل نمود و سرخی چشم و مهر نبوت را دید و صدقه
ناگرفتن ویراد است پس بسوی مهر قل باز گشت و از آنچه دید بود دانسته و نیز
اعلام کرد مهر قل قوم خود را با سلام دعوت نمود و بمطاعت رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود قوم ابا کردند و دست بسلاح بردند و غوغا برخواست خوف بروی مستولی شد
چنانکه از آنجا که نشسته بود مجال حرکتش نماند بنوعی که توانست ایشانرا تسکین داد
و از آنکه خواهم دي از بنی سعد گفته است که رسول صلی الله علیه وسلم خالد بن الولید را رضی الله عنه با جمعی از
بتوک بجانب دومة الجندل فرستاد از برای محاربه اکید که صاحب دومة الجندل بود

و نضای بود خالد گفت یا رسول الله حال ما با و ی در میان بلاد و دشمنان حال
آنکه با جماعت اندکیم چون خواهد بود رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که خدای تعالی
ترا بروی نصرت خواهد داد در وقتی که بصید کا و کوهی مشغول باشی پس خالد
رضی الله عنه روانه شد و در شبی که ما متاب بود محضن اکید رسید اکید را با
خاتون خود رباب نام بر بالایی بام شراب میخورد و زن مخفیانه سرود می گفت
و خالد از دور مین کرده بود و چشم بر ایشان گذاشته ناگاه دید که کاوان کوهی
بازی کنان بر در حصن آمد و در حصن را شاخهای خودی کوفتند رباب اکید را
گفت که مثل این هرگز ندیده ام گفت فی گفت هرگز کسی چنین شکاری از دست دهد
اکید فرمود که اسب دی را زین کردند و با برادران خود حستان و جمعی دیگر از
از حصن بیرون آمدند و در عقب کاوان کوهی تاختن گرفتند خالد رضی الله عنه
برایشان حمله آورد حستان در محاربه کشته شد و اکید را اسیر گشت و دیگران گریزان
محضن در آمدند و از آنکه خواهم دي از بنی سعد گفته است که رسول صلی الله علیه
وسلم تو آمدیم و اهل خود را بر سر چاهی گذاشته ایم که آب آن اندکست و با اهل
و فانی کند میخواستیم که از خدای تعالی درخواهی که آب آن چاه زیادت شود تا بسبب
عزت و رفاهیت ما گردد و مخالفان دین را طمع از ما منقطع شود رسول صلی الله
علیه وسلم یکی از ایشانرا فرمود که سنگ ریزه چند بیا ر آن کس سه سنگ ریزه بدست
مبارک رسول صلی الله علیه وسلم داد آنرا بدست مبارک خود مالید و بهمان کس
داد و گفت این را بپزید و یکان یکان در آن چاه بیندازید و نام خدای تعالی
بر زبان برانید چون چنان کردند آب آن چاه بخوش آمد و بسیار شد و بسبب شکر
و غلبه ایشان شد بر مخالفان دین و از آنکه خواهم دي از بنی سعد گفته است که رسول صلی الله علیه
وسلم در بتوک در خیمه ام سلمه بود رضی الله عنها من با دو کس دیگر از
اصحاب آنجا حاضر شدیم و هر سه گرسنه بودیم رسول صلی الله علیه وسلم از برای ما
طعام طلبید نیافت بلال را آواز داد که از برای این نفر طعامی پیدا کن بلال
گفت که والله همه انبانها را افشاندیم رسول صلی الله علیه وسلم گفت باز پیشان
شاید که چیزی بیایی بلال انبانها را یکان یکان پیشاندم صفت خورما یافت رسول
صلی الله علیه وسلم دست مبارک خود را بران نهاد و گفت بخورید باسم الله تبارک
و تعالی عز یاض میگوید که من تنها پیچاه و چهار خورما خوردم و دانهایی آن در دست

بود و آن دو یار دیگر همچون من میخوردند چون دست باز کشیدیم همان هفت خرما
باقی بود رسول صلی الله علیه و سلم بلال را گفت این خرماها را بردار و در انبان
انداز که هر که از این خرما بخورد البته سیر شود و روز دیگرده فقیر دیگر پیش رسول
صلی الله علیه و سلم حاضر بودند همان هفت خرما را از بلال طلبید و دست مبارک
بر آن نهاد و گفت کُلُوا بِاسْمِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ میگوید بحق آن خدای که محمد را برستی
فرستاده است که همه سیر خوردیم و آن هفت خرما همچنان بر جای بود بعد از آن
رسول صلی الله علیه و سلم فرمود اگر چنانچه شرم از پروردگار خود نداشته باشی تا بمدینه
بیا همه شکر از این خرماها سیر خوردی و آن خرماها را بطفلی داد و از آنجا **آنت** که در وقت
مراجعت از تبوک جمعی از منافقان اتفاق کردند که رسول را صلی الله علیه و سلم
از عقبه بیندازند شب بود که بعقبه رسیدند رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که همه قوم
از راه وادی روند و خود تنها طریقه عقبه اختیار کرد و همچنان رخصت اتباع نداد
مبارشتر خود در دست عمار بن یاسر نهاد و حذیفه را از برای سوق ناقة تعیین کرد
بدین طریق بر راه عقبه میرفتند ناگاه جمعی از عقبه پیداشدند رسول صلی الله علیه و سلم
حذیفه را فرمود که باز کرد و ایشان را باز کرد آن حذیفه در دست محبی داشت بی محایا
محبی را بر روی رواجل ایشان زد و گرفت منافقان را گمان آن شد که رسول صلی
الله علیه و سلم برگرد ایشان اطلاع یافته است زود از عقبه فرود آمدند رسول صلی
الله علیه و سلم از حذیفه پرسید که چه کسی را ازین گروه شناختی گفت یا رسول الله راجل
فلان و فلان را شناختم اما همه رویهای خود بسته بودند و شب تاریک بود ایشان
نیکو نشناختم چون از عقبه گذشتند و صبح دیدم رسول صلی الله علیه و سلم آسید بن
خضیر را گفت یا اباجی میدانی که شب منافقان چه اندیشه کرده بودند میخواستند
که مرا از عقبه بیندازند آسید گفت بفروای یا رسول الله تا سراسر منافقان را فی الحال
لحضرت تو بیارم گفت ای آسید گروه میدارم که مردم کویند چون حرب منقضی شد
محمد قتل اصحاب خود آغاز کرد آسید گفت ایشان از اصحاب تو نیستند فرمود که
اظهار شهادت می کنند و خدای تعالی مرا از قتل اهل شهادت نهی کرده است
بعد از آن رسول صلی الله علیه و سلم نامه ای آن جماعت را با حذیفه گفت و گفت
خدای تعالی مرا از نماز کردن بر ایشان نهی کرده است و بغیر وی از اصحاب
هیچ کس آنرا نمی داند و بعد از وفات رسول صلی الله علیه و سلم امیر المؤمنین عمر

رضی الله عنه در وقت نماز جنازه دست حذیفه گرفت اگر حذیفه بر متوقفانمان
کردی وی نیز نماز کردی و اگر نکردی نکردی و از آنجا **آنت** که رسول صلی الله علیه و سلم
در تبوک گفت که حق سبحانه و تعالی بکج فارس و روم بشارت داد و از امداد
ملوک خمیز بجهاد فی سبیل الله خبر کرد چون بمدینه مراجعت نمودند رسول الله صلی الله علیه و سلم
رسید و از اسلام ایشان و از مفارقت ایشان از شرک اخبار نمود و گفت که
از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم الثامن کتابی دارند رسول صلی الله علیه و سلم
فرمود تا بایشان کتابی مثل این احکام اسلام نوشتند و تسلیم رسول ایشان نموده بفرستاد
و از آنجا **آنت** که چون رسول صلی الله علیه و سلم از تبوک بازگشت رسولان ملوک
اطراف و وفود قبایل روی بمدینه نهادند از آنجا و فد بنی مکه بود که سیزده تن از ایشان
بمدینه آمدند و اظهار اسلام کردند و گفتند بتلای قحط شد ایم در بلاد ما باران
نبارید و گیاه نرشته بدعای تو آمدید و ارمی باشیم رسول صلی الله علیه و سلم گفت
اللَّهُمَّ اسْقِهِم الْغَيْثَ چون ببلاد خود بازگشتند قوم خود را در رقابت یافتند
و همان روز که رسول صلی الله علیه و سلم دعا کرده بود در دیار ایشان بارید و
و از آنجا **آنت** که چون وفد عبدالقیس بمدینه آمدند بخونی همراه آورده بودند و بر
پیش رسول صلی الله علیه و سلم آوردند و در نظر کردن وی اثر چون ظاهر بود رسول
صلی الله علیه و سلم فرمود که پشت وی را بسوی من کنید چنان کردند بکامه پشت
وی زد و فرمود که اُخْرِجْ يَا عَدُوَّ اللَّهِ فِي الْحَالِ آن اثر چون از چشم وی دور شد
و باز نگرست چون نگرستن عاقلان بعد از آن رسول صلی الله علیه و سلم وی را
پیش خود نشاند و دعا کرد و دست مبارک بر وی وی فرود آورد اثر آن در روی
وی بماند پیر شده بود و روی وی چون روی جوانان خوب روی بود و عقل
وی چنان بکمال شد که در آن قوم از وی عاقلتری نبود و از آنجا **آنت** که درین قوم
شخصی بود که در نجرین با پسر عم خود شراب خورده بود و پسر عم وی زخمی بر ساق وی
زده بود و اثر آن مانع بود آن قوم گفتند که هوای زمین ناسازگارست ما شراب
بالای طعام میخورم رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که چون یکی از شما یک کاسه شراب
نخورد و دیگری بر آن بیفزاید مست شود برخیزد و شمشیر بر ساق پسر عم خود زند
چون آن شخص این سخن را شنید ساق پای خود را پوشید و از آنجا **آنت** که درین
سال نجاشی ملک حبشه در حبشه وفات یافت رسول صلی الله علیه و سلم اصحاب را

فرمود که به بقیع بیرون آیند چون بیرون آمدند فرمود که انّ اَکْثَرَ النّاسِ قِدَیّات
پنجاه رتبه بروی نماز گزارد و عایشه رضی الله تعالی عنهما فرموده است که همیشه
بر رتبه نجاشی نور مشایخ کرده می شد است **و از آنجمله آنست** که در سال دهم و قدیمی
همدینه آمدند و اظهار اسلام کردند و احکام دین آموختند از بن القیس و عامر
بن الطفیل در میان ایشان بودند آن قوم عامر را گفتند سلمان شوکت من سوگند
خورده ام که دست از مقاتله ندارم تا همه عرب بمن اقتدا نکنند حالیکه منعت
این جوان قرشی کم بعد از آن از بن را گفت که من روی محمد را بطرف خود کنم و او را
غافل سازم تو بشمشیر کار او را بساز چون پیش رسول صلی الله علیه و سلم آمدند عامر رسول
صلی الله علیه و سلم می گفت جزیه بر من مقروض ساز و مرا بگذار و رسول صلی الله علیه و سلم
می گفت تا ایمان نیاری چاره نیست بدین سخن رسول را صلی الله علیه و سلم مشغول
می ساخت و به از بن می گریست و از بن هیچ کار نمی کرد چون مجلس دراز کشید عامر بار
صلی الله علیه و سلم گفت بلاد ترا از سوار و پیاده پوسازم رسول صلی الله علیه و سلم
گفت اللّهُمّ اَکْفِ عَامِرًا خِدَایَ تَقَالی بروی طاعون فرستاد و هلاکش کرد و از بن
گفته است هر بار که قصد میکردم که شمشیر بر محمد زخم عام میان من و محمد حاصل می شد
و حق سبحانه از بن را بصاعقه بسوخت **و از آنجمله آنست** که چون هم درین سال رسول
صلی الله علیه و سلم امیر المؤمنین علی را کرم الله وجهه بمن فرستاد کعب الاحبار
آجا بود پیش حضرت امیر آمد و از صفات رسول صلی الله علیه و سلم استنفا رنمود
چون حضرت امیر شرح اخلاق و شمایل رسول صلی الله علیه و سلم مشغول شد کعب تنبّه
کرد حضرت امیر از سبب تنبّه پرسید کعب گفت بسبب این صفات که ما در کتب قدیمه
خود چنین یافته ایم پس تصدیق کرد و ایمان آورد و بقدر طاقت احکام اسلام آموخت
و هم درین اقامت نمود و احکام اسلام بمردم می آموخت و در ایام خلافت
عمر رضی الله عنه همدینه آمد و می گفت کاش در ایام هجرت آمدن بودی تا شرفیحت
رسول صلی الله علیه و سلم در یافتی در بعضی کتب چنین است اما مشهور آنست که اسلام
کعب در شام بود در وقت خلافت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه بردست وی سعید
بن مسیب رضی الله عنه کوید که در میان آنکه امیر المؤمنین عباس رضی الله عنه در
زمزم نشسته بود ناگاه کعب الاحبار پیش وی آمد از وی پرسید که ترا چه مانع آمد
که در عهد بنی صلی الله علیه و سلم در وقت ابوبکر ایمان نیاوردی و در ایام عمر

ایمان آوردی گفت پدر من از برای من چیزی از تورت نداشت و بمن داد که
به این عمل میکنی و تورت را مقرر کرد و بر من سوگند داد که این مهر را نشکنی چون
اسلام ظاهر شد و در روی غیر از خیر چیزی مشایخ نکردم با خود گفتم شاید که پدر تو
بعضی عملها را از تو پنهان داشته باشد مگر ویرایش گفتم در روی صفت محمد و اُمت
وی را یافته ام و ایمان آوردم **و از آنجمله آنست** که هم درین سال جریر بن عبد الله
بجلی رضی الله عنه از بمن همدینه آمد و اسلام آورد پیش از آنکه همدینه در آید رسول
صلی الله علیه و سلم در میان خطبه خواندن فرمود که ازین درم روی در خواهد آمد که
بهتر من و فاضلترین اهل بمن باشد **و از آنجمله آنست** که جریر بن عبد الله رضی الله عنه
بر اسب نمیتوانست ایستاد رسول صلی الله علیه و سلم دست مبارک بر سینه وی
زد چنانکه اثر آن در سینه وی ماند و گفت اللّهُمّ ثَبِّتْهُ وَاَجْعَلْهُ لِدُنْیَا دُنْیَا دِیْکَر
هرگز از اسب نیفتاد **و از آنجمله آنست** که هم درین سال و قدیمی بسوی رسول صلی الله
علیه و سلم آمدند اسلام آوردند و زید الخیل که سید قوم بود با ایشان بود رسول
صلی الله علیه و سلم زید الخیل نام نهاد و در حق وی فرمود که از عرب هر کس را
بفضل پیش من یاد کردند چون دیدم شنیدم از دین زیاده بود غیر زید الخیل که دین
از شنیدم زیادت بود و چون عزیمت مراجعت بلاد خود کرد رسول صلی الله علیه
و سلم گفت کاش زید از حمای مدینه خلاص یافتی چون بعضی از بلاد بگذر رسید
از حمی وفات یافت **و از آنجمله آنست** که چون در همین سال عدی بن حاتم همدینه آمد
رسول صلی الله علیه و سلم ویرا گفت ای عدی اسلام آور تا سلامت منی عذی
گفت مرا دینی است رسول صلی الله علیه و سلم گفت من از تو دانا ترم بدین تو دینی
میان نصاری و صابئین اختیار کرده بودی عدی کوید که گفتم بلی گفت تو در
میان قوم مزباج بودی یعنی ربیع ستانده بودی از غنایم گفتم بلی گفت آن درین
تو جایز نبود گفتم بلی چون این سخنان از وی شنیدم آن گرامت که از وی در
خاطر من بود نماند پس گفت همانا فقری که از اهل اسلام مشایخ میکنی ترا از اسلام
مانع می آید روزی باشد که مال در میان ایشان چنان بسیار گردد که چون صدقه
از مال خود بیرون کنند کسی نیابد که صدقه قبول کند و شاید که ترا از دخول در
اسلام کثرت دشمنان اهل اسلام مانع آید و گفت هرگز تو بخیره رسیدی گفتم تر
اما آنرا میدانم گفت زود باشد که ذی از حیره بطواف بیت الله بیرون آید و بخیره

خداي از همکن نتوسد و شاید که ترا مانع از دخول در اسلام آن باشد که ملوک
 و سلاطین در غیر اهل اسلام بینی زود باشد که کنوز کسری بن مهرمز برای اسلام
 مفتوح کرده گفت کسری بن مهرمز گفت کسری بن مهرمز عذري گوید اسلام آوردم و والله
 زني دیدم که تنها از حیره بطواف بیت الله رفت و من در اقل جاعی بودم که بزرگ
 کسری غارت آوردند و والله که آن امسم واقع خواهد شد و از آنجا است که در همین
 سال وفد سلمان آمدند و اسلام آوردند و احکام شرایع آموختند و گفتند در زمین
 قطعات و خشک سال و از رسول صلی الله علیه و سلم التماس دعا کردند دعا کرد چون
 بیلا و خذوب باز گشتند همان روز که رسول صلی الله علیه و سلم دعا کرده بود باران آمد
 و از آنجا است که فیروز دینلی که خواهر زاده نجاشی بود در همین سال مدینه آمد و اسلام
 آورد و وی بود که اسود غنی کذاب را که دعوی پیغمبری میکرد بکشت و در انبش
 و برابکشت بامداد آن رسول صلی الله علیه و سلم با اصحاب گفت که اسود غنی کشته
 شد گفتند که کشت او را یا رسول الله گفت مردی مبارک از خانواده مبارک که نام
 وی فیروز است پس بر سیل دعا گفت فاز فیروز فاز فیروز یعنی فیروز مندا فیروز
 و از آنجا است که در همین سال وفد کنده آمدند و وائل بن حجر که ملک زاده ایشان بود
 همراه بود از وی آرند که گفت پیش از آنکه بر رسول بسم صلی الله علیه و سلم با اصحاب
 وی ملاقات کردم گفتند سه روز است که رسول صلی الله علیه و سلم ما را بقدوم تو
 بشارت داده است پس پیش رسول صلی الله علیه و سلم آمدم و ایمان آوردم و از آنجا
 است که در همین سال سعد بن ابی وقاص را رضی الله عنه در مکة در ایام حجة الوداع مرضی
 عارض شد رسول صلی الله علیه و سلم بیادیت وی آمد سعد رضی الله عنه گفته است که گفتم
 یا رسول الله من از اصحاب خود در مکة باز خواهم ماند رسول صلی الله علیه و سلم گفت انشاء
 خدای تعالی ترا بدارد که چون بمانی خیر و رفعت تو زیاده کرده و عملهای نیکو از تو
 بظهور آید و قوی را از تو منفعت رسد و قوی را از تو مضرت بعد از آن سعادت
 یافت و تا ایام معاویه رضی الله عنه بزیست و عراق بردست وی و شش بن حارثه
 رضی الله عنه فتح شد و در یوم الردة حرب بسیار کرد و کارهای عظیم از وی کفایت شد
 و اهل اسلام را منفعت رسید و اهل بدت را مضرت چنانکه رسول صلی الله علیه
 و سلم فرموده بود و از آنجا است که یکی از اصحاب گفته است که در حجة الوداع یکی
 از خانه های که در آمدم رسول صلی الله علیه و سلم در آنجا بود گویا که روی وی دایره ماه بود

شواهد حجة الوداع

مردی از اهل یمنه کودکی در خرقة پیچید آورد رسول صلی الله علیه و سلم از آن کودک
 پرسید که منی انا گفت انت رسول الله فرمود که صدقت پس گفت بارک الله فیک
 بعد از آن آن کودک سخن نگفت تا بزرگ شد و آن کودک مبارک را الیما نام
 نهادند و از آنجا است که اسامة بن زید رضی الله عنه گفته است که چون رسول صلی الله علیه
 و سلم حج میرفت ویرا در راه زنی پیش آمد کودکی بر دوش سلام کرد رسول صلی الله علیه
 و سلم بپشتاد آن زن گفت یا رسول الله این پسر منست و از آنروز باز که وی را
 زاده ام و نیز چیزی می گیرد که از آن زحمت می یابد رسول صلی الله علیه و سلم دست
 مبارک دراز کرد و آن کودک را از آن زن گرفت و آب دهان در دهان وی
 انداخت و گفت اخرج عدو الله انا رسول الله پس ویرا مادرش داد و گفت ویرا
 بستان که من بعد از وی هیچ نه بینی که آنرا مکرده داری چون در وقت مراجعت
 بهمان موضع رسیدیم آن زن آمد و کوسفندی بریان کرده آورد و گفت یا رسول الله
 من مادر آن کودکم که پیش تو آورده بودم رسول صلی الله علیه و سلم پرسید که حال
 آن کودک چه شد گفت از آنروز باز از وی چیزی مکرده بوده باشد ندیده ام
 اسامة رضی الله عنه گوید که بعد از آن مرا گفت یا اسیم ذراع آن کوسفند را بمن
 ده یک ذراع را بوی دادم نخورد و دیگر بار فرمود که یا اسیم آن ذراع را بمن ده
 ذراع دیگر را دادم آنرا نیز نخورد و دیگر بار فرمود یا اسیم ذراع آن را بمن ده گفتم
 یا رسول الله یک کوسفند را دو ذراع بیش نمی باشد فرمود که اگر تو این نمی گفتی
 همیشه در آن کوسفند ذراعی می یافتی مادام که می طلبیدم بعد از آن فرمودی که یا اسیم
 بیرون روبرو بین که هیچ جاپناهی می یابی قضای حاجت را بیرون آمدم و چندان
 بر فتم که مانع شدم نه از میان مردم بیرون آمدم و نه هیچ جاپناهی یافتم باز گشتم و وضو
 حال را باز نمودم فرمود که هیچ درختی و سنگی دیدی گفتم آری یک جاسه درخت خرد
 خرما دیدم که در پهلوی آن سنگی چند بود فرمود که پیش آن درختان و سنگها رو و بگوی
 که رسول خدای تعالی میفرماید که فراهم آید تا پناهی باشد مرا رسول خدا را رفتم و آنچه
 فرموده بود گفتم سوگند بآن خدای که ویرا برستی مخلوق فرستاده است که گویای
 بینم آن درختان را که با بیخها و خاکهای که بران بود از جای خود بکشند و با یکدیگر
 چسبند چنانکه گویا یک درخت شدند و گویا که می بینم آن سنگها را که بعضی بر بالای
 بعضی دیگر چیده شدند و چون دیواری گشتند پیش رسول صلی الله علیه و سلم آمدم و آنچه

شواهد ایام
مرض و موت

دیده بودم گفتم فرمود که آب بردار برداشتم و پیش از وی بردم و بنهادم چون وضو
ساخت و پنجمه باز آمد فرمود که یا اسیم پیش آن درختان و سنگها رو و بگوی که رسول
خدای می فرماید که هر یک بجای خود باز گردید سو کند بآن خدای که وی را برستی خلق
فرستاد که گویا می بینم آن درختان را که با پنجه و خاکها بران بر می جهند و بجای خود
و آن سنگها را که یک یک بر می جهند و بجای خود باز میگردند و از **انجلا آنت** که چون
رسول صلی الله علیه و سلم قربانی می کرد پنج شتر و بروایتی شش شتر پیش وی آوردند
آن شتران بر یکدیگر پیشین می گرفتند و بر رسول صلی الله علیه و سلم تقرب می جستند تا
بایشان ابتدا کند و از **انجلا آنت** که عایشه رضی الله عنها گوید که در سال یازدهم در میان
شب از خوابگاه خود بر جست گفتم پدر و مادر من فدای تو باد و گفتم ای کفایت
بقیع که ما مورثم بآنکه از برای اهل آن مغفرت خواهم ابو مؤنسه و ابو راض که از موا
آن حضرت بودند همراه رفتند ابو مؤنسه گوید که زمانی در آن برای اهل بیت مستغفار
کرد بعد از آن گفت خوشگوار باد تا نغمههایی که خدای تعالی شمار داده است و
مبارک باد تا نغمههایی که ابواب آنرا بدست رحمت بر روی شما گشاده است باز
رسته اید از قنهای پیاپی که چون شهای تاریک روی خلق نهاده است آخر آن
باؤل پیوسته است و انجام آن با آغاز بسته لاحق آن از سابق برتر است و آیند از
گذشته سخت تر بعد از آن گفت ای مؤنسه مرا خیره گردانیدند میان خزانهای دنیا
و بقادران و بعد از آن بهشت و میان لقای خدای تعالی و بعد از آن بهشت
گفتم یا رسول الله پدر و مادر و فدای تو باد خزانهای دنیا و بقادران و آنکه بهشت
اختیار کن گفت نه ای مؤنسه والله که لقای خدای تعالی و بهشت اختیار کردم و
پنجاه روز بعد از آن بخورشید و از **انجلا آنت** که رسول صلی الله علیه و سلم در همه مرضها
از خدای تعالی صحت و عافیت میخواست مگر در مرض اخیری فرمود که ای نفس چیست
ترا که از لطافتی بهر چیزی پناه می گیری و از **انجلا آنت** که عایشه رضی الله عنها می گوید که
رسول صلی الله علیه و سلم در ایام صحت فرموده بود که هیچ پیغمبری از عالم نمر و مکر که
مقام خود را در بهشت می بیند پس اختیار و پیرا در دست وی می نهد اگر میخواهد
می برند و اگر میخواهد صحت ی دهند رسول صلی الله علیه و سلم در آخر مرض بر مبارک
برز او می نهاده بود لحظه چشم بر سقف خانه دوخت بعد از آن گفت اللهم الرفیق
المخلص و انستم که او را خیره گردانیدند و او اختیار رفیق اعلی کرد و آخرین کلمه که

رسول صلی الله علیه و سلم بآن تکلم کرد این بود و از **انجلا آنت** که ابن مسعود رضی الله
عنه گوید که رسول صلی الله علیه و سلم بیست ماه پیش از وفات ما را در خانه عایشه
رضی الله عنها جمع کرد و وعایای خیر فرمود و وصیتها کرد و خدای تعالی را بر ما خلیفه
کرد انید گفتیم یا رسول الله وقت رحلت تو کی است گفت و لنا الفراق و المنقلب
الی الله و الی الحته یعنی نزدیک آمدن است مفارقت اصحاب و باز گشت برت الازیا
و نزول بدار الثواب و از **انجلا آنت** که چون معاذ رضی الله عنه یمن می فرستاد
و پیرا وصیتی در آن فرمود و بعد از آن گفت یا معاذ اگر میان ما و تو بعد از این ملاقات
بودی وصیت کوتاه کردم و لیکن تا روز قیامت بهم باز نخواهم رسید و چنان بود
معاذ در یمن بود که رسول صلی الله علیه و سلم وفات کرد و از **انجلا آنت** که درین مرض
فاطمه رضی الله عنها بخواند و در گوش وی چیزی گفت فاطمه رضی الله عنها گریستن آغاز
کرد باز سر بکوش وی آورد و سخن دیگری گفت فاطمه رضی الله عنها بخند در آمد ازواج
طاهرات رضی الله عنهن فاطمه رضی الله عنها از آن سوال کردند گفت حاشا که من
افشاء به رسول گفتم صلی الله علیه و سلم عایشه رضی الله عنها بعد از وفات رسول
صلی الله علیه و سلم از آن سوال کرد گفت اول مرا خبر داد که هر سال خبر میل یکبار
قرآن بر من عرض میکرد اسال دو بار عرض کرد و انستم که اجل من نزدیک آمدن است
من بگریستم چون گریه مرادید دوم بار گفت ای فاطمه راضی نیستی که سینه این است
باشی و اول کسی که از اهل من بمن لاحق شود تو خواهی بود چون این را شنیدم
بخندیدم و از **انجلا آنت** که فاطمه رضی الله عنها گوید که بر سر بالین رسول صلی الله علیه
و سلم نشسته بودم ناگاه کسی از در خانه گفت السلام علیکم یا اهل بیت النبوه
اجازت هست که در آیم و کرد رسول خدای بر آیم گفتم ای بنده خدای خدای تعالی
درین عیادت اجرد ما و ساعتی امان ده که حالی رسول خدای را پروای کسی نیست
وی بانگ بر من زد که ای فاطمه منع من کن که از در آمدن من چاره نیست درین
حال فجعل رسول صلی الله علیه و سلم گریه شد چشم مبارک بگشاد و گفت ای فاطمه میدانی
که با که سخن میگوی ملک الموت است اجازت ده تا در آید در آمد و گفت السلام علیکم
یا رسول الله رسول صلی الله علیه و سلم گفت و علیک السلام یا امین الله بعد از آن
ملک الموت گفت بحق آن خدای که ترا برستی خلق فرستاده است که پیش از تو
بر در خانه بچک از آن خواسته ام و بعد از تو هم نخواهم خواست و از **انجلا آنت** که ام سلمه

رضی الله عنهما میگوید که در آن روز که رسول صلی الله علیه و سلم وفات می کرد پست
بر سینه وی نهادم بعد از آن چند صفت گذشت که از برای وضو دست و روی می
و طعام میخوردیم بوی مشک از دست من میرفت **و از انجمله آنست** که چون رسول
صلی الله علیه و سلم وفات یافت در کیفیت غسل وی خلاف کردند که و نیز چون
دیگر مردگان بر سینه غسل کنیم یا در پیراهن ناکاه خواب بر سینه علیه کرد تا همه دفن بر
سینه نهاده آرام گرفتند درین حال آوازی شنیدند که بشنید رسول خدا را در پیش
و از انجمله آنست که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گوید که رسول صلی الله علیه و سلم وصیت
کرد که بغسل وی من قیام نمایم که بغیر من هر کرا نظر بر عورت وی افتد نابینا گردد
و از انجمله آنست که هم امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه گوید که در حالت غسل گویا مرا
از غیب مددکاری میکردند هر عضوی را از وی که غسل میکردم گویا کسی در تقلیب آن
مددکاری من میکردند **و از انجمله آنست** که امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه در وقت غسل
بر بدن مبارک وی همچو کوزه چوبی و آلاشی مشامده نیفتاد گفت یا ایها الطیبک
حیات و میتا **و از انجمله آنست** که می آرند که امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه از سبب
زیادتی فهم و حفظ وی بر دیگران پرسیدند گفت که چون رسول صلی الله علیه و سلم
غسل کردم اندک آبی در چشم خانه مبارک وی مانده بود درین داشتم که آنرا بر
زمین ریزم آنرا بزبان برداشتم و نخوردم این قوت حفظ من از آنست **و از انجمله آنست**
که آن روز چنان تاریک گشته بود که بعضی اصحاب بعضی را نمی دیدند و کف دست
خود را می کشادند بچشم نمیخورد تا آن زمان که از دفن فارغ شدند **و از انجمله آنست** که
امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه میگوید که چون رسول صلی الله علیه و سلم وفات کرد
از غیب ندا رسید که السلام علیکم اهل البیت و رحمة الله و بركاته کل نفس ذایقه الموت
و اما توفون أجورکم يوم القيامة **و از انجمله آنست** که می آرند که چون رسول صلی الله
علیه و سلم یافت عبدالله بن زید انصاری رضی الله عنه که صاحب اذان رسول
بود صلی الله علیه و سلم آنرا شنید در بستان خود بود گفت خداوند چشم مرا نابینا
کرد آن فی الحال نابینا شد گفتند چرا این دعا کردی گفت لذت چشم در نظر است
و بعد از محمد صلی الله علیه و سلم چشم من از دیدار محسوس لذت نیابد **و از انجمله آنست**
که از امیر المؤمنین علی کرم الله تعالی وجهه آرند که گفت چون رسول صلی الله
علیه و سلم دفن کردیم اعرابی آمد و خود را بر تربت مقدسه انداخت و اذان خاک

وفات

پاک بر سر میکرد و می گفت یا رسول الله ام کردی و شنیدیم و قرآن الهی تعالی
فرافقتی و ما از تو فراق رفتیم و از انجمله آنست که فرموده **و لَوَأْتَهُمْ اُذْطَلُوا اَنْفُسَهُمْ**
جاءوك فاستغفروا الله واستغفر لكم الرسول لَوْجَدُوا الله تَوَابًا رَحِيمًا
و بر نفس خود ظلم کرده ایم و آمدیم تا از پیراهن استغفار کنی فی الحال از قبر ندا آمد
که ترا آمد زیدند **و از انجمله آنست** که در روز فتح خیبر در از کوشی در سهم غنیمت رسول
صلی الله علیه و سلم افتاد چون رسول صلی الله علیه و سلم بروی سوار شد از وی
پرسید که نام تو چیست گفت یزید بن شهاب رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که
من ترا عفو دنام کردم دیگر از وی پرسید که صاحب تو که بود گفت یهودی مخب
نام هرگاه که نام مبارک ترا می شنید ناسه امی گفت چون برین سوار می شد غذا
می خوریدم و دیر بر وی در می انداختم با من بد زندگانی میکرد و مرا کرسنه می داد
دیگر پرسید که چه حاجت داری میخوای که ترا جفتی بدم گفت نی پرسید که
چرا گفت پدر آن من از اجداد من روایت کرده اند که نسل ما را مقتدا و از انبیا
سوار می خواهند کرد و آخرین نسل ما را پیغمبری سوار شود که نام وی محمد باشد من
میخوام که آن آخرین باشم پس آن در از کوشی پیش رسول بود صلی الله علیه و سلم
تا آن روز که وفات کرد و چون اذان سه روز برآمد از بسیاری جزع بسیار چنانی
و خود را در آنجا انداخت **فتم ثانی از رکن رابع** در بیان شواهد و دلایلی که اوقات
و قوع آن در کتب که ما خداین کتاب است تعیین نیافته بود **و از انجمله آنست** که زید
بن ارقم رضی الله عنه گفته است که با رسول صلی الله علیه و سلم در بعضی کچه های
مدینه می کشیم ناکاه بخیمه اعرابی رسیدیم دیدیم که آموی ماده را بان خیمه بسته اند
فریاد کرد که یا رسول الله این اعرابی مرا صید کرده است و من دو فرزند دارم در
بیابان و شیر در پستانهای من بند شده است نه مرا می کشد تا ازین رخ خلاص
یابم و نه می گزارد تا بروم و فرزند آن خود را شیر دهم رسول صلی الله علیه و سلم
فرمود که اگر ترا بکزام باز می آیی گفت آری و اگر باز نیایم خداوند مرا عذاب کند
عذاب عشارین رسول صلی الله علیه و سلم و پرا بکشد چندان بر نیامد که باز
آمد و بزبان لب خود را می پسید رسول صلی الله علیه و سلم و پرا بهمان خیمه باز است
ناگاه دیدیم که آن اعرابی می آمد با مشکلی آب رسول صلی الله علیه و سلم و پرا گفت که
آن آمورایم فردشی اعرابی گفت وی اذان تست یا رسول الله رسول صلی الله

و سلم و پیرا از او کدو زید بن ارقم رضی الله عنه گوید و الله که ویرا دیدم در میان
فریاد می کرد و می گفت لا اله الا الله محمد رسول الله **و از انجمله آنست** که سلمه بن الاکوع
گفته است که روزی رسول صلی الله علیه و سلم بر جمعی از اسلم بگذشت که تیری می انداختند
فرمود که نیلست این بازی تیر اندازید که یکی از پدران شما تیری انداخته است تیر
اندازید که من با ابن الاکوعم قوم از تیر انداختن باز ایستادند فرمود که چرا تیر
می اندازید گفتند یا رسول الله چون تو با ابن الاکوع باشی بر همه غلبه خواهد کرد
رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که من با همه شما ام تمام آن روز تیر انداختند و آخر
روز از یکدیگر جدا شدند بر ابر که هیچ یک بر دیگری غلبه نکرده بود **و از انجمله آنست** که
ابو سعید خدری رضی الله عنه گوید که در حوالی مدینه شبانی کوسفندی چراند گری
خواست که یک کوسفند از ربه وی برباید شبان مانع آن کرک شدن کرک بدم
خود باز نشست و گفت از خدای تعالی می ترسم که میان من و روزی من چال
شده شبان گفت عجب حالی که کرکی بر دم خود نشسته است و چون آدمیات
سخن میگوید کرک گفت عجب ازین آنست که رسول صلی الله علیه و سلم در مدینه با مردان
خبر قریزهای گذشته می گوید شبان کوسفندان خود را راندن گرفت تا بمدینه رسید
آنها را جایی مضبوط ساخت و پیش رسول صلی الله علیه و سلم درآمد آن قصه را
باز گفت رسول صلی الله علیه و سلم بیرون آمد و راعی را گفت که آنچه کرک گفته است
بامردم بگوی شبان برخاست و آنرا بامردم بگفت رسول صلی الله علیه و سلم گفت شبان
راست می گوید از علامات قیامت آنکه سیاح با آدمی سخن گویند **و از انجمله آنست** که
روزی اُمّیان بن اوس خزاعی در میان کوسفندان خود بود ناگاه کرکی کوسفندی
از ربه وی در رُبود و بدید اُمّیان گفت و الله که من هرگز کرکی ازین ظالم تر
ندیدم ام و در عقب وی بدوید تا کوسفند را از وی بستاند کرک سخن آمد و گفت
ما محروم میگردانی از آنچه خدای تعالی مرا روزی کرده است اُمّیان گفت عجب از
کرکی که سخن میگوید کرک گفت عجب ازین آنکه محمد در فحلتانهای یثرب ظاهر شده است
و شما را بکتاب خدای تعالی میخواند و شما از وی غافلید اُمّیان گفت کوسفندان
مرا که نگاه میدارند اگر من پیش وی روم کرک گفت من محافظت نمایم و زیادت از آنچه
مرا تعیین نمایی بخورم اُمّیان برای وی قوتی مقرر ساخت و کوسفند انرا بوی
گذاشت و با جمعی از شبانان روان شد چون بمدینه رسیدند رسول صلی الله علیه و سلم

۵۷
با اصحاب نشسته بود چون چشم وی بر اُمّیان افتاد گفت ای اُمّیان آن کرک
وفا کرد با آنچه ضامن شده بود اُمّیان با همه همراهان ایمان آوردند **و از انجمله آنست** که
یکی از اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم گفته است که مردی برای رسول صلی الله علیه
و سلم طعامی آورد و ما خوردن گرفتیم و رسول صلی الله علیه و سلم لقمه گرفت و بخایید چند
جهد کرد بکلوی وی فرو نرفت آنرا بیداخت و از طعام باز ایستاد چون آنرا بدیدیم
مانیز باز ایستادیم رسول صلی الله علیه و سلم صاحب طعام را بخواند و گفت ما را
خبر ده که این گوشت از کجا بوده است گفت یا رسول الله کوسفندی بود از ان حصا
من و وی حاضر نبود من تعجیل کردم و آنرا بگشتم به نیت آنکه چون بیاید بهای آنرا
بوی دهم رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که آنرا بردارند و اسیر آنرا بآن طعام
کنند **و از انجمله آنست** که روزی رسول صلی الله علیه و سلم مرعاس را رضی الله عنه گفت
یا ابا الفضل در خانه خود باش تا من بیایم چاشتگاه بخانه وی درآمد و بر اهل بیت وی
سلام گفت و ایشان نیز بروی سلام گفتند بعد از آن گفت بهم نزدیک نشینید
پس ردای خود را بر ایشان پوشید و گفت خداوند اینها اهل بیت من اند ایشان
از آتش و دوزخ بیوشان چنانکه من ایشان را بردای خود پوشیدم ام از آستانه در
و دیوارهای خانه آواز برآمد که آمین آمین **و از انجمله آنست** که روزی خاقان
مهاجر و انصار جمعی داشتند پیش رسول صلی الله علیه و سلم آمدند و استدعا کردند که
فاطمه نیز رضی الله عنها در آن مجمع حاضر شود حضرت فاطمه رضی الله عنها بواسطه آنکه
ویرا جامه که مناسب آن مجلس باشد نبود در رفتن تعلل می نمود رسول صلی الله علیه
و سلم فرمود که برو که طریقه مانده آنست که کسی را تو میدگردانیم فاطمه رضی الله عنها
با تشویر تمام در آن مجمع حاضر آمد و چون بحجّه خود بازگشت اظهار مالت نمود رسول
صلی الله علیه و سلم فرمود تا یکی از زنان آن مجمع را طلب داشتند و از وی حال آن
مجمع را پرسید گفت که چون حضرت فاطمه بآن مجمع درآمد حاضران در جامهای فاخره
پوشیده بود حیران ماندند و با یکدیگر گفتند یا رب این جنبهای شریف را کجا یافته اند
و از کجا آورده اند فاطمه رضی الله عنها گفت یا رسول الله چرا این را بمن نمودی تا
من نیز شادمان شوم رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که زیبایی آن در آن بود که در
تو پوشیده بودند و از تو پوشیده که آنرا نمی دیدی **و از انجمله آنست** که در عین آبی بود که
هر که از آن آب بخوردی البته بر وی رسول صلی الله علیه و سلم یا آن آب پیغام فرستاده که

مردمان شدند تو نیز مسلمان شو آن آب مسلمان شد دیگر هر کس از آن آب میخورد
ویرایت می گرفت اما غنی مرد و از آنجمله آنست که یکی از اصحاب گوید که بدرینه آمد و ایما
آورد و مجلس رسول را مهج مفارقت نمیکردم رسول صلی الله علیه و سلم میان شام و
خفتن بیرون می آمد و ما را احکام اسلام می موخت یک شب بعد و برق پیدا شد
و هوا بسیار تاریک شد و باران عظیم در ایستاد گفتم یا رسول الله ما چون بمنزله ها
خود خواهم رفت فرمود که من شمارا بمنزله های شمارسم بی آنکه شمارا از باران آسپ
رسد چون نماز گزاریم فرمود که برخیزید همه برخاستیم و از مسجد بیرون آمیم دنیا فاریک
بود و از آسمان باران می ریخت فرمود که بروید برفتم و هر کدام از ما بمنزل خود
رسیدند که جامه های ایشانرا مهج باران نرسید و از آنجمله آنست که ابن عباس رضی الله
عنه را گوید که یهودی بود صاحب جمال و بسیار مجلس رسول صلی الله علیه و سلم می آمد
یک روز رسول صلی الله علیه و سلم ویراکت درین می دارم که باین جمال با آتش و دوزخ بشو
و یگفت که من دین خود را نمی گزارم برای دینی دیگر روز دیگر مجلس رسول صلی الله علیه
و سلم حاضر آمد رسول صلی الله علیه و سلم این آیت میخواند که وَخُورُوا عِینَ كَاثِلَ اللّٰو
الملکون یهودی گفت یا رسول الله ضامن میشوی بیک رسول صلی الله علیه و سلم فرمود
که بهفتاد و خورضامن میشوم یهودی اسلام آورد و اسلام وی نیکو شد چون وفات
یافت رسول صلی الله علیه و سلم بروی نماز گزار چون ویرادر قری نهادند بقری وی
فرود آمد و در آنجا بسیل برآمد بعد از آن بیرون آمد و جبین مبارک وی عرق کرده
بود و پیراهن وی از محل گشاید پاره شده اصحاب از آن سوال کردند فرمود که از آن
سبب بسیار درنگ کردم که چندین خور بسوی وی پیشین می گرفتند این می گفت من از آن
ویم و آن می گفت من از آن ویم تا عذر ایشان بهفتاد رسید و جامه مرا می کشیدند
تا پاره کردند و از آنجمله آنست که رسول صلی الله علیه و سلم با ابوبکر و عمر و علی رضی الله عنهم
روزی بخانه ابوالهثیم بن النہان رفتند وی گفت مرحبا برسول الله و اصحاب
من همیشه دوست می داشتم که رسول خدای و یاران وی بخانه من آیند و نزدیک
من چیزی باشد نزدیک من چیزی بود اما بر همسایگان قیمت کردم رسول
صلی الله علیه و سلم فرمود که نیکو کردی مرا جبرئیل درختی همسایه چندان وصیت کرد
که مرا کمان آن شد که مرا همسایه را میراث می رسد بعد از آن رسول صلی الله علیه و سلم
نظر کرد دید که در یک جانب سرای ابوالهثیم درخت خواست فرمود که ای ابوالهثیم از آن

میکنی که از آن درخت خورما بکیم ابوالهثیم گفت آن درختی است خشک که هرگز خورما
بار نیامده است اختیار آن پیش تست رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که خدای
تعالی در آن خیر بسیار ظاهر خواهد کرد انید پس فرمود که ای علی قدحی آب بیاور
علی رضی الله عنه قدحی آب آورد از آن آب بخورد و قدحی در دهان مضمضه کرد
و بران درخت ریخت از آن درخت خوشه های خورما در آویخت بعضی خورما خشک
و بعضی تر چند اندکی بایست پس رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که این از جمله نعی
است که شمارا از آن در روز قیامت خواهند پرسید و از آنجمله آنست که ابومهریزه رضی
عنه گوید که با رسول بودم صلی الله علیه و سلم در یکی از غزوات فرمود که صبح چیز
داری گفتم آری نزدیک من تری چندست در توشه دانی فرمود که بیا و بر بیاوردم
دست مبارک خود در آنجا کرد و از آنجا خورما بیرون آورد و آنرا پیسود و بر آنجا
دعا کرد و فرمود که ده تن را از اصحاب بخوان ده تن را از اصحاب بخوانند
از آن چندان بخوردند که سیر شدند و ده ده را میخوانند و میخورند تا همه آن جیش
سیر خوردند و هنوز در آن توشه دان خورما مانده بود رسول صلی الله علیه و سلم فرمود
که ای ابومهریزه این توشه دان را بیکه و دست در آنجا می کن و آنرا نگو سار مساز در
ایام حیات رسول صلی الله علیه و سلم از آنجا خورما خوردم و بمردم دادم و در ایام
خلافت ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم نیز در آن روز که عثمان رضی الله عنه شهید
ساختند خانه مرا غارت کردند و آنرا نیز ببردند ابومهریزه رضی الله عنه گوید که از آن
توشه دان دو بیت و سق خورما پیش گرفته بودم و از آنجمله آنست که راشد بن عبدربه
گفته است که در میان چند قبیله صحنه بود سواع بنام روزی بعضی از آن قبایل ایما
بمن دادند که پیش سواع بر پیش از آنکه سواع رسم بصره دیگر رسیدم از درون وی
آواز آمد العجب کل العجب من خرج بیتی من بنی عبد المطلب المحرم الزنا والربا
والزنا للامتنام و حرست السماء و ریساً بالشیب العجب کل العجب بعد از آن
از درون صحنه دیگر آواز آمد که ترک الضما د یعبد مرة خرج بیتی یصلی الصلوة
و یا مراً بالزکوة و الضیام بعد از آن از خوف صحنه دیگر آواز آمد که ان الذی
ورث النبوة و الهدی بعد از آن مریم من قریش احمد بعد از آن سواع رسیدم دیدم
که دور و باه که روی میکردند و وی را می پسند و هدیه که کرد وی نهاده اند میخورد
بعد از آن پای برداشتن و بروی بول کردند و من درین معنی گفته ام ۴

أَرَبْتُ يُولُ الثَّغْلِيَّانِ بِرَأْسِهِ ۖ لَقَدْ ذُلَّ مِنْ بَالَتْ عَلَيْهِ الثَّغَابُ ۖ وَابْنُ دَقِي
بود که رسول صلی الله علیه وسلم مدینه هجرت کرده بود مدینه آمد و با خود سکی داشت
و آن روز نام من ظالم بود و نام سگ من را شد چون پیش رسول صلی الله علیه وسلم
آمد پرسید که نام تو چیست گفتم ظالم پس گفت نام سگ تو چیست گفتم را شد فرمود
که گونا نام تو را شد باش و نام سگ تو ظالم اسلام آورد و با وی بیعت کردم بعد از آن
از وی در دیار خود اقطاع طلبیدم مقدار یک اسب دوید و سه سگ دست
انداختن برای من تعیین کرد و مطروء آب بمن داد و آب دهن مبارک در انجا
انداخت و فرمود که این را در بال آب زمین خود ریز و مردم را اذان اب که از
تو زیادت آید منع مکن را شد چنان کرد و چشمه آب شیرین پیدا آمد و بر انجا فخرها نشاند
و اصل آن دیار به نیت شفا آنجا غسل میکنند و آنرا ماء الرسول نام نهاده اند و گویند
که سگی که را شد بدست خود انداخت بجایی رسید است که از معهود پیر و نیت
و از انجمله است که روزی رسول صلی الله علیه وسلم با اصحاب نشسته بود ناکاه شتر
سواری در رسید بجوای شکر در وی اثر کرده و سختی سفر بر وی پیدا آمد بیستاد و
پرسید که محمد در میان شما کدام است اصحاب اشارت بر رسول صلی الله علیه وسلم کردند
گفت ای محمد اول تو عرضه میکنی بر من آنچه خدای تعالی بآن فرموده است یا من
عرضه کنم آنچه صنم من ازان خبر داده است رسول صلی الله علیه وسلم اسلام بر وی
عرضه کرد بعد از آن وی گفت یا رسول الله منم غسان بن مالک العامری در میان ما
صنم بود که نزدیک وی قربانیها میکردیم روزی عظام نام مردی نزدیک وی قربانی
میکرد چون ازان فارغ شد از درون آن صنم آواز آمد که یا عظام یا عظام
بلغ الانام مجيء الاسلام و بطلت الاصنام و حقت الداء و وصلت الارحام
و ظهرت الخفیه بالسلام عظام ازان بر سرید و بیرون آمد و ما را ازان خبر داد
بعد از آن خبر تو بما آمد بعد از چند روز دیگر مردی دیگر طارقی نام پیش آن صنم قربانی
میکرد از درون آن صنم آواز آمد که یا طارق یا طارق یث النبی الصادق
جاء بوخی التاطق من العزیز الخالق وی نیز بیرون آمد و آنرا با ما گفت و اخبار
در میان ما قوی تر شد بعد از آن چند روز دیگر من نیز پیش آن صنم قربانی میکردم چون
فارغ شدم از درون وی آوازی بلند برآمد بزبان فصیح که یا غسان بن مالک الحق
نیست ابهامه لنا صریح السلامه و نغاذلیه التدامه لهذا و داعنا الی یوم القیامه بعد

آن بت از زمین بلند شد و بروی در افتاد رسول صلی الله علیه وسلم و اصحاب
وی چون این را بشنیدند تکیه گفتند بعد از آن غسان گفت یا رسول الله
درین معنی سه بیت گفته ام اذن هست که بخوانم اذن یافت و نخواند **و از انجمله است**
که عباس بن مرداس رضی الله عنه گفته است که در کرکاه روز در میان شتران خود
بودم ناکاه دیدم که شتر مرغی سفید ظاهر شد و بروی کسی سوار جامهای چون شیر سفید
پوشید مرا گفت یا عباس بن مرداس ألم تَرَ أُنْثَى الْذِي نَزَلَ بِالْبَيْتِ وَ الثَّقَى الْيَوْمَ
صاحب الثاقه القضاء ازان بر سریدم از میان شتران بیرون رفتم و پیش صفی
آمدم که ویرای پرستیدم و ویرا ضامن نام بود کرد و ویرا بر رستم و دست بروی الیدم
و بیوسیدم ناکاه از درون وی آواز برآمد که **۴** قُلْ لِّمُقَابِلِ بْنِ سُلَيْمٍ كَلِمًا
مَلِكُ الصَّامِدِ وَ فَا زَا لِمُ الْمَسْجِدِ ۖ مَلِكُ الصَّامِدِ وَ كَانَ يُعْبَدُ ۖ قَبْلَ الصَّلَاةِ عَلَى النَّبِيِّ مُحَمَّدٍ
اِنَّ الَّذِي جَاءَ بِالْنبُوَّةِ وَ الْهَدْيِ ۖ بَعْدَ اِيْسَ مَرْيَمَ مِنْ قُرَيْشٍ مُّتَمِدٌّ ۖ تَرِيسَانِ اَزْ بِشَرِّ دِي ۖ بِرُونِ
آمد و آن قصه را با قوم بگفتم و با سیدم و از بنی حارثه مدینه رفتم چون مسجد آوردم
چشم رسول صلی الله علیه وسلم بر من افتاد و تنم نمود و فرمود ای عباس سلام تو
چگونه بود قصه خود را تمام بگفتم گفت راست میگوئی و آن شادمان شد پس با قوم
همه اسلام آوردیم **و از انجمله است** که ابوهریره رضی الله عنه گوید که روزی خیرم بر فاطمه
امیر المؤمنین عمر را رضی الله عنه گفت یا امیر المؤمنین میخواهی که ترا از بدایت اسلام
خود خبر کنم فرمود که بلی گفت شتر می که کرده بودم بر اثر وی بر رستم ناکاه شب رسید
و من در وادی مولناک بماندم آواز بلند کردم و گفتم اعوذ بعزیز هذا الوادی
من سُفْهَاءِ قَوْمِهِ ناکاه ما تفری آواز داد که و یک **۴** عَذَّ عَائِذًا بِاللَّهِ ذِي الْجَلَالِ
وَالْمَجْدِ وَ التَّعَالَى وَ الْاَفْضَالِ ۖ وَ اقْرَأْ آيَاتِ مِنَ الْاَنْفَالِ ۖ وَ وَجَدَ اللّٰهُ وَ لَا تَبَالٍ
من ازان آواز سخت بر سریدم چون بحال خود باز آمدم گفتم **۴**
يَا أَيُّهَا الْهَاتِفُ مَا تَقُولُ ۖ أَرَأَيْتَ عِنْدَكَ ام تَضْلِيلُ ۖ وَی در جواب من گفت
هَذَا رَسُولُ اللَّهِ ذَوِ الْآيَاتِ ۖ يَنْتَرِبُ يَدْعُو إِلَى الْخَيْرَاتِ ۖ يَا مَرْيَمُ بِالضُّومِ وَ بِالضُّلُومِ
وَيَنْزِعُ النَّاسَ مِنَ الْإِهْنَاتِ ۖ چون آن شنیدم بر راحله خود سوار شدم و بروی محمد
آوردم چون مدینه در آمدم روز جمعه بود ابو بکر رضی الله عنه از مسجد بسوی من بیرون
آمد و گفت در آئی رحمت الله که خبر اسلام تو بما رسید است گفتم غنیانم که طهارت
چون می باید کرد مرا تعلیم طهارت کرد و طهارت کردم و مسجد در آمدم رسول را

صلى الله عليه وسلم دیدم که بر بالایی منبر خطبه میخواند و گویا که ماه چهارده بود و می گفت
ما یوم یوم توفیاء فاحسن الوضوء ثم صلی صلوٰۃ یحفظها ویعقلها الا دخل الجنة
و در روایتی چنین آمده است که خیرم گفت که من از وی پرسیدم که تو کیستی گفتن
مالک بن مالک سید جنت بخد پیش رسول صلی الله علیه وسلم رفت و ایمان آورد و مرا
بجنت بخد فرستاده است تا ایشانرا بخدای تعالی خوانم زدود تر باشی خیرم و خود
بوی رسان و ایمان آوردن کارشتر را کفایت کنم و باهل تو برسانم من بدین منتهی
شدم روز جمعه با بخار رسیدم رسول صلی الله علیه وسلم بر منبر بود و خطبه میخواند با خود گفتم
را حله خود را بردم مسجد بخوابم چون نماز بگزاردند بمسجد در آمیم و رسول را صلی الله علیه
وسلم از حال خود خبر دهم چون راه را بخوابانیدم ناگاه دیدم که ابوذر رضی الله عنه
بیرون آمد و گفت مرحبا ای خیرم ما رسول صلی الله علیه وسلم بسوی تو فرستاده است
و فرموده که خبر اسلام تو ما رسید بمسجد در آیم و با مردمان نماز بگزاردیم در آمدیم نماز
بگزاردیم پس پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمدم مرا از حال من خبر داد و فرمود که
صاحب تو بوعده خود وفا کرد و شتر ترا باهل تو رسانید و اخبار را تو که جنت
از بعثت رسول صلی الله علیه وسلم کرده اند بسیار است و در کتب مبسوطه مذکور
برین قدر اختصار کردیم و از انجیل است که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفته است
رسول صلی الله علیه وسلم مرا بمن فرستاد تا قاضی باشم میان اهل یمن بموجب بیعت
حکم کنم گفت یا رسول الله من عالم نیستم با حکام قضاء دست مبارک بر سینه من زد
پس گفت اللهم امد قلبه و سدد لسانه بعد از آن هرگز مرا در حکم کردن میان
دو کس شک نیفتاد و از انجیل است که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفته است که رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که ناقه مرا سوار شو و بمن رو و چون بفلان شترسی که
نزدیک یمن است و بان بالا روی خواهی دید مردمان را که استقبال تو کرده باشند
بگوی یا حجوز یا مدز رسول الله یقرآک السلام چون بان عقبه بالا رفتم دیدم مردمان
که روی یمن آورده می آیند گفت السلام علیکم یا حجوز یا مدز یا حجوز رسول الله یقرآ
علیکم السلام خوش و غلغله از زمین برآمد که علی رسول الله السلام چون آن
جماعت آنرا شنودند همه اسلام آوردند و از انجیل است که ابوهریره رضی الله عنه
پیش رسول صلی الله علیه وسلم شکایت کرد که یا رسول الله هر چه از تو می شنوم فراموش
میکنم ویرا فرمود که ردای خود را بکس ابوهریره ردای خود را بکس انید رسول صلی الله

علیه وسلم دست دراز کرد و یکبار ریاسه بار از مهر او چینی گرفت و در ردای
وی انداخت پس فرمود که آنرا فراهم گیر و بر سینه خود نه ابوهریره آنرا فراهم
گرفت و بر سینه خود نهاد بعد از آن هر چند شنید فراموش نکرد و از انجیل است
که ابوهریره رضی الله عنه گفته است که ما در من مشرب بود و هر چند ویرا باسلام
میخواندم قبول نمیکرد یک روز ویرا باسلام دعوت کردم نسبت بر رسول صلی الله
علیه وسلم سخن گفت که آنرا مکرده داشتم گریان پیش رسول صلی الله علیه وسلم رفتم
و قصه را باز گفتم پس گفت یا رسول الله دعا کن تا خدای تعالی در ابوهریره را
ایمان روزی کند رسول صلی الله علیه وسلم گفت اللهم اهدنا ابی هریره بیری
آدم تا آن بشارت را با ما در خود رسانم چون بدر خانه رسیدم در بسته بود و آوا
آب می آمد که غسل میکرد چون آواز من بشنید گفت ای ابوهریره مهاجرا باش
بعد از آن جامه پوشید و در بکشد و گفت انا اشهد ان لا اله الا الله و ان
محمد عبده و رسوله بسوی رسول صلی الله علیه وسلم باز گشتم و از شادی میگریستم
چنانکه اقل بار از اندوه میگریستم گفتم یا رسول الله بشارت باد که دعایی که در
حق ما در من کردی مستجاب شد پس گفتم یا رسول الله دعا کن که خدای تعالی مرا و
ما در ما در دل بندگان خود دوست گرداند و ایشانرا در دل ما نیز دوست گرداند
رسول صلی الله علیه وسلم دعا کرد هیچ مؤمنی نام مرا نشود مگر آنکه دوست دارد
ما و از انجیل است که نابغه شعر خود بر رسول صلی الله علیه وسلم خواند فرمود
لا یفرض الله فاک صد و بیست سال بنیست که یک دندان وی نیفتاد
و از انجیل است که رسول صلی الله علیه وسلم دست مبارک بر قیس بن زید فرود
آورد و گفت بارک الله فیک یا قیس دی صد سال بنیست بر وی سفید شده
بود و هر موی که دست مبارک رسول صلی الله علیه وسلم بر آنجا گذرشته بود همچنان
سیاه بود و اثر شیب بدان نرسید بود و از انجیل است که جابر رضی الله عنه گفته است
که در یکی از غزوات با رسول صلی الله علیه وسلم بیرون آمدم در سایه درختی فرود
آمدم بودم ناگاه رسول صلی الله علیه وسلم آنجا رسید گفتم یا رسول الله درین سایه
فرود آی فرود آمد در بار خود خیار داشتیم بیرون آوردیم فرمود که این از جفا
بوده است گفتم که از مدینه برداشته بودم و مرا صاچی بود که شتر مرا می چرانید
شتر مرا پیش کرده بود و می رفت و در بر روی دو جامه کهنه بود رسول صلی الله علیه وسلم

پرسید که وی به ازین جامه ندارد گفت دار و یا رسول الله وی دو جامه دیگر دارد
که من ویرا پوشانید ام در جامه د ان نهاده است فرمود که ویرا بخوان و بفرمای
تا آنها را بپوشد ویرا خواندم و جامه ها را بپوشید و میرفت رسول الله علیه و سلم
گفت ویرا چه حال بود ضرب الله عنقه این از ان بهتر نیست آن مرد بشنید گفت
یا رسول الله فی سبیل الله آن مرد در غزو کشته شد و از انجا **آنت** که در یکی از غزوات
ناقه رسول صلی الله علیه و سلم غایب شد دعا کرد که خدای تعالی آن ناقة را بوی
باز گرداند کرد بادی آن ناقة را میراند وی آورد تا پیش رسول صلی الله علیه و سلم
و از انجا **آنت** که حنظله بن جذیم دست مبارک رسول را صلی الله علیه و سلم بر
سینه خود نهاده بود و رسول صلی الله علیه و سلم ویرا دعا کرده بود که بارک الله فیک
راوی گوید که هرگاه مردی را روی ورم کردی یا کوفه سفیدی را پستان ورم کردی
حنظله رضی الله عنه نفس بر دست خود میدی پس دست خود را بر سینه خود نهاد
پس گفتی باسم الله علی اثر ید رسول الله صلی الله علیه و سلم پس آنرا بران ورم مالید
آن ورم بر فک و از انجا **آنت** که حبیب بن فؤیک حکایت کرده است که پدر
من مرا پیش رسول صلی الله علیه و سلم برد و هر دو چشم من سفید بود و هیچ چیزی دید
رسول صلی الله علیه و سلم پرسید که چشم ترا چه شده است گفت که روزی شتر خود را
می راندم پای من بر بیضه ماری آمد چشم من سفید شد رسول صلی الله علیه و سلم
نفس مبارک بر دو چشم من دید چشم من بینا شد راوی گوید که من ویرا دیدم
که هشتاد ساله شده بود ورشته در سوزن می کشید و چشمهای وی سفید بود و از انجا
آنت که شخصی بدست چپ چیزی بخورد رسول صلی الله علیه و سلم ویرا گفت بدست
راست چیزی خورد وی بدروغ گفت که بدست راست نمیتوانم خورد رسول صلی الله
علیه و سلم فرمود که نتوانی خورد بعد از ان هرگز بدست راست وی بدین وی
نرسید و از انجا **آنت** که رسول صلی الله علیه و سلم روز جمعه خطبه میخواند مردی از در
مسجد درآمد و گفت یا رسول الله چهار پاییان مایه لاک شدند و ما هم با منقطع شد
دعا کن تا خدای تعالی ما را باران دهد رسول صلی الله علیه و سلم دستها برداشت
و گفت اللهم اغثنا اللهم اغثنا اللهم اغثنا انس رضی الله عنه گوید که در آسمان
هیچ ابر نبود ناگاه از سرب کوه مقدار سپری ابر برآمد چون بمیان آسمان رسید پهن
شد و باران در ایستاد یک صغته آفتاب ندیدیم جمعه دیگر مردی از در مسجد درآمد

و رسول صلی الله علیه و سلم خطبه میخواند گفت یا رسول الله چهار پاییان مایه لاک شدند
و ما هم با منقطع شد دعا کن تا باران بایستد رسول صلی الله علیه و سلم دستها برداشت
و گفت اللهم خولنا و لا علینا اللهم علی الاکام و الطراب و بطون الاودية و
مثابت الشجر باران با ز ایستاد و چون از مسجد میردن آمیم در آفتاب می فتم
و مثل این معنی از ان حضرت بسیار واقع شدن است و تکرار طهارت کشته و تقاضای
آن در کتب مبسوط مذکور است و از انجا **آنت** که رسول صلی الله علیه و سلم یکدینار به
عروة بن ابی الجعد البارق داد که کوفه سفیدی نخر آن یک دینار را دو کوفه سفید خرید
و یک را بیک دینار فروخت و آن دینار و کوفه سفید را پیش رسول صلی الله علیه
و سلم آورد رسول صلی الله علیه و سلم ویرا دعا کرد و گفت بارک الله فی صفتیک
وی گفته است که از بازار کوفه باز می گشتم بی آنکه چهل هزار درم سود نمیکردم و
گویند که از مال دارترین اهل کوفه شد و از انجا **آنت** که سعد بن ابی وقاص را
رضی الله عنه دعا کرد و گفت اللهم استجب لیسعید اذا دعاک سعد مستجاب الدعوة
هر دعا که می کرد خدای تعالی اجابت میکرد و از انجا **آنت** که مدلوک رضی الله عنه
گفته است که با مالی خود پیش رسول صلی الله علیه و سلم آمدم و ایمان آوردم رسول
صلی الله علیه و سلم دست مبارک خود بسیر من فرود آورد راوی گوید که من دیدم که
آنجا که دست مبارک رسول صلی الله علیه و سلم رسیده بود موی سیاه مانده بود
و غیر آن همه سفید کشته و از انجا **آنت** که جعیل اشجعی رضی الله عنه گوید که در بعض
غزوات بودم و اسب ضعیف لا غدر شتم رسول صلی الله علیه و سلم تا زیانیه
خود را بر آورد و بر وی زد و گفت اللهم بارک لیهما دیگر سیر ویرا نگاه نتوانم
داشت که بر همه کس پیشین می گرفت و از نسل وی دوازده هزار درم را فروخته
و از انجا **آنت** که انس رضی الله عنه گوید که رسول صلی الله علیه و سلم شخصی را دید که
نماز می گزارد و در وقت سجده موی خود را بدست نگاه میداشت تله خاک برسد
فرمود که اللهم اقم شعرة مویهای وی بر بخت و از انجا **آنت** که ثعلبه بن حاطب پیش
رسول صلی الله علیه و سلم آمد و گفت یا رسول الله دعا کن که خدای تعالی مرا مال
بسیار دهد فرمود که ویک ای ثعلبه اندکی شکر آن توانی گفت بهتر از بسیاری
شکر آن توانی گفت باز گفت یا رسول الله دعا کن که خدای تعالی مرا مال بسیار دهد
فرمود که ویک ای ثعلبه نمخوانی که مثل من باشی اگر من خواهم که این کوهها زلزل شود

و بامن روان کرد البته چنان شود باز گفت یا رسول الله دعا کن تا خدای تعالی
مرا مالی بسیار دهد سوگند بان خدای که ترا برستی خلق فرستاده است که هر حق
که مال من متوجه شود آنرا ادا کنم فرمود که ای ثعلبه اندکی که شکر توانی گفت به از
بسیاری که شکر نتوانی گفت باز گفت یا رسول الله دعا کن که خدای تعالی مرا مالی بسیار
دهد رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که اللهم ارزقه مالا بعد از آن که سفندی
چند خرید خدای تعالی آنرا بر لقی داد که مدینه کنجایی آن نداشت از مدینه بیرون رفت
روز مسجد رسول صلی الله علیه و سلم حاضری شد و شب نمی شد که سفندان وی زیاد
شد و در تر رفت چنانکه از جمعه تا جمعه مسجد حاضری شد چون که سفندی بیشتر شد بجای
رفت که جمعه و جماعت حاضر غیبتا است شد چون رسول صلی الله علیه و سلم چند
وقت ویران دید حال پرسید خبر وی چنانکه بود باز گفتند رسول صلی الله علیه و سلم
فرمود که وای ثعلبه بن حاطب بعد از آن خدای تعالی زکوة را فریضه کرد رسول
صلی الله علیه و سلم دو کس را تعیین فرمود تا زکوة گیرند و ایشانرا گفت که به ثعلبه
و عمر وی از پی سلیم بگذرند چون به ثعلبه رسیدند و از وی طلب زکوة کردند گفتند
که دارید بمن نماید چون بوی نمودند گفت این نیست مگر چیزی حالا بروید تا از
دیگران فارغ شوید ایشان بر رفتند چون آن مردی خبر ایشان شنید استقبال
کرد و بهترین شتر آن خود را بجهت زکوة پیش ایشان آورد گفتند آنچه بر تو واجب
است فرود تر از این نیست گفت اینها را بکیه بید که میخواهم که بهترین مال خود خدای
تعالی تقریب جویم چون دیگر بار پیش ثعلبه رفتند گفت کتاب خود را بمن نماید
بوی نمودند گفت نیست این مگر چیزی شما بروید تا من درین باب فکری کنم ایشان
بر رفتند چون بمدینه رسیدند رسول صلی الله علیه و سلم ایشانرا دید و پیش از آنکه ایشان
سخن گویند فرمود که وای ثعلبه بن حاطب و آن مردی را بیکت دعا کرد خدای
تعالی در شان ثعلبه آیت فرستاد که ومنهم من عاهد الله الی قوله و بما کانوا یبذرون
خویشان ثعلبه آنرا شنیدند و پراگاه کردند و گفتند هلاک شدی ای ثعلبه خدا
تعالی در شان تو آیتی چنین و چنین فرستاده است ثعلبه پیش رسول صلی الله علیه
و سلم آمد و گفت اینک زکوة مال من قبول کن رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که خدا
تعالی مرا منع کرده است که زکوة از تو قبول کنم ثعلبه میگریست و خاک بر سرش کرد
رسول صلی الله علیه و سلم و پراگفت که تو با خود این کردی ترا فرمودم فرمان من ببرد

رسول صلی الله علیه و سلم از وی زکوة نکرقت و چون وفات یافت پیش ابوبکر
رضی الله عنه آمد و گفت زکوة من قبول کن فرمود که چیزی را رسول صلی الله علیه
و سلم قبول نکرد من چون قبول کنم و همچنین عمر رضی الله عنه قبول نکرد و اما عثمان
رضی الله عنه بنا بر آنکه اجتهاد وی با آن مؤدی شد قبول کرد و در مدت خلافت
عثمان رضی الله عنه وفات یافت و از آنجا است که قتاده بن ملحان پیش رسول
صلی الله علیه و سلم آمد دست مبارک خود بر روی فرود آورد وی پیر و عمر شد
و در همه جای وی اثر پیری ظاهر شد مگر در روی وی راوی گوید که در وقت
مردن پیش وی نشسته بودم زنی از پس پشت من بگذشت روی آن زن را
در روی وی بدیدم چنانکه در آئینه بیند و از آنجا است که جابر رضی الله عنه
گوید که در میان آنکه رسول صلی الله علیه و سلم در بازاری رفت زنی فریاد
کرد که مرا شوم نیست که مرا ای از ارد و بمن نزدیکی نمیکند مرا از وی جدا گشت
رسول صلی الله علیه و سلم شوم و پراگفت یا رسول الله من ویرا گریه
میدارم و خود نزدیک میگردد و آن زن در گریه شد و گفت در دروغ هیچ خبر
نیست در روی زمین هیچکس را از وی دشمن تر نمیدارم رسول صلی الله علیه و سلم
بستم غود و ظرف مقنعه و پراگرفت و سه شوم و پراگفت خدایا پستی و الفت
ده هر یک ازین دو کس را با آن دیگر جا برگوید رضی الله عنه که چون یکماه ازین
گذشت رسول صلی الله علیه و سلم در بازاری رفت آن زن پیش آمد و ادوی چند
بر سر داشت آنرا بیداخت و گفت گواهی میدهم که تو رسول خدایی و الله که
در روی زمین هیچکس بمن از شوم من دو ستر نیست و از آنجا است که رسول صلی
الله علیه و سلم شخصی را بجای فرستاد از وی دروغ گفت رسول صلی الله علیه و سلم
و پرا دعای بد کرد و پرا یافتند مرده و شکم بدرین و چون دفن کردند خاک قبول
نکرد و از آنجا است که ابو هریره رضی الله عنه گفته است که روزی که ابرو بود در مسجد
بودیم همه اصحاب جمع شدند و چنان گمان بردیم که نماز پیشین بیکاه شد ناگاه
اعرابی آمد و گفت هنوز نماز نکرز آمده اید گفتیم آنک رسول صلی الله علیه و سلم
در خانه است آوازده برخاست و گفت الصلوة یا رسول الله بعد از آن خاموش
بنشست تا آن وقت که خدای تعالی خواست دیگر بار و پراگفتند آوازده گفت
الصلوة یا رسول الله رسول صلی الله علیه و سلم بیرون آمد غضب ناک و چون

خدای تعالی شما را فرموده است که فراهم آید و بایکدیگر جمع شوید تا بشما خود را از
نظر خلق بپوشاند هر یکی از ایشان بسوی دیگری رفت و چون رسول صلی الله علیه و سلم
تقاضا حاجت کرد هر یک بجای خود رفتند و از آنجا **آنت** که هم این سعید رضی الله عنه
گفته است که چون رسول صلی الله علیه و سلم بکوچه های مدینه درآمد شتری دو آن
بسوی وی آمد و در سجن افتاد پس برخواست و از چشمان وی اشک می ریخت
رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که خداوند این شتر کیست گفتند فلا نکس است فرمود
که دیر انخواید چون آن کس آمد فرمود که باین شتر چه می کرده که شکایت می کند
گفت این شتر نیست که بیت سال است که بوی آب کشیده ایم و اکنون وی را فری
ساخته ایم تا بکشیم رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که ویرا بمن فروش یا بمن بخش گفت
وی از آن است یا رسول الله رسول صلی الله علیه و سلم آنرا بمیان شتر آن خود فر
و از آنجا **آنت** که جابر رضی الله عنه گفته است که بار رسول صلی الله علیه و سلم بسفر بیرون
رفتم روزی فرمود که ای جابر مطهره آب بردار مطهره آب برداشتم و روان شدم
ناگاه دو درخت پیدا شد که میان ایشان چهار کز مسافت بود فرمود که بسوی آن
یک درخت رو و یکی که بآن دیگری پیوند و چون بآن دیگری پیوست در قفای
آنها تقاضا حاجت کرد و بعد از فراغت آن درخت بجای خود باز گشت بعد از آن
سوار شدم و میرفتم زنی پیش آمد که با خود کودکی داشت گفت یا رسول الله هر روز
سبه بار این فرزند مرا دیوی گیرد رسول صلی الله علیه و سلم از برای وی پیشتاد
و کودک را از وی گرفت و پیش پالان شتر نهاد پس سبه بار گفت اخشاء عذوائی الله
و کودک را بوی داد چون در وقت مراجعت با آن موضع رسیدم آن زن با آن
کودک آمد و دو کوسفند آورد و گفت یا رسول الله هدیه مرا قبول کن که سو کند
بآن خدای که ترا براستی مخلوق فرستاد که از امروز فرزند مرا دیو نگرفته است رسول
صلی الله علیه و سلم فرمود که یک کوسفند از وی بگیرد و یکی را بوی بکزد بعد از آن
روان شدم ناگاه دیدیم که شتری آمد و پیش رسول صلی الله علیه و سلم در سجن افتاد رسول
فرمود که مردمان را آواز دهید چون مردمان جمع آمدند فرمود که این شتر از آن
کیست جمعی از انصار گفتند که از آن ماست یا رسول الله فرمود که با وی چه کرده
گفتند بیت سالت که بوی آب کشیده ایم و اکنون خواستیم که وی را بکشیم از ما
بگرفت فرمود که وی را بمن فروشید گفتند از آن است یا رسول الله فرمود که اگر

۶۴
از آن منست با وی نیکویی کنید تا اجل وی برسد آنجا مسلمانان گفتند یا رسول الله
ما از بهایم سزاوارتریم با آنکه ترا سجن بریم فرمود که نمی شاید که کسی مخلوق را سجن بزد
و اگر این شایستی بایستی که زنان سجن بردند شوهران خود را و از آنجا **آنت**
که یعلی بن اُمیه ثقی گفته است که بار رسول صلی الله علیه و سلم میرفتم بشتی بکشم
چون آن شتر رسول را صلی الله علیه و سلم دید آواز در کلوی خود انداخت و
کردن خود بر زمین نهاد رسول صلی الله علیه و سلم پیستاد و فرمود که خداوند این
شتر کیست مردی آمد و گفت از آن منست فرمود که این را بمن فروش گفت بتو
می بخشم فرمود که بی بمن فروش گفت بی بتو می بخشم پس گفت از آن اهل بتی است که
وجه معاشی غیر ازین ندارند فرمود که چون این را گفتی حال این شتر آنست که
شکایت میکند از کثرت عمل و قلات علف با وی نیکویی کنید بعد از آن بر رفتم تا
بمنزلی فرود آمدم و رسول صلی الله علیه و سلم در خواب شد دیدم که درختی زمین
می شکافت و می آمد تا رسول را صلی الله علیه و سلم بپوشید پس بجای خود باز گشت
چون رسول صلی الله علیه و سلم بیدار شد آنرا با وی بگفتم فرمود که آن درختی بود که
از پروردگار خود دستوری خواست تا بر رسول خدای سلام کند و از آنجا **آنت** که
انس رضی الله عنه گفته است که رسول صلی الله علیه و سلم حایطی که از آن انصار
بود در آمد و ابو بکر و عمر جمعی از انصار رضی الله عنهم با وی بودند و در آن حایط
رمه بکوسفند بود رسول را صلی الله علیه و سلم سجن کردند ابو بکر رضی الله عنه گفت
یا رسول الله ما لایق تریم سجن کردن از پروردگاران فرمود که نمی شاید که کسی جز
خدا بر سجن برد و از آنجا **آنت** که اهل بیت رسول را صلی الله علیه و سلم جا نوری
بود و خشی چون رسول صلی الله علیه و سلم از خانه بیرون می آمد وی بر می خشت
و بازی میکرد و چون رسول صلی الله علیه و سلم بخانه درون می آمد آن و خشی بر آن
در می آمد و از جانی چنید و آواز نمیکرد و از آنجا **آنت** که یکی از اهل بمن کوید که در
خانه خود در بمن چاهی گندم آب شور بیرون آمد آنرا با رسول صلی الله علیه و سلم
گفتم مطهره آب بمن داد در آن چاه ریختم شیرین شد و از آنجا **آنت** که زیاده بن الحارث
الصدایی گفته است که قوم من پیش رسول صلی الله علیه و سلم آمد بودند گفتند یا
رسول الله ما را چاهی است که چون در زمستان کزد آن می نشینیم آب آن همه را فرا
میرسد و در تابستان آب آن کم میشود پیش ازین چون تابستان می شد متفرق می

و بسوی آبهایی که در حوالی آنست می رفتم و اکنون آنان که گرد آرد مانند اعدای اند
اگر متفرق می شویم ما را هلاک می کنند دعا کن تا خدای تعالی چاه ما را برکت دهد و آب
آن زمستان و تابستان با ما وفا کند رسول صلی الله علیه و سلم هفت سنگ ریزه طلبید
و بدست مبارک خود مالید و دعایی بر آن میداد فرمود که وقتی که چاه خود برسد این
سنگ ریزه را یکان یکان در آنجا افکند و نام خدای تعالی را یاد کند آن قوم بآن
عمل کردند آب چنان بسیار شد که نمیتوانستند که در قعر آن نگاه کنند **و از آنجمله آنست** که
سعد مولی ابی بکر رضی الله عنه گفته است که بار رسول صلی الله علیه و سلم در سفری بودیم
در منزلی فرود آمدیم مرا گفت ای سعد برو و آن بز را بدوش و من آن موضع را می دانم
و آنجا هیچ بزی نبود چون برفتم دیدم که آنجا بز نیست پستانها پر شیر آترا برد و شیدم چندی
چون وقت کوچ کردن رسید کسی را بران بز موکل ساختم و من از آن غافل شدم ناگاه
غایب شد هر چند طلب کردم نیا رفتم رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که چرا دیر کردی ای
سعد گفتم بکوح کردن مشغول شدم و آن بز غایب شد فرمود که آن بز را خداوند آن
ببرد **و از آنجمله آنست** که ابن عباس رضی الله عنه گفته است که زنی پیش رسول صلی الله علیه
و سلم آمد و پیری آورد و گفت یا رسول الله این پیر مرا بامداد و شبانگاه جنون میکرد
و کارهای نابایست می کند رسول صلی الله علیه و سلم بدست مبارک خود سینه وی را
مسح کرد و دعا کرد و پیرانی آمد مثل یک پیه سیاه از درون وی بیرون آمد و برفت
و از آنجمله آنست که انس بن مالک رضی الله عنه گفته است که زید بن ارقم را رضی الله عنه
چشم درد میکرد بعیادت وی رفتم رسول صلی الله علیه و سلم نزدیک وی ایتم فرمودم
زید را بکشاد و آب دهن مبارک در آنجا انداخت فرمود که لیس علیک باس چشم وی
نیکو شد بامداد پیش رسول صلی الله علیه و سلم آمد فرمود که چون می بودی ای زید اگر چشم
تو بر همان حال می بود گفتم صبر میکردم چشم نتیجه می داشتم رسول صلی الله علیه و سلم
فرمود که سوگند بآن کسی که جان من در قبضه قدرت اوست که اگر چشم تو بودی چنانکه
بود و تو بران صبر کردی خدای تعالی رسیدی آمرزیده **و از آنجمله آنست** که خاتون عتبه
بن فرقه گفته است که ما نزد عتبه بن فرقه چند زن بودیم که هر یک همواره گوشه می کرد
و بویهای خوش بکار می بردیم که از آن دیگری خوشبوی تر باشیم و عتبه مرکز هیچ
عطر بکار نمی برد و از ما همه خوشبوی تر بود و هرگاه که بمیان مردم در آمدی می گفتند
ما مرکز بویی از بوی عتبه خوشتر نشنیدیم ایم یک روز ویرا گفتم ما در بوی خوش بکار برد

گفتم اری

بزرگ

مبالغه تمام میکنم و تو مرکز بوی خوش بکار نمی ببری و از همه خوشبوی تری سبب این
چست گفتم که در عهد رسول صلی الله علیه و سلم آبله بر آوردم و بوی از آن شکایت
کردم مرا فرمود که تن خود را بر مننه کردم و پیش وی نشستم نفس در دست خود دید
و در پشت و شکم من مالید از آن روز باز مرا این بوی پیدا آمد **و از آنجمله آنست**
که خرمید اسلمی رضی الله عنه پیش رسول صلی الله علیه و سلم آمد و طعامی حاضر بود خرمید
دست راست در دست چپ دراز کرد تا طعام خورد رسول صلی الله علیه
و سلم فرمود که بدست راست طعام خور خرمید گفت یا رسول الله دست راست
من درد میکند رسول صلی الله علیه و سلم نفس مبارک بر دست وی میداد دست وی
نیک شد و دیگر مرکز درد نکرد **و از آنجمله آنست** که یکی از اصحاب گفته است که پیش رسول
صلی الله علیه و سلم آمدم و با ما کودکی همراه بود که پیش از آن نیک روز دست وی شکسته
بود و جایر بر آنجا بسته بودیم رسول صلی الله علیه و سلم گفت ویرا پیش آی پیش آمد آن
جایر از دست وی بکشاد و دست مبارک بر آنجا مالید فی الحال نیک شد چنانکه
معلوم نمی شد که دست شکسته وی کدام است طعامی پیش آمد رسول صلی الله علیه و سلم
ویرا فرمود که بدست راست میخور چون از طعام فارغ شدیم آن کودک را گفت این
جایر را بسوی اهل خود ببر شاید که بآن محتاج باشند پس کوکب آن جایر را گرفت
و برفت به پیری رسید از قوم ما که هنوز ایمان نیاورده بودند آن پیر از وی پرسید که
حال تو چیست گفت که رسول صلی الله علیه و سلم دست خود بر دست من مالید و حال
دست من اینست که می بینی آن پیر پیش رسول صلی الله علیه و سلم آمد و ایمان آورد
و از آنجمله آنست که روزی رسول صلی الله علیه و سلم اسب ابی طلحه را که کامل بود سوار
چنان تیز رو گشت که دیگر هیچ اسب بر وی سبقت نمیتوانست گرفت **و از آنجمله آنست**
که شمر جلیل جعفی رضی الله عنه گفته است که پیش رسول صلی الله علیه و سلم آمدم و برف
دست من سلع ظاهر شده بود گفتم یا رسول الله این سلع مرا ایذا میرساند دستم تیره
و عنان مرکب نمیتوانم گرفت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که نزدیک من نشین نزدیک
وی نشستم فرمود که کف دست خود را بکشای بکشادم نفس مبارک خود در کف من
دید بعد از آن کف خود را بران می مالید تا تمام دور شد و معلوم نمی شد که اثر آن
بکار رفت **و از آنجمله آنست** که جابر بن عبد الله رضی الله عنه گفته است که بیمار بودم رسول
صلی الله علیه و سلم با ابوبکر رضی الله عنه بعیادت من آمدند و من از خود رفته بودم

رسول صلی الله علیه وسلم وضو ساخت و آب وضوی خود را بر من ریخت با خود آمد
و از آنجا است که جوانی پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد و گفت یا رسول الله مرا در دنیا
 کردن رخصت ده اصحاب بانگ بروی زدند رسول صلی الله علیه وسلم ویرا گفت نزدیک
 آئی نزدیک آمد و پیش رسول صلی الله علیه وسلم بنشست رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که
 دوست می داری که با ما در تو زنا کنند گفتی فرمود که همچنین اند همه مردمان بلای
 خود این کار را نمیخواهند پس فرمود که این را با دختر خود رو امیداری گفتی فرمود
 همچنین اند همه مردمان پس فرمود که با خواهر خود رو امیداری گفتی فرمود که همچنین
 همه مردمان پس همین طریقه ذکر عمت و خاله کرد بعد از آن دست مبارک بر سینه وی
 نهاد و فرمود که اللهم اغفر ذنبه و طهر قلبه و حصن فرجه و دیگر هر کز بهر چیز الثقات یک
و از آنجا است که عایشه رضی الله عنها گفته است که در عهد رسول صلی الله علیه وسلم زنی
 بود بطاله روزی بر رسول صلی الله علیه وسلم درآمد و وی نشسته بود و پیش وی قدری
 گوشت قدید نهاده بود و میخورد آن زن گفت که ویرا بینید که نشسته است همچنانکه
 بندگان نشینند و میخورد همچنانکه بندگان میخورند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که
 آری من بند ام چنان می نشینم که بندگان می نشینند و چنان میخورم که بندگان میخورند
 بعد از آن زن گفت مرا اطعام ده از آنچه پیش داشت چیزی بوی داد آن زن گفت
 از آن میخوام که در دمان و آری پاره گوشت نیم خاشیده از دمان بیرون آورد آن
 زن گفت یا رسول الله بدست خود در دمان من نه رسول صلی الله علیه وسلم آنرا بدست
 خود در دمان وی نهاد و میخورد دیگر هر کز بان بطالتی که داشت معاودت نکرد و از آن
است که رافع بن خدیج رضی الله عنه گفته است که روزی بر رسول صلی الله علیه وسلم درآمد
 و نزدیک ایشان یکی بود که در آنجا گوشت می جوشید مرا پاره گوشت فروه خوش آمد آنرا
 گرفتم و فرو بردم یکسال شکم من درد کرد آنرا با رسول صلی الله علیه وسلم گفتم فرمود که
 صفت تن را در آن حق بود بعد از آن دست مبارک بشکم من فرو داد و درد آن از من
 بیفتاد و سبزه سوکند بان خدای که ویرا بر استی مخلق فرستاده است که تا این زمان
 هر گوشتی که من درد نکرده است **و از آنجا است** که ابو شهم گفته است که در راه مدینه رفتم
 مرا زنی پیش آمد دست خود را بپهلوی وی رسانیدم پس مردم می رفتند و من هم با ایشان رفتم
 تا با رسول صلی الله علیه وسلم بیعت کنیم چون دست خود را دراز کردم تا با وی بیعت کنم
 دست خود را باز کشید و عبارتی گفت که اشارت بود بدست رسانیدن من بان زن

گفتم یا رسول الله بیعت کن با من که دیگر بان باز نکردم هر کز فرمود که آری و بیعت کرد
و از آنجا است که انس بن مالک رضی الله عنه گفته است که ذکر کردیم نزدیک رسول
 صلی الله علیه وسلم مردی را بقوت اجتهاد در عبادت خدای تعالی ناگاه ازدود
 آن مرد پیدا شد گفتیم اینست یا رسول الله آن مرد که می گفتیم رسول صلی الله علیه وسلم
 فرمود که سوکند بان خدای که جان من در قبضه قدرت اوست که من در روی و غیر
 اثری از شیطان می بینم آن مرد پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد و سلام کرد و رسول
 صلی الله علیه وسلم فرمود که سوکند بخدای بر تو که چون ما را دیدی نفس تو حرث کرد
 با آنکه درین قوم همچو از تو بهتر نیست گفت آری بعد از آن برفت و خطی بر زمین
 کشید و مسجدی ساخت و در نماز ایستاد رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که کیست که بر تو
 و ویرا بگشاید ابو بکر رضی الله عنه گفت که من پس برفت و ویرا در نماز یافت بترسید که
 ویرا در نماز بگشاید باز گشت رسول صلی الله علیه وسلم از وی پرسید که چه کردی گفت
 ویرا در نماز یافتم بترسیدم که وی را بگشاید باز رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که کیست که بر تو
 و ویرا بگشاید عمر رضی الله عنه گفت که من دوی نیز چنان کرد که ابو بکر رضی الله عنه کرد
 باز رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که کیست که برود و ویرا بگشاید علی رضی الله عنه
 گفت که من فرمودم که تو بی گروی را در یابی پس برفت و ویرا آنجا یافت باز گشت
 و آنرا با رسول صلی الله علیه وسلم گفت فرمود که این اول کسی است که خروج کند از
 امت من اگر ویرا می گشتی میان دو کس از امت من اختلاف واقع نمی شد پس فرمود
 که بنی اسرائیل هفتاد و یک فرقه شدند و زود باشد که امت من هفتاد و سه فرقه شوند
 و همه در آتش باشند مگر یک فرقه **و از آنجا است** که رسول صلی الله علیه وسلم با اصحاب گفت
 که فردا هر که بیاید چیزی صدقه بیاورد علیه بن زید رضی الله عنه گوید که من شب بخدای
 تعالی مناجات کردم و گفتم خداوند اتومیدانی که رسول صلی الله علیه وسلم مرا با صدقه
 فرمود و نزدیک من هیچ چیز که صدقه کنم نیست من عرض و آب روی خود را صدقه کردم
 چون بامداد شد همه اصحاب صدقات آوردند و علیه بن زید رضی الله عنه با ایشان
 درآمد رسول صلی الله علیه وسلم نظر کرد و چنانکه هر کز چیزی آورد فرمود که این
 الْمُتَصَدِّقُ بَعْرَضِهِ الْبَارِحَةِ یعنی لباس است آنکس که دوشینه عرض خود را صدقه
 میکرد و چنان جواب نداد باز فرمود که این الْمُتَصَدِّقُ بَعْرَضِهِ الْبَارِحَةِ همچو جوانی داد
 علیه بن زید برخاست و گفت که آن منم فرمود که قِيلَ اللَّهُمَّ بَارِكْ لَهُ **و از آنجا است**

و از آنجا است

که ابوهریره رضی الله عنه گفته است که رسول صلی الله علیه وسلم مرا فرمود که زکوة ماه
رمضا نوا محافظت نمایم یک شب کسی آمد تا چیزی از ان بگیرد ویرا بگفتم و گفتم ترا
پیش رسول صلی الله علیه وسلم می بزم گفت مرا بگذار که دیگر باز نیایم و این ازان
سبب کردم که عیال مند و محتاج بروی رحم کردم و بگذاشتم چون بامداد کردم
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ای ابوهریره اسیر تو دوشینه چه کرد گفتم گفت یا رسول
عیال مند و محتاج بروی رحم کردم و بگذاشتم فرمود که وی با تو دروغ گفت و باز خواهد
آمد چون شب دیگر شد بکین کردم و ویرا بگفتم و گفتم که نگفته بودی که دیگر باز نیایم اظهار
حاجت کرد باز رحم کردم و ویرا بگذاشتم چون بامداد کردم رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که ای ابوهریره اسیر تو دوشینه چه کرد حال را باز گفتم فرمود که دروغ میگوید و معاود
خواهد کرد شب دیگر بکین کردم و ویرا بگفتم و گفتم گفته بودی که دیگر غوغا نکنم گفت مرا
بگذار که ترا کلمه چند تعلیم کنم که خدای تعالی ترا بآن نفع رساند گفتم که آن کدام است
گفت وقتی که بحاجه خواب خود بیا بی آیه الکری را از اول تا آخر بخوان که خدای تعالی
برای تو حافظی بپای کند و شیطان بتو نزدیک نیاید تا بامداد و چون بامداد کردم
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ای ابوهریره اسیر تو دوشینه چه کرد گفتم که گفت و دیگر با
نیایم و کلمه تعلیم کرد و گفت که خدای تعالی بآن نفع خواهد رسانید فرمود که آن کدام
است گفتم گفت آیه الکری را بخوان بروی فراش خود تا خدای تعالی برای تو
حافظی بپای کند و شیطان ترا نکذارد که نزدیک تو آید فرمود که بدستی که راست گفت
اما وی دروغ گوی است دانستی که وی که بود گفتم نی فرمود که وی شیطان بود و از آن
آست که ابو سعید خدری رضی الله عنه گفته است که مرا مادر من بفرستاد تا از رسول
صلی الله علیه وسلم چیزی خواهم چون پیش وی آمدم و بنشستم روی بمن کرد و فرمود که
مَنْ اسْتَعْفَى عَنْهُ اللَّهُ وَمِنْ اسْتَعْفَى عَنْهُ اللَّهُ وَمِنْ اسْتَعْفَى كَفَاهُ اللَّهُ وَمِنْ
سَأَلَ قِيَمَةَ أَوْ قِيَمَةٍ فَقَدْ أَخَفَّ مِنْ بَاخٍ وَكَلَّمَ كَفَلَانَ نَاقَةٍ مِنْ أَرْبَعٍ أَوْ قِيَمَةٍ بَهْرَةٍ
باز گشتم و هیچ نطلبیدم و از آن **آست** که ابوهریره رضی الله عنه گفته است که چون
آیت تیمم نازل شد نمیدانستم که تیمم چون می باید کرد بمزول رسول صلی الله علیه وسلم
رفتم تا بپوشم چون با آنجا رسیدم وی بیرون آمد چون مرادید گویا دانست که حاجت
من چیست بول کرد بعد ازان دودست خود را بر زمین زد و روی و دودست
خود را بآن مسح کرد و برین زیادت نکرد باز گشتم و از وی سوال کردم و از آن **آست**

که چون صهیب رضی الله عنه از مکة هجرت کرد جمعی از جوانان قریش در عقب وی بیرون آمدند
و یکیش پیش پرتیه خود را با ایشان نمود و گفت شامی دانی که من تیر انداز ترا شامی و الله
که شامی من خواهم رسید مادام که در کیش من یک تیر باقیست ایشان گفتند ما را بگذر
که در مکة گذاشته نشان ده ما عهد کنیم که ترا بگذاریم ایشان را نشان داد و ویرا بگذاشتند
چون بر رسول صلی الله علیه وسلم رسید رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که بئذی البیع اباحو
به بار این آیت نازل شد که وَمِنَ النَّاسِ مَن يُشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ
وَاللَّهُ رَئُوفٌ بِالْعِبَادِ و از آن **آست** که رسول صلی الله علیه وسلم لشکری بجای
می فرستاد و در میان ایشان مردی بود جدی بنام و آن سال خط بود و طعام نایاب
همه را ز ادراه داد جدی را بروی فراموش گردانیدند جدی هم با آن جماعت بیرون
رفت بی زاد و صبر پیشه کرد و نتیجه آن چشم می داشت و در آخر قوم میرفت و می گفت
لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاللَّهُ أَكْبَرُ سُبْحَانَ اللَّهِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ پس می گفت
این نیکو زاد است ای پروردگار من و این را تکرار می کرد چنانکه بر او السلام آمد
و بار رسول صلی الله علیه وسلم گفت که پروردگار من مرا بتو فرستاده است و ترا خبر
می دهد که همه اصحاب را ز ادراه دادی و بر تو فراموش گردانیدند که جدی را ز ادراه
راه دهی و وی در آخر قوم میرود و می گوید لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاللَّهُ أَكْبَرُ سُبْحَانَ اللَّهِ
وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ و میگوید نعم الزاد هذا یارب و این کلام وی
مرا در انوری خواهد بود از زمین تا آسمان برای وی زادی بفرست رسول صلی
علیه وسلم مردی را بخواند و ز اد جدی را بوی داد و فرمود که چون بوی رسی آنچه میگوید
یادگیر و چون ز اد بوی دهی آنچه گوید یادگیر و بگویی که رسول خدای ترا سلام میرساند
و میگوید که ز اد ترا فراموش کردم خدای تعالی چنانکه را بمن فرستاد تا مرا یار داد
چون آن مرد جدی رسید همان کلمات را می گفت و چون پیغام رسول را صلی الله
علیه وسلم رسانید گفت الحمد لله رب العالمین ذکر بی زنی من فوق سبع سموات
و من فوق غرش و رحم جزعی و صغفی پس گفت یا رب کلام شش جدی را فاجعل
جدی را لایتنشاک پس آن مرد آنچه شنید یاد گرفت و پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد
و باز گفت فرمود که اگر تو نیز بر خود بسوی آسمان بالا کنی مرا این کلام وی را نوری
بینی بکنند در میان آسمان و زمین و از آن **آست** که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که
کجا عقی بجای فرستم چیزی تصدق کنید عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه گفت یا

نصف از صد می رسد و نصف از صد می رسد
نصف از صد می رسد و نصف از صد می رسد
نصف از صد می رسد و نصف از صد می رسد

رسول الله دو صاع تم اجزه دلوكشیدن گرفته ام يك صاع از براي اهل خود گذاشتم
ويك صاع اينك آورده ام منافقان در شان عبد الرحمن بن عوف رضي الله عنه
گفتند كه اين تصدق از براي سمع و رياست و در شان آن صحابه ديگر گفتند كه
خداي و رسول خداي بي نيازند از صاع تم اين مرد خداي تعالى آيت فرستاده كه
الذين يلزون المطوعين في الصدقات **واذا انزلنا آت** كه يمينه رضي الله عنها گفته
است كه در شبى كه نوبت من بود رسول صلى الله عليه وسلم بوضو ساختن برخاست
ناگاه آوازي بگوش من آمد كه مى فرمود ليتك ليتك سه بار از وي پرسيدم كه يا رسول الله
آنجابا تو كه بود كه سخن مى گفت فرمود كه راجز بنى كعب بود كه از من طلب نصرت ميكرد
ايشان را گمان آن شده است كه ايشان را در كه مى گشتند از ان سه روز بزيادى كه از
بنى كعب كسى آمد و بار رسول صلى الله عليه وسلم نماز گزارد و بخيزي خواند مضمون آن
طلب نصرت از براي بنى كعب رسول صلى الله عليه وسلم فرمود كه ليتك ليتك پس از
مدينه بيرون آمد و در روكا نزول فرمود نظر كرد و ديد كه ابري برآمد فرمود كه اين از
براي نصرت بنى كعب برآمده است **واذا انزلنا آت** كه ابن مسعود رضي الله عنه گفته
كه در شب مى رفتم بار رسول صلى الله عليه وسلم فرمود كه گيت كه وقت نماز را نگاه دارد
من گفتم كه من نگاه دارم فرمود كه در خواب خوابى شد باز فرمود كه گيت كه وقت را
نگاه دارد باز گفتم من پس زمام ناه رسول صلى الله عليه وسلم وزمام ناه خود را
گرفتم در آخر شب چنانچه رسول صلى الله عليه وسلم فرموده بود در خواب شدم بيدار
نشدم مگر از حرارت آفتاب چون بيدار شدم ناه خود را ديدم كه نزديك بود و ناه
رسول صلى الله عليه وسلم غايب بود مدي را فرمود كه همچنين برو و اشارت بجا آورد
آن مرد برفت ناه را يافت زمام وي بر شاخ درختي پيچيد زمام ويرا بكشاد و آورد
بعد از آن رسول صلى الله عليه وسلم وضو ساخت و قوم وضو ساختند پس فرمود تا
بنال اذان گفت و سنت فجر گزاردند بعد از آن اقامت كرد و جماعت گزاردند
چون سلام داد فرمود كه اگر خداي تعالى خواستى شمارا در خواب نماندي ليكن خواست
كه تعلیم باشم مرا تا نرا كه بعد از شما باشند هر كس كه در خواب ماند يا فراموش كند بايد
چنين كند **واذا انزلنا آت** كه جابر رضي الله عنه گفته است كه بار رسول صلى الله عليه وسلم
در سفر بوديم ناگاه يادي برانگيخته شد فرمود كه اين باد از براي قوت منافق برانگيخته
شده است چون بمدينه رسيديم آن روز منافق عظيم التفاف داده بود **واذا انزلنا آت**

كه قتاده بن النعمان رضي الله عنه فرموده است كه شبى سخت تاريك كه باران
عظيم مى آمد غنيمت شمردم و نماز خفتم را بار رسول صلى الله عليه وسلم گزاردم چون
از نماز باز گشت مراديد و باوي شاخي چوب خوابا بود كه عصا ساخته بود فرمود كه ترا
چه بوده است اي قتاده اينجا درين ساعت گفتم غنيمت شمردم حضور اين نماز را
با تو آن شاخ چوب را بمن داد و فرمود كه شيطان در خانه تو حلفت شده است بر
اهل تو اين چوب را بپزه و در رو شنائى آن بخانه رو شيطان را در زاويه خانه خود
خوابي يافت و پراي اين چوب بزني از سجد بيرون رفته آن چوب همچون شمع
رو شنائى مي داد چون خانه رسيدم اهل بيت من در خواب شده بودند بزاويه
خانه نظر كردم و ديدم كه شيطان بصورت خارشقي در زاويه خانه است با آن چوب
و پراي زدم كه بيرون رفت **واذا انزلنا آت** كه ابن عباس رضي الله عنه گفته است كه
رسول صلى الله عليه وسلم بسوي بيرون آمد و ابري برآمد بود كه ما بان طعم باران
مي داشتيم فرمود كه فرشته كه اين ابر را ميراند حالي بر من فرود آمد و بر من
سلام كرد و گفت كه اين را بفلان وادي از بين ميراثم بعد از آن جمعي از شتر سواران
از آن جانب آمدند از شان حال آن ابر را پرسيدم گفتند كه در آن روز باران
باريد آنجا **واذا انزلنا آت** كه مدي ابو جندعه نام برزي از اهل قبا شيفته شد و بروي
قدرت نيافت ببار رفت و حله خريد مثل حله رسول صلى الله عليه وسلم پس بروي
اهل قبا آمد و گفت من رسول خدايم بسوي شما اينك حله وي كه مرا پوشانيد
است و مرا فرموده است كه در خانه از خانه هاي شما منزل گيرم و همان باشم چون ويرا
ديدند كه بزنان مي نگرست با يكديگر گفتند كه آنچه ما از رسول خداي صلى الله عليه وسلم
دانسته ايم آت كه از فواشش نهي ميكند پس اين چيست كه اين مردى كند و كسى را
پيش رسول صلى الله عليه وسلم فرستادند تا حال معلوم كنند رسول صلى الله عليه وسلم
قيلوله كرده بود منتظر بودند تا بيدار شد گفتند يا رسول الله تو ابو جندعه را فرستاده
فرمود كه ابو جندعه كيست گفتند رسولى كه بما فرستاده و حله تو در برابر اوست كه تو پوشان
او را ما آمديم كه از حال وي بپرسيم ترا رسول صلى الله عليه وسلم در غضب شد چنانكه
رنگ مبارك وي سحر برآمد پس فرمود كه من كذب متعمدا فليتبوا مقعدي من النار
پس فرمود كه اي فلان و اي فلان زود برويد اگر ويرا در يابيد بكشيد و بسوزيد
بآتش و لكن گمان مني برم شمارا مگر اين كه چون بويي رسيد كار ويرا كفايت كرده باشند

عليه

پس ویرا با تش بسوزید آن دو کس بوی آمدند و یی رفته بود تا بول کند ماری وی را
گزیید بود و مرده **و از انجیل است** که رسول صلی الله علیه و سلم ام و رقه را رضی الله عنهما
در ایام حیات وی زیارت می کرد و شهید می خواند علام و جاریه داشت که ایشان
مدیر ساخته بود در ایام خلافت عمر رضی الله عنه اتفاق کردند و ویرا بگشتند چون
عمر آنرا شنید گفت صدق الله و رسوله همیشه رسول صلی الله علیه و سلم می فرمود
بر خیزید تا برویم و شهید را زیارت کنیم **و از انجیل است** که روزی رسول صلی الله
علیه و سلم فرمود که کیست که برود و خالد بن نبغ را بکشد و دل مرا از وی فارغ کرد
عبد الله بن انیس رضی الله عنه گفت من بروم یا رسول الله ویرا صفت کن که چون
ویرا به بنیم بشناسم رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که چون ویرا به بنی مرا می آید
وی در دل تو خواهد افتاد گفت یا رسول الله سوگند بآن خدای که ترا گرامی داشته
است که من هرگز از هیچ چیز نترسم ام و خالد بن نبغ آن وقت در عزات می بود
عبد الله بن انیس روی بعزات نهاد وی گفته است که پیش از غروب آفتاب مدتی
دیدم که از وی مرا می دردم افتاد و دانستم که آنکس است که رسول صلی الله علیه و سلم
فرموده است از من پرسید که چه کسی گفت بحاجتی می روم ام شب پیش شما می آید
بود گفت آری در عقب من بیا در عقب وی روان شدم پس نماز دیگر را سبک گذاردم
و ترسان از آن که مرا به بنید بوی رسیدم و وی را به شمشیر زد و بگشتم **و از انجیل است** که
ثقی و انصاری فرام رسیدند که میخواستند از رسول صلی الله علیه و سلم سوال کنند ثقی
انصاری را گفت که این شهرت و هر وقت که میخواهی بر رسول صلی الله علیه و سلم
در میتوانی آمد مرا دستوری ده که پیشتر از تو سوال کنم دستوری داد ثقی پیش آمد رسول
صلی الله علیه و سلم فرمود که تو سوال خود را می گویی یا من بگویم که سوال تو از چیست
ثقی گفت یا رسول الله تو خرده از سوال من رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که سوال تو
از نماز و روزه است ثقی گفت سوگند بآن خدای که ترا برستی خلق فرستاد است
که من نیامده ام الا از برای آنکه ترا سوال کنم از اینها پس رسول صلی الله علیه و سلم خجسته
می بایست از سوالات وی جواب گفت بعد از آن انصاری پیش آمد رسول صلی الله
علیه و سلم فرمود که تو از سوال خود خبر میکنی یا من خبر کنم انصاری گفت یا رسول
تو خبر کن فرمود که آمن تا از حج و روزه و حلق و طواف سوال کنی انصاری
گفت سوگند بآن خدای که معبود بحق وی است که من نیامده بودم الا از برای

سوال از اینها رسول صلی الله علیه و سلم جواب وی نیز بگفت **و از انجیل است** که عمار بن یاسر
رضی الله عنه گفته است که بار رسول صلی الله علیه و سلم در سفری بودیم چون در منزلی فرود
آیم من دلو و مشک خود را گرفتم تا آب بیاورم رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که ترا
کسی از آب مانع خواهد آمد چون بهر چاه رسیدم مردی سیاه آمد و گفت والله که امروز
یک دلو آب ازین چاه نخواهی گرفت و مرا بگرفت و من او را بگرفتم و وی را بر
زمین زدم و بسنگی پرتی و روی ویرا بشکستم بعد از آن مشک خود را بر گردنم و پیش
رسول صلی الله علیه و سلم آمدم فرمود که بپس بر سر آب ترا پیش آمد قصه را بیا که گفت
فرمود که هیچ میدانی که آن چه کن بود گفت من فرمودم که شیطان بود **و از انجیل است** که
وابسته بن محمد رضی الله عنه گفته است که من پیش رسول صلی الله علیه و سلم رفتم و خواستم
مهر چیز را از نیکی و بدی بنگارم که از وی سوال نکنم نزدیک وی جماعتی بودند
رفتیم تا از ایشان بکنیم گفتند دور باش ای وابسته از رسول خدای تعالی گفتیم ما
بگذارید که بوی نزدیک شوم که وی دوست من کسی است بسوی من رسول صلی الله
علیه و سلم فرمود اذن یا وابسته اذن یا وابسته نزدیک شدم چنانکه زانوی
من بر زانوی وی سود فرمود که یا وابسته من ترا خبر کنم از آنچه آمد تا از
من بپرسی یا خود سوال میکنی گفت یا رسول الله تو خبر کن مرا فرمود که آری تا بپرسی
ما از نیکی و بدی بعد از آن انگشتان مبارک بر سینه من زد و گفت یا
وابسته یا وابسته استفت قلبک استفت قلبک البر ما اطمأن الیه القلب و اطمأن
الیه النفس و الا ثم ما حاک فی القلب و ترد فی الصدر و ان افئاک الناس
و افئوک **و از انجیل است** که ابو هریره رضی الله عنه گفته است که در عهد رسول صلی الله
علیه و سلم دو مرد بودند که یکی از ایشان کم مفارقت کردی و دیگری کم حاضر شدی
و از وی عمل بسیار نیز مشاهده نیفتادی یک روز آن مرد که از مجلس رسول
صلی الله علیه و سلم کم مفارقت کردی پرسید که یا رسول الله قیامت کی قائم خواهد
شد فرمود که از برای وی چه آمده کرده گفت که حب خدای تعالی و حب رسول
وی فرمود که انک مع من احببت و کما احببت و آن مرد دیگر که کم مجلس آن
حضرت حاضر شدی وفات یافت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که هیچ دوست
شما که خدای تعالی ویرا در بهشت در آورد اصحاب در یکدیگر نگرینند و تحببت
نمودند بعضی برخاستند و پیش روزه وی رفتند و ویرا از قول رسول صلی الله

مجلس رسول صلعم

علیه وسلم خبر کردند و از تعجب خویش از آن حال زوجه وی گفت چنین است که شما
میگویند و لکن هرگاه که می شنید که مؤذن می گفت اشهد ان محمدا رسول الله وی
می گفت اشهد به مع کل شایده و اکی من ائی چون اصحاب به پیش رسول صلی الله
علیه وسلم باز گشتند فرمود که پیش اهل فلان کس رفتید و ویرا از آنچه من گفته ام خبر کردید
وی شما را خبر کرد از آنچه می گفت هر وقت که بانگ نمازی شنید گفتند آری یا رسول الله
فرمود که بسبب آن خدای تعالی ویرا بهشت در آورد و از آنجا **آنت** که عقیقه بنی عامر
الحنفی رضی الله عنه گفته است که روزی که خدمت رسول صلی الله علیه وسلم میکردم
چون از پیش وی بیرون آمدم دیدم که جماعتی از اهل کتاب کفها همراه آمدند
و گفتند دستوری خواه تا بروی در آیم باز گشتم و رسول را صلی الله علیه وسلم از آن
حال خبر کردم فرمود که ما با ایشان چه کار ما از چیزهای پرسند که من نمیدانم من
بنده ام نمیدانم مگر آنچه پروردگار من مایان داناکرد اند بعد از آن فرمود که
برو و ایشان را و هر که از اصحاب من حاضرست همه را درون آر چون ایشان را
در آوردم و رسول صلی الله علیه وسلم ایشان را دید فرمود که اگر میخواهید شما را خبر
دهم از آنچه میخواهید که سوال کنید و چنان خبر دهم که در کتب شما مسطورست گفتند
آری خبر ده ما را پیش از آنکه ما سخن گویم از آنچه میخواهیم که ما سوال کنیم فرمود که آمدن اید
تا ما از قصه سکندر سوال کنیم و من شما را خبر دهم از وی چنانکه در کتب شما مسطورست
بعد از آن قصه اسکندر را بگفت همه اعتراف نمودند و گفتند که قصه اسکندر
همچنین مسطورست که تو گفتی و از آنجا **آنت** که حبیب بن سلمه فهری رضی الله عنه پیش
رسول صلی الله علیه وسلم آمد مدینه پر بروی در عقب وی آمد و گفت یا رسول الله پیش
دست و پای منست فرمود که ای حبیب با پدر خود باز کرد که وی زود میمیرد و در همان
سال مرد و از آنجا **آنت** که عمران بن حصین رضی الله عنه گفته است که در سفری با رسول
صلی الله علیه وسلم بودیم یک شب تا آخر شب برانیدیم و نزدیک صبح فرود آمدیم و
در خواب شدیم چنانکه بیدار نکرد ما را مگر حرارت آفتاب و اقل کسی که بیدار شد
ابوبکر بود رضی الله عنه بعد از آن عمر رضی الله عنه چون عمر آن حال را مشاهده کرد با و
بگفت که گفت چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم بیدار شد مردم از قوت نماز بامداد
شکایت کردند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که باکی نیست کوچ کنید چون اندک
راهی بر فتم رسول صلی الله علیه وسلم فرود آمد و آب طلبید و وضو ساخت و با مردم

نماز گزارد چون فارغ شد دید که مردی از مردم بیک کناره ایستاده نماز نکرده
فرمود که ای فلان چرا با قوم نماز نکرادی گفت یا رسول الله مرا جنابت رسیده
و آب نیست فرمود که برو تا باد محاک پاک که آن ترا پسند است بعد از آن
روان شدیم و مردم را تشنگی دریافت پیش رسول صلی الله علیه وسلم شکایت کردند
علی را رضی الله عنه و یک کس دیگر را طلبید و گفت بروید و از برای ما آب طلبید
ایشان بر رفتند ناگاه دیدند که زنی می آید و مشک بر شتری بار کرده و در میان آن
نشسته از وی پرسیدند که آب کجاست گفت دی روز همین وقت از آب جدا
شده ام ویرا پیش رسول صلی الله علیه وسلم آوردند رسول صلی الله علیه وسلم انای
طلبید و بفرمود تا از دهنهای آن دو مشک آب در وی ریختند از آن آب مضمضه
کرد و در آنرا ریخت و آب آنرا در مشکها ریخت پس فرمود که آب خورید و آب بردار
هر که خواست آب خورد و هر که خواست آب برداشت و در آخر کار آن مرد
جنابت رسید را یک اناء آب داد و فرمود که برو و بر خود ریز و آن زن ایشان
بود و می نکرست که با آب وی چه میکنند عمران بن حصین گوید که سوگند بخدا ای
تعالی که چون دست از آن مشکها باز داشتند پیر آب ترا از اقل می نمود بعد از آن
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که برای وی قدری خوا آورد و سوق جمع کردند
و پیش شتر وی نهادند پس رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که دانستی که ما بآب تو به
نقصان نرساندیم بلکه خدای تعالی ما را آب داد چون آن زن بقوم خود رسید
از وی پرسیدند که چه آید بر آمدی گفت مراد من و پیش آمدند و پیش آن مرد بردند که میگو
از دین قوم خود بگشته است و قصه را باز گفت پس گفت که و الله که دی سحرترین
کسانی است که میان زمین و آسمان اند یا خود پیغمبر خداست بعد از آن چون سلمان
بر کافران غارت می آوردند همه جوانی قوم آن زن را غارت میکردند و قوم وی را
می گذاشتند روزی آن زن با ایشان گفت و الله که این جماعت قوم ما را بقصد
می گزارند و غارت می کنند هیچ میل آن دارید که اسلام آورید همه فرمان وی بردند
و مسلمان شدند و از آنجا **آنت** که ابومهری رضی الله عنه گفته است که و الله که من از
کریسکی چنان بودم که سنگ بر شکم خود می بستم روزی برده گذار اصحاب بنشستم که
شاید که مرا همراه ببرند و قوتی دهند ابوبکر رضی الله عنه بمن بگشت ویرا از آیتی
از کلام الله سوال کردم و آن از برای آن کردم تا مرا همراه خود ببرند و بعد از آن

عمر رضی الله عنه بگذشت ویرانیز از آیتی سوال کردم بهمان نیت وی نیز مرا با خود
 بُرَد ناکاه رسول صلی الله علیه و سلم بمن بگذشت چون مراد دید و آرزوی من دریا
 آنچه را بود از گرسنگی فرمود که یا با هر کفتم لبتیک گفت بما پیوند و روان شد و خانه
 یکی از اقامت المؤمنین آمد و پرسید که پیش شما هیچ طعامی هست گفتند آری فلانکس
 مقداری شیر برای تو هدیه فرستاده است فرمود که یا با هر کفتم لبتیک فرمود که
 برو و اصحاب صقه را آواز ده و اصحاب صقه همانان اهل اسلام بودند و ایشان
 اهل مالی نبودند هرگاه که رسول صلی الله علیه و سلم هدیه میرسد خود بخورد و اهل
 صقه را نیز می داد و چون صدقه می رسید بخورد و همه را با اهل صقه میداد من خود
 کفتم چه بودی که مرا ازین شیر یک شربت دادی چون اهل صقه بیایند از یک کاسه
 شیر مرا چه خواهد رسید پس من اهل صقه را حاضر کردم و هر یک بجای خود نشستند
 رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که یا با هر آن کاسه شیر را بمن ده چون بوی دادم
 باز بمن داد و فرمود که برخیز و این را به قوم برسان همه قوم از آن بیاشامیدند
 و غیر از رسول صلی الله علیه و سلم و من هیچکس نماند کاسه را از من گرفت و باز بمن داد
 و فرمود که یا با هر بیاشام بیاشامیدم دیگر بار فرمود که یا با هر زیادت کن آشامیدن
 زیادت کردم دیگر بار فرمود که زیادت کن زیادت کردم چهارم بار گفت که بیاشام
 کفتم و الله یا رسول الله که دیگر جای نماند کاسه را از من بستد و آنچه باقی مانده بود
 بیاشامید و از انجیل است که انس بن مالک رضی الله عنه گفته است که رسول صلی الله
 علیه و سلم بدینه آمد و من هشت ساله بودم و پدر من مرده بود و مادر من ابو طلحه را
 شوم کرده بود و ابو طلحه را هیچ چیز نبود و گاه بودی که یکشب یا دو شب بگذشتی که
 ما شام نخوردی یک روز مادر من مشبب جو یافت آنرا آورد کرد و درونان پخت و آنکه
 شیر از همسایه طلبید و بر آنجا ریخت و مرا گفت برو و ابو طلحه را بخوان تا این را
 بهم بخورید من بیرون رفتم شادی کنان که چیزی خواهم خورد ناکاه دیدم که رسول
 صلی الله علیه و سلم با اصحاب نشسته است بوی نزدیک شدم و کفتم مادر من ترا میخواهد
 رسول صلی الله علیه و سلم برخاست و اصحاب را گفت برخیزید و آمدند تا بمنزل ما
 نزدیک رسیدند رسول صلی الله علیه و سلم ابو طلحه را گفت هیچ چیزی آماده ساخته ای
 که ما را میخواهید ابو طلحه گفت سوگند بان خدای که ترا به پیغمبری برگزید که از دی بامداد
 هیچ در دمان من نرسیده است رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که پس ام سلمه مرا

برای چه خوانده است و برای و بین پس ابو طلحه خانه در آمد و پرسید که ای ام
 سلمه بر رسول خدا را برای چه خوانده ام سلمه گفت من غیر ازین کاری نکردم که
 قرصی جوین تخم و قدیری شیر از همسایه گرفتم و بر آنجا ریختم و انس را کفتم برو و ابو
 طلحه را بخوان تا آنرا بهم بخورید پس ابو طلحه بیرون آمد و آنچه ام سلمه گفته بود باز گفت
 رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که باکی نیست ما را بخانه در آری پس رسول صلی الله علیه و سلم
 و ابو طلحه خانه در آمدند و من نیز با ایشان در آمدم فرمود که ای ام سلمه بیار قرص
 خود را ام سلمه آنرا آورد رسول صلی الله علیه و سلم کف مبارک خود را بر آن قرص
 نهاد و انگشتانرا از یکدیگر جدا ساخت و فرمود که ای ابو طلحه برو و ده تن را از انجیل
 ما بخوان ده تن آمدند فرمود که بنشینید و بسم الله بگوید و از میان انگشتان من
 بخورید بنشینند و بسم الله گفتند و از میان انگشتان وی بخوردند تا سیر شدند و گفتند
 سیر شدیم یا رسول الله فرمود که باز گردید و ابو طلحه را گفت ده تن دیگر را بخوان
 همچنین ده تن می رفتند و ده تن می آمدند تا هفتاد و سه تن از آن خوردند
 پس فرمود که ای ابو طلحه وای انس بیاید رسول صلی الله علیه و سلم و ابو طلحه و من نیز
 بخوریم چنانکه سیر شدیم بعد از آن قرص را برداشت و فرمود که ای ام سلمه این را
 بستان و خود بخور و هر که را خواهی بخوران و از انجیل است که عبدالرحمن بن ابی بکر
 رضی الله عنه گفته است که با رسول صلی الله علیه و سلم صدوسی تن از اصحاب
 همراه بودیم فرمود که با هیچ یک از شما طعامی هست بایکی از اصحاب یک صاع آرد بود
 خمیر کردند بعد از آن شترکی آمد و با وی کوفتیدی همراه رسول صلی الله علیه و سلم
 از وی پرسید که این فروختنی است یا هدیه است گفت فروختنی است آنرا از وی
 بخردند پس فرمود که جگر ویرا بریان کردند و الله که هیچکس از آن صدوسی تن نماند
 که رسول صلی الله علیه و سلم از برای وی قطعه بُرید اگر حاضر بود بوی داد و اگر غایب
 بود برای وی بنهاد و آنرا در دو کاسه کرد همه بخوریم و سیر شدیم و در آن دو کاسه
 چیزی باقی نماند بر شتر بار کردیم و بهر دیم و از انجیل است که سمره بن جندب رضی الله
 عنه گفته است که یک کاسه طعام پیش رسول صلی الله علیه و سلم آوردند از بامداد
 تا ظهر جمعی بعد از جمعی بخوردند یکی از سمره رضی الله عنه پرسید که آن کاسه را هیچ مدتی
 میرسد سمره رضی الله عنه گفت که آنرا هیچ مدتی نمی رسید مگر از آنجا و اشارت با شما
 کرد و از انجیل است که ام اوس رضی الله عنها عله از روغن پیش رسول صلی الله علیه

این حدیث در مسند
 ابی یوسف
 و مسند ابی حنبله
 و مسند ابی داود
 و مسند ترمذی
 و مسند ابن ماجه
 و مسند احمد
 و مسند ابن کثیر
 و مسند ابن کثیر
 و مسند ابن کثیر

و سلم هديه فرستاد آنرا قبول کرد و اندكي روغن در آنجا گذاشت و نفس مبارک
بر آنجا دمید و دعای برکت کرد پس فرمود که این را بوی باز دمید آنرا بوی بردند
پس روغن ویرا تصور شد که رسول صلی الله علیه و سلم آنرا قبول نکرده است پیش رسول
صلی الله علیه و سلم آمد فریاد گنان و گفت یا رسول الله آن روغن را ساخته ام
مگر برای آنکه تو آنرا بخوری رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که ویرا بگوید که روغن
آنرا بخورد و دعای برکت کرد اُمّ اوس رضی الله عنها گفته است که روغن او را
خوردیم در مدت حیات رسول صلی الله علیه و سلم و در مدت خلافت ابوبکر و عمر
و عثمان رضی الله عنهم تا آن زمان که واقع شد میان امیر المؤمنین علی و معاویه
رضی الله عنهما آنچه واقع شد و از آنجا **آنست که** اُمّ سلیم مادر انس بن مالک رضی الله عنها
عکّه روغن هدیّه فرستاد رسول صلی الله علیه و سلم آنرا قبول کرد و عکّه را با ریس
فرستاد زنی پیش اُمّ سلیم آمد و از وی قدری روغن طلبید اُمّ سلیم گفت عکّه
روغن که داشتیم هدیّه پیش رسول صلی الله علیه و سلم فرستادیم آن زن گفت آن
عکّه را باز جوید شاید که چیزی بیاید اُمّ سلیم گفت دختر خود را برخیز و عکّه را
بازجوی و دختر برفت دید که عکّه پر روغن است اُمّ سلیم پیش رسول صلی الله علیه و سلم
آمد و گفت ترا چه باز داشت از آن که عکّه ما را قبول نکردی رسول صلی الله علیه و سلم
فرمود که ما آنرا خالی ساختیم چنانکه در وی چیزی باقی نماند اُمّ سلیم گفت سوگند بان
خدای که ترا برستی بر اینکفته است که از روغن پُر است رسول صلی الله علیه و سلم
خندان شد و گفت از آن میخورد آنرا از جای مجتبان و از آنجا **آنست که** اُمّ شیک
رضی الله عنها عکّه روغن بکنیز داد و گفت که به پیش رسول صلی الله علیه و سلم
و بگویی که اُمّ شریک فرستاده است کنیزک آنرا ببرد و رسول صلی الله علیه و سلم آنرا
قبول کرد و خالی ساخت و با آن کنیزک گفت که آن عکّه را بیا ویز و سهر آنرا بسند زود
اُمّ شریک بخانه درآمد دید که آن عکّه پر روغن است سهر آنرا بست و با کنیزک عکّه
کرد که ترا نگویم که آنرا پیش رسول صلی الله علیه و سلم ببر کنیزک گفت که سوگند خدا
که آنرا پیش رسول صلی الله علیه و سلم بردم و خالی ساخت چنانکه بردست سرنگون
کردم یک قطره از آن بچکید لیکن مرا گفت که آنرا بیا ویز و سهر آنرا بسند پس از آن
عکّه میخوردند تا آن وقت که اُمّ شریک وفات یافت و یکبار هم مقاد و دو کس آنرا
خوردند و هیچ کم نشد و از آنجا **آنست که** دُکین بن سعید المزنی رضی الله عنه گفته است

ما چهار صد سوار یا چهل سوار پیش رسول صلی الله علیه و سلم آمیم و از وی طعام
طلبیدیم عمر را رضی الله عنه گفت برو و ایشا ترا عطا ده عمر رضی الله عنه گفت که غیزان
صاعی چند خرمای دیگر هیچ چیز نیست رسول صلی الله علیه و سلم دیگر بار گفت برو و ایشا
عطا ده عمر رضی الله عنه گفت سمعاً و طاعة با وی بر فیتیم از میان خود کلیدی بیرون
آورد و در خانه بگشاد دیدیم که در آن خانه مقدار شش نخه چوک زده خرمای بود
گفت برو و اید هر کدام از ما آن قدر که خواست برداشت چون بیرون رفتیم خرمای
پیدا شدیم که یک خرمای از آن بر نداشتیم ایم و از آنجا **آنست که** جابر بن عبد الله رضی
عنه گفته است که در مدینه یهودی بود که خرمای بوی می فروخت که در وقت خرمای برید
بوی تسلیم کنم و غن آن می گرفتم یک سال خرمای آمد آن یهودی وقت خرمای برید
پیش من آمد هر چند از وی تا سال دیگر مهلت خواستم قبول نکرد و رسول را صلی الله
علیه و سلم از آن خبر دادم با اصحاب گفت بیاید تا برویم و از برای جابر از یهودی
مهلت خواهیم بخشید آن من آمدند و رسول صلی الله علیه و سلم از آن یهودی از برای
من مهلت خواست گفت یا ابا القاسم ویرا مهلت میدهم چون رسول صلی الله علیه
و سلم آنرا دید کرد و بخشید آن بر آمد و دیگر بار از آن یهودی مهلت خواست مهلت
نداد من بر خاستم و اندکی خرمای تر پیش رسول صلی الله علیه و سلم آوردم آنرا
تناول کرد و پرسید که جای نشست تو درین خلستان کجاست گفتم فلان جای گفت
آنجا برای من فرشی بینداز بیندازم آنجا خواب کرد چون بیدار شد مقدار دیگر
خرمای آوردیم بخورد و دیگر بار از آن یهودی مهلت خواست قبول نکرد و بر خاست
و کرد و بخشید آن بر آمد و گفت ای جابر خرمای خود ببرد و قضای دین خود کن
در خرمای بریدن اشتادتم و قضای دین خود کردم و مثل آن فاضل آمد پیش رسول
صلی الله علیه و سلم آمد و ویرا بآن بشارت دادم رسول صلی الله علیه و سلم فرمود
اشهد انی رسول الله و از آنجا **آنست که** هم جابر بن عبد الله رضی الله عنه گفته است که پدر
من وفات یافت و از وی دین بسیار ماند چون وقت خرمای بریدن رسید
خرمای آنرا بر غنمان عرض کردم تا همه خرمای را بگیرند و ما بکزارند قبول نکردند
و دانستند که آن بدین ایشان وفا نمیکند پیش رسول صلی الله علیه و سلم آمدم و گفتم
میخواهم که غنمان ترا به بینند فرمود که برو و خرمای ما را خود خرمین خرمین کن هر
صفتی را خرمین علی صده آنچه فرمود کردم پس ویرا بخواندم چون غنمان دیر آمدند

در من آویختند رسول صلی الله علیه و سلم چون آنرا بدید کرد خرمن بزرگتر برآمد
به بار و بر آنجا نشست پس فرمود که غنای خود را بخوان بخوانم از آن خرمن خرم
برایشان می نمودم تا خدای تعالی دین پدر مرا اتمام او کرد و من راضی بودم که
خدای تعالی دین پدر مرا ادا کند و یک خواب باقی نماید و همه خرمنهای خواب را
بماند تا غایتی که من بآن خرمن که رسول صلی الله علیه و سلم بر آن نشسته بود نظر میکردم
گویا که یک خرما کم نشده بود و از آنجا **آنت** که ابو قتاده انصاری رضی الله عنه گفت است
که بار رسول صلی الله علیه و سلم در سفری بودیم نماز شام خطبه کرد و فرمود که امشب همه
راه خواصید رفت و فردا باب خواصید رسید انشا الله تعالی پس من آن شب
پهلوی رسول صلی الله علیه و سلم می رفتم تا نیمه شب رسول صلی الله علیه و سلم در خواب شد
و از بالای شتر میل کرد من ویراستون شدم و نگاه داشتم بی آنکه ویرا بیدار کنم
پس بر بالای شتر راست بیستاد و دیگر بر فتم تا همیشه شب بگذشت باز رسول صلی الله
علیه و سلم در خواب شد و از بالای شتر میل کرد باز ویراستون شدم بی آنکه وی را
بیدار کنم باز راست بیستاد پس بر فتم تا وقت سحر باز رسول صلی الله علیه و سلم میل کرد
بیشتر از پیشتر چنانکه نزدیک شد با آنکه بفرستد باز ویراستون شدم سر بالا کرد و گفت
کیست گفت منم ابو قتاده پرسید که از کی باز با منی گفت امشب همه شب با تو بودم با
فرمود که حفظک الله با حفظت به نیت پس فرمود که همانا که از مردم باز پس اندیم
و برایشان پوشیده شدیم همچون ایشان می بینی گفت اینک یک سوار و اینک دیگری
تا صفت کس جمع شدیم پس رسول صلی الله علیه و سلم از راه بیکسو شد و بر نهاده و فرمود
که وقت نماز ما را نگاه دارید و وی اقل کسی بود که بیدار شد و آفتاب بر پشت
مبارک وی تافته بود پس بفرغ تمام برخاستیم فرمود که سوار شوید سوار شدیم
و بر فتم تا آفتاب بلند شد مطهره آب طلبید مطهره که داشتم آوردم و وضو ساخت
و اندک آبی در مطهره ماند فرمود که این را نگاه دار که مرا آنرا شانی عظیم خواهد بود
پس دو گفتن سنت فجر گزارد و بعد از آن فرض را چنانکه هر روز می گزارند پس فرمود
که سوار شوید سوار شدیم بایکدیگر آمیخته می گفتیم که تقصیر کردیم و نماز فوت شد فرمود
که شمارا بمن اقتدا پس نیست بدستی که در خواب تقصیر نیست و تقصیر آنست که تا
وقت نماز دیگر آنرا نگذارند هر کس را که این واقع شود باید که آن نماز را بکزارد
وقتی که آگاه شود پس فرمود که چه گمان می برید که موی که پیش رفته اند چه کرده باشند

باز فرمود که چون با ما داد کردند و پیغمبر خود را نیاقتند ابو بکر و عمر گفتند که رسول
صلی الله علیه و سلم در عقب است از آن قبیل نیست که شمارا باز پس گزارد و دیگر
گفتند که در پیش است اگر مردم فرمان ابو بکر و عمر می برند راه راست می یابند چون
روز بلند شد مردم رسیدیم همه فریاد برآوردند که یا رسول الله مملکت شیم رسول
صلی الله علیه و سلم فرمود که لا مملکت علیکم پس فرود آمد و فرمود که قدح صغیر مرا بیا
آوردند آن مطهره را که در آنجا بقیه آبی بود طلبید آوردم آب از آنجا در آن قدح
می ریخت و من مردم میدادم چون مردم دیدند که در مطهره آب اندکست بایکدیگر
مضایقه کردن گرفتند رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که بدخوبی کنید که همه سیراب
خواصید شد پس رسول صلی الله علیه و سلم آب می ریخت و من مردم آب میدادم تا
همه سیراب شدند و همچون باقی ماند غیر از من و غیر از رسول صلی الله علیه و سلم فرمود
که بیا شام گفتیم تا تو غنی شامی فرمود که آن ساقی القوم آخر هم سیراب من
بیا شامیدم پس رسول صلی الله علیه و سلم بیا شامید بعد از آن باب رسیدند همه
سیراب و ماندن انداخته و از آنجا **آنت** که مقداد بن اسود رضی الله عنه گفت است که
من و دو یار دیگر بمدینه آمیم و از پنج راه چنان شد بودیم که چشمهای ما و کوشهای
رفته بود خود را بر اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم عرض کردیم همچون را قبول
نکرد پیش رسول صلی الله علیه و سلم رفتیم ما را بسوی اهل خود برد و آنجا سه بزم بود
فرمود که اینها را می دوشید و میان یکدیگر قسمت می کنید چنان می کردیم و نصیب
رسول را صلی الله علیه و سلم نگاه می داشتیم رسول صلی الله علیه و سلم می آمد در شب
و سلام می گفت سلام گفتی که نایم را بیدار نمیکرد و بیدار را نمی خواند پس مسجد فتر
و نمازی گزارد بعد از آن می آمد و شیری که نصیب می گذاشتیم می آشامید یکشب
ما شیطان و سوسه کرد و گفت انصار و بنو النخعیان می آرند و بر این شتر حاجت
ما این و سوسه میکرد تا آنرا بخوردم چون آنرا بخوردم و در شکم من قرار گرفت با
آمد و ما از آن پیشمان ساخت و گفت این چه بود که گوی نصیب محمد را بخوردی
حالی می آید و بر تو دعای بد میکند و دنیا و آخرت تو در سیر آن میشود و بر من شمله
بود که چون بر سر خود می کشیدم پای من بر منته می شد و چون بر پای خود می کشیدم
بر من بر منته می شد مرا خواب نمی آمد و یاران من در خواب بودند زیرا آنچه من
کرده بودم ایشان نکرده بودند ناگاه دیدم که رسول صلی الله علیه و سلم آمد و سلام گفت

از تشکی

و بمجد رفت و نماز گزارد بعد از آن بشیر آن شیر آمد هیچ نیافت روی آسمان کرد
 با خود گفت که اکنون بر من دعای بدخواهد کرد گفت اَظْمَرُ اللَّهُ مِنْ أَظْفَرِي وَ سَقِي سَقَانِي
 چون این را شنیدم برخاستم و شمله خود را محکم بستم و کار و کرم تا هرگز را که فریه تر
 باشد برای رسول صلی الله علیه و سلم بگویم دیدم که آن همه بزرگوار پستانها پر شیره است
 کاسه گرفتم و شیره را برداشتم چنانکه روغن برپا لای ان استاد پیشش
 رسول صلی الله علیه و سلم بردم فرمود که امشب شما شیره خود را بنامید اید من گفتم
 بیاشام یا رسول الله بیاشامید پس من داد و باز گفتم بیاشام یا رسول الله بیاشام
 پس کاسه را بمن داد من نیز بیاشامیدم و بخندیدم چنانکه از خنده بر زمین افتادم
 فرمود که این یکی از بدیهای تست ای مقدار من قصه باز گفتم فرمود که این نیست
 جز رحمتی از خدای تعالی چرام آخر نگردی تا آن دو یار را نیز بیدار کردی تا از من
 نصیب یافتی گفتم سوگند بآن خدای که ترا برستی خلق فرستاد که من هیچ مال
 ندارم چون تو بآن رسیدی و من بآن رسیدم که کسی دیگر بآن رسید یا نه رسد و از آنجمله
آنست که ابو قریصه رضی الله عنه گفته است که بدایت اسلام من آن بود که من
 مادری و خاله داشتم و مرا با خاله خود میل بیشتر بود و من کو سفندی چند داشتم که بیچاره
 همواره خاله من مرا می گفت که ای فرزندی باید که باین مرد یعنی محمد نگرانی که ترا گواه
 خواهد کرد من یکروز کو سفندان را چراگاه بردم و بیکداشتم و مجلس رسول صلی الله علیه
 و سلم رفتم و همه روز آنجا بودم و شبانگاه کو سفندان را لاغر و پستانها خشک خانه بردم
 خاله من گفت کو سفندان ترا چه حالت گفتم نمیدانم و روز دیگر بدین دستور رفتم
 شنیدم که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که یا ایها الناس جروا و تمسکوا بالاسلام
 فان الهجرة لا ينقطع ما دام الجهاد و شبانگاه کو سفندان را بخانه بردم چون شب پشته
 پس روز سیم مجلس می رفتم و آنجا بودم تا اسلام آوردم و بیعت و مصافحه کردم
 با وی شکایت کردم از حال خاله خود و کو سفندان خود فرمود که کو سفندان خود را
 پیش من آر پیش وی آوردم دست مبارک به پشتها و پستانهای ایشان فرود آورد
 و دعای برکت کرد فی الحال همه فریه و پر شیره شدند چون ایشان را بر خاله خود در آوردم
 گفت ای فرزندی باید که هر روز کو سفندان را چنین چروانی من گفتم امروز هم کو سفندان
 چنان چرانیدم که هر روزی چرانیدم اما قصه دیگر هست و قصه را حکایت کردم
 مادر و خاله من نیز با من آمدند و اسلام آوردند **و در بیان آنچه خصوصیت**

در بیان آنچه دلالت آن
 بعد از وفات ظاهر است
 و آن دو قسم است قسم اول
 در بیان آنچه خصوصیت یکی ازین
 اوقات نداشته باشد

یکی ازین اوقات نداشته باشد **و از آنجمله است** جمال صورت و تناسب اعضا و حسن آن
 بروحی که بران مزیدی متصور نیست چنانچه در بسیاری از احادیث بصحت
 رسیده است و در اوصاف وی صلی الله علیه و سلم آمده است که میان بال بود
 در کمال اعتدال و با وجود این هیچ بلند بالایی که بطول قامت منسوب بودی
 با وی همراهی نکردی که قامت آنحضرت صلی الله علیه و سلم از قامت وی بلندتر
 نفوذی و چون سخن گفتی روشنائی دیدی شدی که از میان دندانهای وی بیرون
 آمدی در شب چهارده در ماه نظر میکردند و در روی او حسن ماه در مقابل روی
 جهان افروز او ناقص می نمود عایشه رضی الله عنها در جزوه چیزی کم کرده بود و می گفت
 رسول صلی الله علیه و سلم در آمد بنور جبهه مبارک او چو روشن شد کم شد خود
 باز یافت **و از آنجمله است** نظافت جسم و طیب رایحه و عرق و نراحت بدن وی از
 قاذورات انس گوید رضی الله عنه که هرگز نبوییدم هیچ عبری و هیچ مشک و هیچ بوی
 خوشه از بوی رسول صلی الله علیه و سلم و آورده اند که بچکنی بوی مصافحه نکردی مگر
 که همه آنروز بوی خوش آنرا شنیدی و دست بر سر هیچ کودک نهادی مگر که آن کودک
 از همه کودکان بوی خوش ممتاز گشتی روزی در خانه انس رضی الله عنه در خواب
 شد بود و عرق کرده مادر انس رضی الله عنها شیشه آورده بود و آن عرق را جمع میکرد
 رسول صلی الله علیه و سلم از وی پرسید که چه میکنی این را گفت با بوی خوش خود
 می آمیزم زیرا که این خوشبوی ترین همه بویهای خوش است و بخاری رحمه الله در تاریخ
 کبری خود آورده است که چون رسول صلی الله علیه و سلم برای بکشدش هر که از پی وی
 در آمدی بدانشی که وی از آن راه گذشته است و اسحق بن راهویه گفته است که آن
 رایحه خاصه وی بود نه آنکه طیبی بکار برده بود صلی الله علیه و سلم **و از آنجمله آنست** که
 مندی که بروی مبارک وی رسیده بود آتش بران کار نمیگردد جاعقی موان انس بن
 مالک رضی الله عنه شدند برای ایشان طعام آورد چون فارغ شدند کینه خود را
 آواز داد که فلان مندی با بیا را آن کنیزک مندی چرکین آورد ویرا انس گفت
 در تنور آتش برافروز آتش برافروخت پس فرمود تا آن مندی را در میان آتش
 انداختند بعد از آن بیرون آوردند چون شیر سفید شد و هیچ سوخته نرسیدند
 از وی که این چیست فرمود که این مندی است که رسول صلی الله علیه و سلم بآن رو
 مبارک خود پاک میکرد هرگاه که چرکین میشود در آتش می اندازیم پاک میکرد و می زد

و عایشه رضی الله عنها

و از انجمله آنست که ابوهریره رضی الله عنه گفته است که مردی پیش رسول صلی الله علیه و سلم آمد که دختر خود را بشوهر می دهم مراد دکاری کن رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که چیزی موجود نیست ولیکن چون بامداد شود شیشه کشاده سر بیاور و شاخی چوب چون بامداد شد آن مرد شیشه و شاخی چوب آورد رسول صلی الله علیه و سلم از ساعدای مبارک خود عرق جمع میکرد و در آن شیشه می کرد تا پُر شد فرمود که این را بدختر خود ده و بکوی که هرگاه که بوی خوش بکاربرد این چوب را باین شیشه فرو برد آنچه باین چوب بیرون آید بر خود مالده گویند که هرگاه که آن دختر آن کار بکوی همه اهل مدینه آن بوی خوش را بشنیدند و خانواده ایشان را بیوت المطهین نام نهادند و از انجمله آنست که هرگز هیچکس غایط روی را ندید هرگاه و بر آبان حاجت افتادی زمین بشکافتی و آنرا فرو بر روی و از عایشه رضی الله عنها می آرند که از نبی صلی الله علیه و سلم پرسید که یا رسول الله تو غایط جایی می روی و آنجا از تو هیچ اثری نمی بینم رسول صلی الله علیه و سلم گفت ای عایشه تو ندانستی که هر چه از انبیاء ظاهر میشود زمین فرو می برد و از انجمله آنست که در قوت بدنی از همه کس زیادت بود بارگانه که قوی ترین روزگار خود بود کشتی گرفت و ویرا بر زمین زد و وقتی که وی را با سلام خواند بود و همچنین پدر وی ابو رگانه را که وی نیز قوی ترین وقت خود بود در جاهلیت بر زمین زد و ابو رگانه سه بار از وی طلب کشتی کرد رسول صلی الله علیه و سلم هر سه بار ویرا بیند و از انجمله آنست که چون پیاده رفتی هیچکس بوی نرسیدی ابوهریره رضی الله عنه گوید که ندیدم هیچکس را که بشتابتر رفتی از رسول صلی الله علیه و سلم گویا که زمین در زیر قدم وی نوزدید می شد ما خود را در ریغ می انداختیم و وی بی ریغ میرفت و بوی غم می رسید و از انجمله آنست که بآب دمان مبارک وی آب شور شیرین می شد انس رضی الله عنه گوید که رسول صلی الله علیه و سلم در خانه وی آب دمان در چاه آب انداخت چنان شیرین شد که در همه مدینه از آن آب شیرین تر نبود و از انجمله آنست که مردی از یامه پیش رسول صلی الله علیه و سلم آمد که من در دیهی بزرگ می باشم و آنجا هیچ مسجدی نیست رسول صلی الله علیه و سلم آب طلبید و روی مبارک و دمان و دو ساعد و دو کف خود را بآن آب بشت و آن آب را بآن شخص داد و گفت برو و آنجا مسجدی بنا کن و این آب را با آب دیگر بیا میز و در آنجا پاش که درین برکت بسیار خواهد بود آن شخص چنان کرد مسجدی بغایت مرقع و پُر برکت آمد و در وی کیا می بود مید که زمستان

و تابستان خشک نمی شد و از انجمله آنست که از چاه بی دلو آب پیش رسول صلی الله علیه و سلم آوردند از آن دلو آب بپاشامید و اندکی آب از دمان مبارک خود در دلو ریخت آن دلو را در چاه ریختند از آن چاه بوی مشک می آمد و از انجمله آنست که بینای چشم وی چنان بود که هر چه از پیش روی می دید از پس پشت نیز می دید همچنانکه در روشنائی می دید در تاریکی نیز می دید و می آرند که وی در ثریا یا زده ستاره می دید صلی الله علیه و سلم و از انجمله آنست فصاحت لسان و بلاغت کلام وی صلی الله علیه و سلم بجمیع کلم و بدایع حکم مخصوص بود زبان همه قبایل عرب و طوایف ایشان را نیکوی داد و با هر کسی بزبان وی سخن می گفت چنانکه بسیار بود که فهم آن بر اصحاب مشکل می شد و از وی شرح آن می طلبیدند و از انجمله آنست که جماعتی که دندان رباعیه رسول را صلی الله علیه و سلم شکسته بودند هرگز فرزندان ایشان را دندان رباعیه نمی رست و از انجمله آنست که دست مبارک وی هر چه رسیدی خیر و برکت گرفت چنانکه چون بستان کوسفند بنی شیر رسیدی شیر آورشده ابن سعود رضی الله عنه گوید که من کوسفندم دم نگاه می داشتم رسول صلی الله علیه و سلم با ابو بکر هم رضی الله عنه بگذاشتند رسول صلی الله علیه و سلم گفت ای کودک هیچ شیر داری گفت آری ولیکن من امینم گفت هیچ میشی داری که با بر جفت نشد باشد همچنان میشی آوردم بستان ویرا دست مبارک خود پیوسته و شیر بسیار فرو داد خود بنوشید و ابو بکر را نیز داد بعد از آن پیش وی آمدم و گفتم مرا از دین تعلیم کن دست مبارک بنهر من فرو داد و گفت تو کودک کی می آید و از انجمله آنست قوت رجولیت وی می آرند که وی را در مجامعت نسا قوت چهل مرد بود و گاه بود که در یک ساعت از شب یا روز بر همه نساء خود از جوایر و سراری و همه یازده تن بودند بگذاشتی سکه کنیزک وی رضی الله عنها گفته است که رسول صلی الله علیه و سلم بر زنان نه گانه خود بگذاشت و از هر یکی پیش از آنکه بدیکری رسد غسل آورد و فرمود که این پاکیزه ترست و خوشتر و از انجمله آنست خشم و بزرگی وی در چشمها و دلبها پیش از بعثت بود و بعد از آن شرکان که تکذیب وی و ایذا ی اصحاب وی میکرد و در خاطر خودی گرفتند که بوی از ار رسانند چون بوی می رسیدند ویرا بزرگ می داشتند و قضای حاجات وی میکردند و گاه بودی که کسی که ویرا ندید بود یک مهیبت بروی مستولی شدی و لرزه بر اندام وی افتادی و می آرند که شخصی پیش وی رسید لرزه بروی افتاد و فرمود صلی الله علیه و سلم بر خود آسان گیر که من پادشاه

نیمم و از انجیل است مژنبوت که بر جانب کتب اینم وی بوده است باین الکثیر
گوشت پاره بود از پوست برآمده و بر آنجا موی چند و در بعض روایات از
ابن عمر رضی الله عنهما آمده است که بر آنجا بگوشت مکتوب بود لا اله الا الله و در بعض
روایات هم از وی محمد رسول الله و از انجیل است کمال عقل و علم و معرفت وی بمشابه که
هرگز هیچ آدی چنان نبوده است و دلیل برین آنست که وی با وجود آنکه آتی بود
و از هیچکس تعلیم نگرفته بود اعمال و احوال و سیر و شمایل وی بروحی بود که علم و عقل
هیچکس مثل آن وفا نمیکرد و ایضا هر چه در تورات و انجیل و سایر کتب مکتوبه واقع بود
علم داشت بی آنکه ویرا کسی تعلیم کند یا مطالع کتب کند یا بعلماء اهل کتاب مجالست
کند و همچنین حکمهای حکما و سیرههای آسمانی گذشته را نیکوی دانست و ضرب
امثال و سیاسات انام و تقریر شرایع و احکام و تعیین آداب شریفه و خصال حمیده
همه از وی بروحی صادقی شد که دلالت میکرد بر کمال عقل و علم وی بحیثیتی که از
قوت بشری خارج میبود و همچنین سایر اخلاق وی از حلم و عفو و وجود و شجاعت
و خیا و حسن معاشرت با خلق و شفقت و رافت و رحمت با جمیع خلایق و وفا
بعهد و صلح و رحم و تواضع و عدل و امانت و عفت و صدق و وقار و مروت و زهد
در دنیا و قناعت و غیر ذلک من الاطلاق الحمیده و الاوصاف الشریفه چنان در
کمال اعتدال واقع بود که مزیدی بر آن متصور نبود و تفاسیل آن بقدر وسع و کثرت
مبسوط مذکور است و درین مختصر باشارتی اجمالی گفتا کرده شد و از جمله معجزات وی
قرآن عظیم و فرقان مجید است و آن قوی ترین معجزات و ظاهر ترین و باقی ترین است
و آن یک معجزه نیست بلکه هزاران معجزات است زیرا که از هر موضع از قرآن که مقدار
اقل سوره که سوره کوثر است می گیرند معجزه است علی جده که قوت بشر از ایراد مثل آن
عاجز است و یکی از وجوه اعجاز آن فصاحت مفردات و بلاغت نظم آنست بروحی
همه فصحاء و بلغاء عرب از ایراد مثل آن عاجز آمدند با وجود آنکه ایشان در کمال حرص
بودند بر معارضه و مجادله حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و یکی از وجوه اعجاز
نظم عجیب و اسلوب غریب آنست که مخالف اسالیب کلام عربیست و هیچ بآن نمیانند
و مثل آن در کلام عرب نه پیش از نزول یافته اند و نه بعد از آن روزی رسول صلی
علیه و سلم قرآن خواند و لید بن مغیره که از فصحاء عرب بود آنرا شنید رقت کرد
ابو جهل و برادران سرزنش کرد و لید گفت والله که هیچکس از شما بکلام عرب و اشعار

ان

ایشان دانا تر از من نیست آنچه وی میخواند بآنها نمیانند و روزی دیگر در یکی از
مواسم عرب که قبایل جمع می آمدند و لید بن المغیره با قریش گفت که در حق محمد
فکری کنید و رایهای خود را بر یک چیز قرار دهید که یکدیگر را در آن تکذیب
نکنید تا قبایل عرب را بآن از وی تنفیذ و تحذیر کنیم قریش گفتند میگویم که وی
کاهن است و لید گفت والله که وی کاهن نیست و کلام وی بزمزمه و سجع کاهنان
نمیانند گفتند میگویم که وی مجنون است گفت والله که مجنون هم نیست و هیچ اثر
جنون و وسوسه آن نیست و بر او گفتند میگویم که وی شاعر است گفت والله که
شاعر هم نیست من همه اقسام شعر را نیکوی شناسم کلام وی هیچ از آنها نمیانند گفتند
که میگویم که ساحر است گفت ساحر هم نیست و نفث و عقدی که ساحران را می باشد و بر او
نیست قریش گفتند پس چه گویم گفت هر چه از اینها میگوید همه کذب و باطل است اما
نزدیکتر بکار آنست که گوید وی ساحر است که میان مرد و فرزند وی و برادر وی
و زوجه وی و خویشان وی جدایی می افکند پس همه بر آن اتفاق کردند و متفرق
گشتند و بر سر راهها بنشستند و مردم را از وی تنفیذ میکردند و دیگری از وجوه اعجاز
وی اخبار است از اموری که در قرنها گذشته واقع شده بود و از آسمانهای پیشین
و شرایع ایشان با وجود آنکه اخبار اهل کتاب که عمر در گفت و گوی وجبت چیزی
آن گذرانید بودند نمی دانستند از آنها مگر یکان یکانرا و معلوم بود که رسول صلی
علیه و سلم خوانند و نویسنده نیست و هیچ کتاب نخواند و همچنین با اهل کتاب
مجالست نموده و بسیار بودی که اهل کتاب وی را از آنها سوال کردند پس بر
وی قرآن نازل شدی مشتمل بر جواب سوال ایشان و همه تصدیق کردند و بحال
انکار نداشتند و دیگری از وجوه اعجاز وی اخبار است از مغیبات که هر چه
از امور مستقبله خبر کرد واقع شده است یا خواهد شد و آن در قرآن بسیار است
و یکی از جزئیات آن آنست که خدای تعالی فرموده است که اِنَّا خَلَقْنَا الْاِنْسَانَ
وَ اِنَّا لَاحْفَظُوْنَ یعنی ما قرآنرا فرو فرستادیم و نگاه داریم آنرا که در روزی
تغییری واقع شود و امروزه صد سال زیادتست که وی نازل شده هر چند ملاحد
و زنادقه بتخصیص قرامطه خواستند که در وی تغییری کنند نتوانستند نه بیک کلمه
و نه بیک حرف و الحمد لله علی ذلک و پوشیده ماند که محفوظ ماندن وی برین وجه
نیز وجوب است از وجوه اعجاز زیرا که محافظت کلامی برین طول در مدتی بدین

در آری با کثرت معارضات و معاندان از ثبوت بشر بیرون است و از قبیل
اخبار از معنی است کشف اسرار منافقان و اهل کفاب و غیرهم و دیگری از
وجوه اعجاز وی مهیبت و ترس است که در وقت تلاوت و استماع آن بر قاری
و سامع واقع میشود می آرند که عتبه بن رابعه با رسول صلی الله علیه و سلم سخن گفت
در باب آنچه رسول صلی الله علیه و سلم آورده بود مخالف دین قوم خود رسول
صلی الله علیه و سلم سوره حم فصلت را تا آنجا که صاعقه مثل صاعقه عادی نمود
تغیر اند عتبه دست پیش بان مبارک رسول صلی الله علیه و سلم برد و سوگند برد
داد که از قراءت باز ایستد و در روایتی چنان آمده است که رسول صلی الله علیه
و سلم آن سوره را میخواند و عتبه می شنید و دستهای خود پیش پشت نهاده بود
چون بآیت سجد رسید رسول صلی الله علیه و سلم سجد کرد عتبه برخاست و
ندانت که چه کند بخانه خود باز گشت و پیش قوم نرفت تا بذر خانه وی آمدند
پس عذر خواهی کرد و گفت و الله بکلامی بامن تکلم کرد که هرگز گوش من مثل
آن نشنیده است ندانستم که در جواب وی چه گویم و همچنین از بسیاری از بلغا
که بمقام معارضه آن در آمدند حکایت کرده اند که ایشانرا مهیبت و ترس
عارض شده است که از آن باز ایستاده اند این متفق که بلیغ ترین وقت خود
بود بان مقام در آمد که در معارضه قرآن کلامی ترتیب کند و در آن کار شروع
کرد ناگاه بکودکی بگشت که این آیت میخواند که فقیل یا ارض ابلعی ماء کف یا سماء
اقلعی باز گشت و آنچه ترتیب کرده بود محو کرد پس گفت من گواهی میدهم که این
کلام بشر نیست و می آرند که یحیی بن الغزال که از بلغای اندک بود خواست که
مثل سوره اخلاص ایراد کند بروی رقی و صبیقی عظیم مستولی شد توبه و انابت کرد
و دیگری از وجوه اعجاز وی آنست که قاری و سامع را از تلاوت و استماع آن
ملالت نخیزد و هر چند پیش خوانند و بیش شوند تلاوت و محبت آن زیادت
کرد و خلاف کلام مردمان که هر چند فصیح و بلیغ بود چون بتکرار خوانند و شنید
شود ملالت آرد و دیگری از وجوه اعجاز اشمال آنست بر علوم و معارفی که از شان
عرب نبود که آنرا دانند بلکه از شان رسول صلی الله علیه و سلم نیز نبود که آنرا دانند
پیش از بعثت و نزول قرآن و از آن قبیل است علوم غریبه که حق سبحانه و تعالی
در انجا درج کرده است و بعضی ان خواص را بران اطلاع داده **قسم ثانی**

در بیان آنچه دلالت آن بر نبوت و نبی صلی الله علیه و سلم بعد از وفات وی
ظاهر شده است از انجمله است اخبار از خلافت ابوبکر رضی الله عنه بعد از وی
روزی زنی بنزدیک وی صلی الله علیه و سلم آمد و چیزی خواست رسول صلی الله
علیه و سلم فرمود که بعد ازین باز ای آن زن گفت یا رسول الله شاید که چون
بیایم ترا نیایم رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که اگر مرا اینیایی پیش ابوبکر ای که
بعد از من خلیفه وی خواهد بود و از انجمله آنست که رسول صلی الله علیه و سلم شخصی
چند شتر و ارخواه داد آن شخص گفت یا رسول الله می ترسم که بعد از تو مرا آیت
عطا ندهند رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که ابوبکر آن شخص آن سخن را با امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه باز گفت فرمود که باز کرد و پیرس که بعد از ابوبکر مرا که آن عطا نخوا
داد رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که عمر بن الخطاب بار دیگر امیر المؤمنین علی رضی الله
عنه فرمود که پیرس که بعد از عمر که خواهد داد رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که عثمان
علی رضی الله عنه چون آنرا شنید خاموش شد و از انجمله آنست که اعرابی چند شمشیر بحد
آورد تا بفروشد رسول صلی الله علیه و سلم آنها را از وی ششم خرید و مصلحتی در
بیان کرد امیر المؤمنین علی رضی الله عنه از آن اعرابی پرسید که شمشیرهای خود چه کرد
گفت بر رسول صلی الله علیه و سلم بفروختم و مصلحتی امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفت اگر
رسول را صلی الله علیه و سلم حادثه واقع شود بهای شمشیرهای تو که خواهد داد
اعرابی گفت نمیدانم بروم و پیرسم پیش رسول صلی الله علیه و سلم رفت و پرسید فرمود
که ادای مال تو و قضای دین من و وفا بعهدهای من ابوبکر خواهد کرد پس اعرابی
آنرا با علی رضی الله عنه گفت فرمود که اگر ابوبکر را حادثه افتد مال ترا که او کند پس
برفت و پرسید رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که اگر مرا حادثه افتد عمر قائم مقام
من خواهد بود و قضای دین من خواهد کرد و بوعدهای من وفا خواهد نمود بعد از آن
اعرابی با علی رضی الله عنه ملاقات کرد آنرا باز گفت علی رضی الله عنه گفت که اگر مرا
حادثه افتد چه خواهی کرد اعرابی پیش رسول صلی الله علیه و سلم رفت و از آن سوال کرد
فرمود که وقتی که مرا حادثه افتد و همچنین ابوبکر و عمر را هلاکت بادت و از انجمله آنست
که انس بن مالک رضی الله عنه گفته است که با رسول صلی الله علیه و سلم در حایطی بودم
در بسته ناگاه آینه آمد و در را بگرفت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که ای
انس به بین که کیست بیرون رفتم ابوبکر بود با رسول صلی الله علیه و سلم گفتم گفت از

و ابوبکر را طارثه افتد

برای وی در بکشی و ویرانه هشت بشارت ده و بگوید که بعد از من خلیفه وی
خواهد بود بعد از آن دیگری در را بگفت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که ای
انسان بین که کیست بیرون رفته عمر بود یا رسول صلی الله علیه و سلم گفتم فرمود که در
بکشی و ویرانه هشت بشارت ده و بگوید که بعد از ابوبکر خلیفه تو خواهی بود بعد از آن
دیگری در بگفت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که ای انسان بین که کیست بیرون
رفته عثمان بود یا رسول صلی الله علیه و سلم گفتم فرمود که در بکشی و بشارت ده و او را
به هشت و بگوید که بعد از عمر خلیفه تو خواهی بود پس فرمود که کار وی بجایی برسد که
ویرانه هشت بر وی باد که صبر کند و از انچه است که سفینه رضی الله عنه گفته است که چون
رسول صلی الله علیه و سلم مسجد نبی میگرد سنگی نهاد پس ابوبکر را گفت سنگ خود را بیا
سنگ من نه بعد از آن عمر را گفت و بعد از آن عثمان را پس فرمود که اینها خلفا الله
بعد از من و از انچه است که چون روز حنین حربه سخت شد جندت پیش رسول
صلی الله علیه و سلم درآمد و گفت یا رسول الله جنگ سخت شده است ما را خجسته که
گرمای ترین اصحاب تو کیست که اگر امری واقع شود ویرانیم و اگر نشود ویران نکنیم
رسول صلی الله علیه و سلم فرمود اینک ابوبکر صدیق و زیر من قائم مقام من خواهد بود
بعد از من و عمر بن الخطاب دوست منست بر اسق سخن میگوید از زبان من و عثمان
بن عفان از منست و من از وی و علی برادر من است و صاحب من روز قیامت
و از انچه است که سفینه رضی الله عنه گفته است که از رسول صلی الله علیه و سلم شنیدیم
که گفت مدت خلافت بعد از من سی سال خواهد بود و بعد از آن ملک و سلطنت با
بعد از آن سفینه گفت دو سال مدت خلافت ابوبکر بود رضی الله عنه و ده سال از آن
عمر رضی الله عنه و دو و ده سال از آن عثمان رضی الله عنه و شش سال از آن علی
رضی الله عنه و از انچه است که رسول صلی الله علیه و سلم با ابوبکر و عمر و عثمان و علی و طلحه
و زبیر رضی الله عنهم بر کوه جبر بود آن کوه بجهنم رسید رسول صلی الله علیه و سلم گفت بیار
که نیست بر تو مگر پیغمبری یا صدیقی یا شهیدی و از انچه است که عایشه رضی الله عنها گفته
است که یا رسول صلی الله علیه و سلم گفتم که اجازت ده که مرا بعد از وفات پهلوی
تو دفن کنند فرمود که ترا آنجا چون دفن کنند که نیست آنجا مگر موضع قبر من و قبر ابوبکر
و قبر عمر و قبر عیسی بن مریم صلوات الرحمن علیه و از انچه است که عایشه رضی الله عنها
گفته است که رسول صلی الله علیه و سلم به عثمان نظر کرد پس گفت خدای تعالی رحمت

در این حدیث
در بیان فضیلت
ابوبکر و عمر و عثمان
و علی و طلحه و زبیر

کنا و بر عثمان که شهید خواهد شد و به علی و زبیر رضی الله عنهما نظر کرد و گفت شما
با یکدیگر مقاتله خواهید کرد و تو ای زبیر ظالم خواهی بود و بعد از آن بطله نظر کرد
و گفت خدای تعالی رحمت کن و بر قاتل دی و از انچه است که عایشه رضی الله عنها
گفته است که روزی رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که میخواهم که بعض اصحاب من
ایجا باشند تا با وی بعض امور را بگویم گفتم یا رسول الله ابوبکر را بخوانم هیچ نگفت
دانستم که ویران خواهد گفتم عمر را بخوانم هیچ نگفت دانستم که ویران خواهد گفتم ابن
عمر تو علی را بخوانم هیچ نگفت دانستم که وی را نیز نخواهد گفتم ابن عفان را بخوانم گفت
بخوان و ویران خواندم آمد پیش رسول صلی الله علیه و سلم بیست و رسول صلی الله علیه و سلم
با وی چیزی می گفت و رنگ وی متغیر می شد و باز با وی چیزی می گفت و رنگ وی
متغیر می شد در آن روز که عثمان را در دروای محاصره کرده بودند و ویران گفتند که مقاتله
نمکنی گفت با من رسول صلی الله علیه و سلم عهده کرده است و سخنی گفته من برین
بله صابرم عایشه رضی الله عنها گفته است که کان مردم چنان بود که رسول صلی الله
علیه و سلم و ویران از آن روز خبر کرده بود و از انچه است که عایشه رضی الله عنها گفته است
که رسول صلی الله علیه و سلم با امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفت ای علی خبر کنم ترا از
بدبخت ترین مردمان عاقر ناله صالح است و آن کسی که شمشیر بر سر تو زند و از آن
محاسن تو رنجان کرد و از انچه است که ابوالاسود دلی گفته است که از امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه شنیدم که گفت روزی که از مدینه بیرون می آمدم عبد الله بن سلام
آمد در وقتی که پای در رکاب کرده بودم پس گفت کجا میری گفتم بعراق گفت آکا
باش که اگر تو بعراق روی البته بتو شمشیر برسد بعد از آن سوگند خورد که من
این را از رسول صلی الله علیه و سلم شنیدم ام که می گفت و از انچه است که امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه در بیعت نبیما رشود پراگشتند چرا ایجا استاده اگر اجل تو ایجا برسد
تو اعراب ایجا کار سازی خواهند کرد چرا مدینه نزوی که اگر اجل تو برسد برادران
تو کار سازی تو کنند و بر تو نماز گزارند امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفت من جالی
نمیشم رسول صلی الله علیه و سلم مرا خبر کرده است که من نخواهم مرد تا امیر شوم پس
این من ازین من رنگین شود یعنی محاسن من از خون من و از انچه است که
امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفته است که یا رسول صلی الله علیه و سلم حدیقه بگویم
گفتم یا رسول الله چه خوش است این حدیقه رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که ای

مر ترا در بهشت بهر ازین خواهد بود و همچنین بر هفت حدیقه بگذشتیم در همه کفتم
چه خوبست این حدیقه و رسول صلی الله علیه و سلم گفت مر ترا در بهشت خوبتر ازین
خواهد بود بعد از آن رسول صلی الله علیه و سلم آواز برداشت و آغاز کرد که
گفتم یا رسول الله چه می گریاند ترا گفت گنهای که در سینه های قومی است از تو که آنها
ظالم نخواهند کرد مگر بعد از من گفتم یا رسول الله سلامت گذرد گفت سلامت
دین و از انجیل آنست که عایشه رضی الله عنها گفته است که پیغمبر صلی الله علیه و سلم طهارت را
دید که میرفت گفت شهیدی است که بر روی زمین می رود و از انجیل آنست که رسول صلی
الله علیه و سلم روزی با ازواج طهارت رضی الله تعالی عنهن گفت کدام از شما بید
خداوند بجای که پیشانی وی پریشم باشد بیرون آید تا آنجا که سکان خواب بروی
بانگ کند بسیاری بر دست راست وی کشته شوند و بسیاری بر دست چپ وی
دوی هم نزدیک بان برسند اما جنات یابد چون عایشه رضی الله عنها در وقت تو
بعراق بعضی از آبهای بنی عام رسید سکان بروی بانگ کردند پرسید که این چه
آبست گفتند خواب گفت من باز میگردم این زبیر رضی الله عنها گفت نه باز گرد
شاید که خدای تعالی بواسطه تو اصلاح ذات بین اینها کند باز گفت من باز
میگردم و آنچه رسول صلی الله علیه و سلم با ازواج طهارت گفته بود حکایت کرد
و از انجیل آنست که اشارت بهمین قصه فرموده است صلی الله علیه و سلم که بیرون آیند
قومی مهلاک شوندگان که فلاح نیابند پیشوای ایشان زنی باشد پیشوای ایشان
در بهشت باشد و از انجیل آنست که رسول صلی الله علیه و سلم با ازواج طهارت گفت
که آن کسی که مهربانی نماید با شما بعد از من راست گفتاری نیکو کرداری خواهد بود
بار خدا یا سیراب کردان عبد الرحمن بن عوف را از سلسیل بهشت عبد الرحمن بن
عوف رضی الله عنه بعد از وفات رسول صلی الله علیه و سلم بعضی اموال خود را
بجمل هزار دینار بفروخت و بر ازواج طهارت رضی الله تعالی عنهن قیمت کرد
و از انجیل آنست که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه رازی می گفت رسول صلی الله علیه و سلم
با امیر المؤمنین علی گفت باز بیا از میکوی حال آنکه وی با تو مقابله خواهد کرد
و آن از وی ظلم خواهد بود و در حروب یوم الجمل امیر المؤمنین علی رضی الله عنه آنرا
بیاد زبیر رضی الله عنه داد زبیر از مقاتله وی بازگشت شخصی از قنای وی رفت
دوی را قتل کرد و شمشیر وی را پیش امیر المؤمنین علی رضی الله عنه آورد فرمود که

روزی باز بیا از میکوی حال آنکه وی با تو مقابله خواهد کرد

روزی باز بیا از میکوی

بشارت باد قاتل زبیر را با تش دو رخ و از انجیل آنست که رسول صلی الله علیه و سلم
در روز حفر خندق دست مبارک بپیر عمار بن یاسر رضی الله عنه فرود آورد و
گفت ترا گروهی الا اهل بنی خواهند گشت چون در روزی از روزهای
حرب صفین جنگ سخت شد عمار یاسر رضی الله عنه سوگند بر امیر المؤمنین علی
رضی الله عنه داد که این آنروز است که رسول صلی الله علیه و سلم ما را به آن وعده
می داد حضرت امیر هیچ جواب نداد بار دوم سوگند داد حضرت امیر هیچ نگفت
چون بار سوم سوگند داد حضرت امیر فرمود که آری همان روز است عمار رضی الله
عنه تکیه آورد و گفت بادی خوش وزیدن گرفت الیوم تلقی الحاجه محمد اوحیه
و روی بشکر معاویه آورد و بمقاتله مشغول شد و بعضی از مبارزان لشکر معاویه
از پای در آورد تشکی بروی غلبه کرد آب خواست قدحی شیر با آب میخته آوردند
عمار چون آنرا دید گفت الله اکبر آنگاه قدری از آن آب بیا شامید و گفت
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم مرا خبر داده است که ای عمار ترا گروهی اهل
بنی بکشند و کشتن تو میان جبریل و میکائیل واقع شود و علامت آن آن باشد که
در آن وقت آب خواهی ترا شیر با آب میخته دهند و از انجیل آنست که رسول صلی الله
علیه و سلم عبد الله بن عمرو بن العاص را رضی الله عنه فرموده بود که ای عبد الله
بشارت ده گشده عمار را با تش دو رخ گویند که چون عمار را شهید ساختند و
شخصی بر او گرفته پیش معاویه آوردند و هر یکی می گفت که ویران گشتم معاویه
گفت هر که ویران گشته باشد ویرانک انبیا در هم بدم تفحص آنرا به عبد الله بن
عمرو بن العاص رضی الله عنه حواله کرد عبد الله از یکی پرسید که ویران چون گشتی
گفت بروی حمله کردم و ویران قتل آوردم عبد الله گفت تو قاتل وی نیستی پس از آن
دیگری پرسید که ویران چون گشتی گفت بر یکدیگر حمله کردیم طعن من بروی مؤثر
افتاد چون از مرکب جدا شد بز او درآمد گفت لا اقلع من ندم بین جبریل
و میکائیل یعنی فیروزی نیابد آنکه ندامت و خسارت وی در حضور جبریل و میکائیل
باشد این قول بر زبان میراند و از چپ و راست می نگرست من سر ویران جدا کردم
عبد الله گفت خذ الجراب و انشر بالعداب یعنی بگیر انبیا در هم و بشارت
داده باش بعد از جنتم آن شخص گفت اگر گشته شویم وای بر ما و اگر بکشیم وای بر
و انبیا را بنداخت و گفت انا لله وانا الیه راجعون معاویه گفت ای عبد الله

چه جای این خنان است عبد الله گفت کواهی میدهم که در روز نای مسجد که کسی
 یک سنگ می آورد و عمار دوشک می آورد از رسول صلی الله علیه و سلم شنیدم که فرمود
 ای عمار ترا گروهی اهل بی بکشند پس گفت ای عبد الله بشارت ده کشته عمار را
 بآتش دوزخ معاویه گفت خاموش باش که تاویل این کلام را نمیدانی کشته وی آنست
 که ویر الحرب آورده این سخن با امیر المؤمنین علی رضی الله عنه رسید فرمود که برین
 تقدیر قاتل امیر المؤمنین حمزه رضی الله عنه رسول صلی الله علیه و سلم بوده باشد نه حتی
 و از انجمله آنست که رسول صلی الله علیه و سلم گفته بود که ای علی زود باش که میان تو و
 عایشه چیزی واقع شود و آن اشارت بحرب یوم الجمل بود امیر المؤمنین علی رضی الله
 عنه گفت یا رسول الله این خاصه مراد واقع شود از میان اصحاب رسول صلی الله
 علیه و سلم فرمود که آری علی گفت پس من بدینخت ترین اصحاب باشم رسول صلی الله
 علیه و سلم فرمود که نه چنین است ولیکن چون آن واقع شود و بروی مسلط شوی
 ویرانمانی وی باز کرد آن لاجرم چون امیر المؤمنین علی رضی الله عنه در یوم الجمل
 بر لشکر عایشه رضی الله عنها ظفر یافت ویرانها گرام و احترام تمام بدینمه حاجت فرمود
 و از انجمله آنست که عمار بن یاسر رضی الله عنه روزی که بحرب معاویه رضی الله عنه میرفت
 گفت که از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم مأثور شده ام بآنکه مقاتله کنم با کافران
 یعنی ناقصان عهد و بیعت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه و آن طلحه و زبیر رضی الله عنهما
 و جمع ایشان بودند و از مقاتله ایشان فارغ شده ایم و با قاسطین یعنی اهل جور
 و عدول از حق و آن معاویه و اتباع وی اند و اینک بمقاتله و محاربه ایشان بروم
 و با مارقین و ایشانرا ندیده ایم هنوز و مراد با ایشان خوارج اند که امیر المؤمنین علی
 رضی الله عنه بعد از شهادت عمار با ایشان محاربه کرد و از انجمله آنست که امیر المؤمنین
 علی رضی الله عنه مقداری زر که هنوز از خاک جدا نکرده بودند از زمین به پیش حضرت
 رسالت صلی الله علیه و سلم فرستاد آنرا بر جمعی قحمت کرد از اهل بی بقریش و انصاری
 گفتند یا رسول الله ما را می گزاری و بر اهل بی بقریش می کنی رسول صلی الله علیه و سلم
 فرمود که از برای آن بر ایشان قحمت کردم تا با اسلام و اهل آن آفت گیرند درین
 بودند که ناکاه شخصی چشمها بمغاک فرو رفته و رخسار را بر آمدن باریش کثیف پرمویی
 آمد و گفت ای محمد از خدای تعالی پیرمیز رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که فرمان
 خدای تعالی که بر تو اگر من عاصی شوم خالد بن الولید رضی الله عنه حاضر بود اجازت

در این کتاب
 از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
 روایت شده است
 صحیح

قتل وی خواست اجازت نیافت پس آن شخص روی بگردانید و بر رفت رسول
 صلی الله علیه و سلم فرمود که از اصل این شخص قومی پیدا شوند که قرآن خوانند اما
 از کلوهای ایشان در نگیرد و اهل اسلام را بقتل آرند و عابدان اصنام را بکشتن
 یمرقون من الاسلام کما یمرق السم من الریمه یعنی از دین اسلام بیرون
 آیند همچون بیرون آمدن تیر از شکاری و خوارج از اصل وی بودند لاجرم ایشانرا
 مارقین گویند و از انجمله آنست که رسول صلی الله علیه و سلم اسماء بنت عجم را گفت که
 ترا از آنست من سه نفر زن کنند جعفر بن ابی طالب و ابوبکر بن ابی قحافه و علی
 بن ابی طالب اختیار کن از ایشانرا که دوستیست پیش تو تا در بهشت شویم تو بیا
 وی جعفر بن ابی طالب را رضی الله عنه اختیار کرد زیرا که بکارت وی را جعفر برده
 بود و همچنانکه رسول صلی الله علیه و سلم اخبار کرده بود واقع شد بعد از جعفر اسماء را
 ابوبکر رضی الله عنه نکاح کرد و بعد از وفات ابوبکر علی نکاح کرد رضی الله تعالی عنهم
 و از انجمله آنست که رسول صلی الله علیه و سلم امیر المؤمنین علی رضی الله عنه خبر کرده
 بود که محاربه خواهی کرد با جماعتی مارقین از دین یعنی خوارج که در میان ایشان
 شخصی باشد که بجای یک دست وی پاره گوشت باشد بر سه دوش وی چون پستان
 زنان و بران گوشت پاره موی چند باشد چون دم بز بوی می آرند که چون حضرت
 امیر رضی الله عنه بر خوارج ظفر یافت و از ایشان بسیار ری گشته شدند فرمود که
 آن شخص را بگویند یکبار بچشند نیافتند حضرت امیر سوگند خورد که والله که من
 دروغ نمیگویم و با من دروغ نرفته اند دیگر بار و نیز بچشند در زیر چهل تن از
 گشتگان یافتند بهمان صفت که حضرت امیر از رسول صلی الله علیه و سلم روایت
 کرده بود و از انجمله آنست که رسول صلی الله علیه و سلم با امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
 گفته بود که ترا از اسیران بنی حنیفه جاریه بدست خواهد آمد چون پسر یا از وی
 متولد شود او را محمد نام کن و بکنیت منش بخوان چون در زمان خلافت امیر المؤمنین
 ابوبکر رضی الله عنه فتح یمامه کردند و از بنی حنیفه اسیران آوردند امیر المؤمنین ابوبکر
 رضی الله عنه حنیفه را که مادر محمد حنیفیه است با امیر المؤمنین علی رضی الله عنه داد
 و از وی محمد متولد شد و از انجمله آنست که زنی از یمامه فرزندی پیش رسول صلی الله
 علیه و سلم آورد که بر سه وی ریشی بود رسول صلی الله علیه و سلم آب و دانه مبارک
 بر سه وی انداخت آن ریش نیک شد و در نسل آن کودک هرگز آن علت پیدا نیافت

و همان زن پسری دیگر را بهمین علت پیش مسیله کذاب برد آب و بان نامبارک
خود بر سر وی انداخت سر او گل شد و در نسل وی بماند و از آنجا **آنت** که چون ابوذر
غفاری رضی الله عنه که در عهد امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه از مدینه بیرون آمد
بود و در ربنه اقامت کرده بیمار شد و بموت مشرف گشت خاتون وی امم ذریه
رضی الله عنه بسیار می گریست ابوذر رضی الله عنه گفت چرا می گریی گفت چون ندیدم که
وفات تو نزدیک رسیده است و چندان گریاسی حاضر نیست که بگفنی تو وفا کند
ابوذر رضی الله عنه گفت غم مخور که روزی در حضرت رسول صلی الله علیه و سلم نشسته
بودیم فرمود که یکی از شما در میان وفات یا بدجماعتی از اهل اسلام در وقت وفات
وی حاضر شوند و از آن جماعت کسی که نسبت بوی این واقع شود غیر از من نماند است
برخیه و برین تل برای و هر طریقی نظر کن که چنانچه رسول صلی الله علیه و سلم فرموده است
جماعتی پیدا خواهند شد امم ذریه گفت موسم آمد شد حاجیان گذشته است امم ذریه
نست که کسی پیدا شود دیگر بار مبالغه کرد که برخیه و برین تل برای چون امم ذریه
تل برآمد دید که جماعتی شتر سواران پیدا شدند بجامه خود بسوی ایشان اشارت کرد
پیش وی آمدند گفت ابوذر صاحب رسول صلی الله علیه و سلم در حالت نزع است
گفتند پدر و مادر ما فدای وی باد بسوی وی آمدند ایشان را می جا گفت و بنقل جسد
گذشته اشتغال غود بعد از آن گفت کفن ندارم اما میخواهم که کفن من کسی دهد که
امیر و عامل و نقیب قوی نبوده باشد جوانی از انصار در میان ایشان بود گفت ای
عم من هیچ نبوده ام و دو جامه دار که لباس دارم که مادر من رفته است و بافت
ابوذر رضی الله عنه ویرا دعایی کرد و بعد از آن وفات یافت آن جماعت بروی
نماز گزاردند و یکی از ایشان ابن مسعود بود و دیگری مالک بن اشتر رضی الله عنهما
و از آنجا **آنت** که ابوهریره رضی الله عنه گفته است که روز جمعی در حضرت رسول صلی الله
علیه و سلم نشسته بودیم و رجال بن عتفه در میان ما بود رسول صلی الله علیه و سلم
فرمود که ان فیکم لرجلا ضرسه يوم القيمة فی النار اعظم من احدی و چون آن قوم
در مجلس بودند همه وفات یافتند و بغیر از من و رجال کسی نماند خوف بر من مستولی
شد دایم از حال رجال خبری پرسیدم چون خبر ارتداد او داد و وی مسیله کذاب
شدیم خوف من گشته شد و از آنجا **آنت** که رافع بن خدیج را رضی الله عنه در احدی از
تیری بر سینه آمد پیش رسول صلی الله علیه و سلم آمد و گفت یا رسول الله این تیر را از

سینه من بکش فرمود که ای رافع اگر خواهی تیر و پیکان هر دو را بکشم و اگر خواهی تیر را
بکشم و پیکان را بگذارم و گواهی دهم از برای تو در قیامت که تو شهیدی رافع گفت
یا رسول الله تیر را بکش و پیکان را بگذار و در قیامت بشهادت من گواهی ده رسول
صلی الله علیه و سلم تیر را کشید و پیکان را گذاشت رافع رضی الله عنه تا زبان معاویه
بر زبانت پس جراحت وی تازه شد و بران بمرد **دکن سیادس** در شواهد و دلایلی
که از صحب کرام و ائمه عظام رضی الله تعالی عنهم بطور آمد است از امام بهام
احمد بن حنبل رضی الله عنه سوال کردند که سبب چیست که از اصحاب رسول صلی الله
علیه و سلم کرامات و خوارق عادات آن مقدار بحدی شهرت رسیده است که
از اولیاء امت و صلحاء ایشان رسیده است فرمود که ایمان ایشان چنان قوی
بود که حاجت بآن نداشتند که آنرا بکرامات و خوارق عادات تقویت کنند
و اما دیگر آنرا ایمان ضعیف بود لاجرم آنرا با ظواهر کرامات تقویت کردند
قال الشيخ الامام العارف بالله شهاب الدین السهروردی قدس الله تعالی
سره و خرق العادة انما یکاشف به لموضع ضعف یقین المکاشف من الله تعالی
لعباده العباد ثوابا مجتلاهم و فوق هؤلاء قوم ارتفعت الحجب عن قلوبهم و با
بواطنهم بروج الیقین و صرف المعرفة فلا حاجة لهم الى مدد من الخوارق و رؤیة
القدر و الایات و لهذا المعنی ما نقل عن اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم
کثیر من ذلك الا القلیل و نقل عن المتأخرین من المشایخ و الصادقین اکثر
من ذلك لان اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم ببرکة صحبت النبی صلی الله
علیه و سلم و مجاورة نزول الوحي و تردد الملائكة و موهوبات تورات بواطنهم و غنا
الآخرة و زهدوا فی الدنیا و تزکات انفسهم و خلعت عاداتهم و انصقلت مرایا
قلوبهم فاستغنوا بما أعطوا عن رؤیة الکرامات و انوار القدر و من بلغ من قوّة
الیقین هذا المبلغ یری فی اجراء عالم الحکمة ما یری الغیر من القدر و یری القدر
منکسر بل متجلیه من سبب الحکمة فلو تجردت له القدر و انکشف له ما استغرب
و المستغرب للقدره یقوی یقینه بها لانه محجوب بالحکمة عن القدره امیر المؤمنین
ابوبکر الصدیق رضی الله تعالی عنه همه احوال و اعمال و اقوال وی دلیل نبوت و شایده
رسالت متبوع وی است صلی الله علیه و سلم وقتی که رسول صلی الله علیه و سلم مأمور
شد بهجرت از جبریل علیه السلام پرسید که یا من که هجرت خواهم کرد چه میگوید علیه السلام

گفت که ابوبکر صدیق از آن روز باز و پیرا خدای تعالی ابوبکر صدیق نام کرد از جمله
احوال وی آنست که ابومنصور انصاری رضی الله عنه گفته است که اسلام ابوبکر رضی الله
عنه شبیه بونخی است زیرا که وی گفته است که بنی پیش از بعثت رسول صلی الله علیه
وسلم در خواب دیدیم که نوری عظیم از آسمان فرود آمد و بر بام کعبه افتاد و در رمل
مسج خانه نماد که از آن نور چری بآن در نیامد پس آن انوار همه جمع شدند و یک
نور گشتند همچنانچه اول بود و نماد من در آمد و من در خانه خود را بستم بامداد
خواب را بیک از اجاری بود گفتم و تعبیر آن خواستم گفت این از قبیل اضعاث احلام
است و اعتباری ندارد چون روز گاری برین گذشت در بعض تجارت بدیر
نور را که مسکن بخیراء را ماب بود رسیدم و تعبیر خواب خود را از او پرسیدم گفت
تو چه کسی گفتم من مدی ام از قریش گفت خدای تعالی در میان شما پیغمبری برخوان
انگشت و تو در ایام حیات وی وزیر وی خواهی بود و بعد از وفات وی
خلیفه وی پس چون رسول صلی الله علیه وسلم بعوث شد مرا باسلام خواند گفتم
هر پیغمبری را دلیلی بوده است بر نبوت وی دلیل تو چیست گفت دلیل نبوت من
آن خوابی که دیدی و آن خبر در جواب تو گفت که آنرا اعتباری نیست و بخیر
گفت که تعبیر آن چنین است و چنین من گفتم ترا باین که خبر کرد گفت جبرئیل کف من
از تو هیچ دلیل و برهان نمی طلسم زیادت ازین اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک
عبد و رسول بعد از آن رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که هیچکس را باسلام دعوت
نکردم که در اول توقف و تردد نکرد مگر ابوبکر که چون ویرا دعوت کردم مرا صدق
کرد و گفت تو رسول خدای وی صدیق اگر است **و از آنجمله آنست** که امیر المؤمنین ابوبکر
رضی الله عنه گفته است که روزی در ایام جاهلیت در سایه درختی نشسته بودم ناگاه
دیدم که شاخی از آن درخت میل بجانب من کرد چنانکه بس من رسید من در آن می
نکرستم و می گفتم این چه خواهد بود آوازی از آن درخت بگوشت من آمد که پیغمبری
در فلان وقت بیرون خواهد آمدی باید که تو سعادت مندترین مردان باشی بوی گفتم
روشنتر بگوی که آن پیغمبر کیست و نام وی چیست گفت محمد بن عبد الله بن عبد المطلب
بن هاشم گفتم وی صاحب الیف و حبیب منت از آن درخت عهد بستم که هر
وی بعوث شود مرا بشارت دهی چون وی بعوث شد از آن درخت آواز
آمد که بخند باش و اهتمام کن ای پسر ابوقحافه که وحی بوی آمد سوگند برب موسی که

هیچکس بر تو در اسلام سبقت نخواهد گرفت چون بامداد کردم بسوی رسول
صلی الله علیه وسلم رفتم چون مرا دید گفت ای ابوبکر ترا بخدای تعالی در سولای
میخوانم گفتم اشهد انک رسول الله بعثک بالحق بر اجامین پس بوی ایمان آورد
و تصدیق کردم **و از آنجمله آنست** که امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه گفته است که پیش
بعث رسول صلی الله علیه وسلم بقصد تجارت بجانب یمن رفته بودم بر شیمی
از قبیله ازده فرود آمدم که وی کتب آسمانی خواند بود و عمر وی چهار صد سال
رسیده بود چون مرا دید گفت کان می برم که تو از حرم مکه گفتم آری گفت از
قریش گفتم آری گفت از بنی تمیمی گفتم آری گفت یک علامت دیگر مانده است گفتم
آن کدامست گفت شکم خود را بر من نه کن گفتم نمیکنم تا نکوی که مقصود تو چیست
گفت در کتب یافته ام که در حرم پیغمبری بعوث خواهد شد که ویرا دو معاوی
باشند جوانی و کلهی اما الفقی فواض غرات و اما الکهل فابيض خیف علی طنه
شانه شکم خود را بر من نه کرد دید که بر بالای ناف من خالی است سیاه گفت کله
برت الکعبه که توان کلهی پس مرا وصیت کرد و گفت ایاک و المیل عن الهمی
و تمسک بالطریقه المثلی و خف الله فیما اعطاک چون کارهای خود را درین بستم
و آمدم تا ویرا وداع گفتم بیعتی چند بمن داد که این را بآن پیغمبر رسان چون بکر رسیدم
رسول صلی الله علیه وسلم بعوث شد بود صنادید قریش بدیدن من آمدند گفتم
در میان شما هیچ امری غریب ظاهر شده است گفتند کدام امر ازین غریب تر که تیم
ابوطالب دعوی نبوت می کند ما منتظر تو بودیم چون آمدی تو کفایت این خواهی
کرد ایشان را بر نفع که بود دفع کردم و خبر رسول صلی الله علیه وسلم پرسیدم گفتند
که در خانه خدجه است رضی الله عنها رفتم و در بکوفتم رسول صلی الله علیه وسلم بیرون
آمد گفتم ای محمد ترا در منازل اهل تونیافتم میگویند دین آبا و اجداد خود گذاشته
گفت ای ابوبکر من رسول خدایم بتو و همه مردمان خدای تعالی ایمان آر گفتم دلیل تو
برین چیست گفت آن شیخ از دی که در یمن دیدی گفتم در یمن بسیار مشایخ دیدم
کدام را می گویی گفت آنکه بیعتی چند بتو داده است گفتم ترا باین که خبر کرد ای
حبیب من گفت آن فرشته بزرگ که پیش از من بانبیا آمد است دست وی
بگرفتم و گفتم اشهد ان لا اله الا الله و انت رسول الله پس از پیش وی باز گفتم
و هیچکس از من شادمان تر نبود بسبب آنکه توفیق ایمان یافت **و از آنجمله آنست** که در

مرض اخير خود گفت که امشب در تفویض امر خلافت بتکرار استخاره کردم و از
خدای تعالی درخواست کردم که مرا آنچه رضای وی در آن باشد توفیق دهد گفت می دانم
که دروغ نخواهم گفت و کدام عاقل در وقت ملاقات خدای تعالی افتری بروی
روادارد و فریفتن مسلمانان بدروغ جایز ندارد همه گفتند ای خلیفه رسول خدا
هیچ کس را در صدق تو شک نیست بگوی آنچه می گویی گفت در آخر شب خواب بر من
غلبه کرد رسول را صلی الله علیه و سلم دیدم که دو جامه سفید پوشیده بود و اطراف
آن جامه را من جمع میکردم ناگاه آن دو جامه سفید سبز شدند و درخشدن گرفت
چنانکه نور آن دیدم بیند را می رهود بر دو جانب رسول صلی الله علیه و سلم دو
بلند بالا بودند در غایت حسن و جمال لباس ایشان از نور لقای ایشان
سرور پس رسول صلی الله علیه و سلم مرا سلام کرد و بشارت مصافحه مشرف ساخت
و دست مبارک بر سینه من نهاد خفقان و اضطرابی که در خود می یافتم ساکن شد
ای ابو بکر اشتیاق ما بملاقات تو بسیارست وقت نشد که پیش آیی من در خوا
چندان گریستم که اهل من از آن خبردار شدند و بعد از آن مرا خبر دادند پس گفتم
و استوقاه الیک یا رسول الله رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که اندکی مانده است
که وصال بی تو هم فراق دست دهد بعد از آن گفت خدای تعالی ترا در تفویض
خلافت اختیار داد و گفت یا رسول الله تو اختیار کن رسول صلی الله علیه و سلم فرمود
که والی رعیت ساز عامل صادق قوی فاروق را که مرضی است در زمین و آسمان
و پاکیزه ترین روزگار است اعنی عمر بن الخطاب پس گفت این دوم و وزیران تو
در دنیا و مددکاران تو اند در وقت وفات و همسایگان تو در بهشت بعد از آن
مرا سلام کرد و آن دوم و نیز مرا سلام کردند و گفتند خلاصی یافتی از مکرده و تو
صدیقی در آسمان و صدیقی در میان ملائکه و صدیقی در زمین و صدیقی در میان
خلق گفتم یا رسول الله پدر و مادر من فدای تو باد این دوم کیانند که من مثل
ایشان ندیده ام فرمود که این دو فرشته کرم جبریل و میکائیل پس برقت و من بیدار
شدم رخساره از آب دیدم تر و اهل بیت من بر بالین من گریان و از جمله آنست
که عایشه رضی الله عنها گفته است که بعضی گفتند که ابو بکر را در میان شهدا دفن کنیم
و بعضی گفتند به بقیع ببریم و من گفتم در حجره خویش پیش جیب خود دفن میکنم درین
اختلاف بودیم که خواب بر من غلبه کرد و آوازی شنیدم که کسی میگوید صموات الجیب

الی الجیب دوست را بدوست رسانید چون بیدار شدم همه آن آواز را شنیدم
بودند تا غایتی که مردان نیز در مسجد شنیدم بودند و از جمله آنست که ابو بکر رضی الله
عنه وصیت کرده بود که تا بوقت ما بدر روضه رسول صلی الله علیه و سلم برید
و بگوید السّلام علیک یا رسول الله این ابو بکرست با ستانه تو آمن اگر چنانچه
اجازت شود و در گشاده کرد در آید و الا بقیع برید راوی میگوید چون
بموجب وصیت ابو بکر رضی الله عنه عمل کردند هنوز آن کلمات تمام نشده بود که
پرده دور شد و آواز در بر آمد و ندایی بگوش رسید که در آید جیب را بسو
جیب و از جمله آنست که شب ویرانه ها را رسیدند و وی پیش حضرت رسالت بود
صلی الله علیه و سلم تا وقت خواب کردن ماند چون بخانه باز آمد پرسید که در آنجا
شام خورده اند اهل دی گفتند طعامی آوردیم نخوردند و موقوف داشتند تا با
طعام خورند وی در غضب شد و سوگند خورد که از آن طعام نخورد بعد از آن گفت
این سوگند از شیطان بود از آن طعام خوردن گرفت راوی گوید هر لقمه که از آن
طعام بر می داشتم از زیر لقمه بیشتر از آن که بر می داشتم پیدای آمد تا همه سیر خوردند
و آنچه باقی ماند بر ابراهیم بود و بعد از آن مردم بسیار که عدد ایشان را نمیدانم
از آن طعام خوردند و از جمله آنست که در مرض موت فرزندان خود را به عایشه
رضی الله عنها سپارش می نمود و پسر و د و دختر خود را و حال آنکه و را عایشه رضی
عنها یک دختر پیش نبود عایشه رضی الله عنها گفت مرا یک خواهر است دیگری کدام
است گفت خاتون من حامله است و گمان می برم که فرزند وی دختر خواهد بود
و آنچنان بود چون خاتون وی وضع حمل کرد دختر آمد امیر المؤمنین عمر بن الخطاب
رضی الله عنه رسول صلی الله علیه و سلم فرموده است که در اتم ساله جاعقی محمد بن
می بودند یعنی که خدای تعالی با ایشان سخن می گفت و اگر درین امت همچنان می
باشد عمر بن الخطاب است و مؤید این معنی است آنکه ابن عمر رضی الله عنهما گفته
است در هر امری که اصحاب سخن گفتند حکم الهی موافق سخن عمر نازل شد ابو هریر
رضی الله عنه گوید که از رسول صلی الله علیه و سلم شنیدم که می گفت در خواب دیدم که
دلوی در چاه می انداخته بودند بدان دلوازان چاه آب کشیدم چندانکه خدای
تعالی خواسته بود بعد از آن ابن ابی قحافه بر گرفت و یک دود لو کشید و در کشیدن
وی ضعیفی بود خدای تعالی بروی رحمت کناد بعد از آن ابن خطاب گرفت

ومن هرگز چون وی در کشیدن آب مردی قوی ندیدم تا همه حوضها را پر آب
ساخت و همه مردمان را سیراب گردانید و این مآول اختلاف است و فضایل وی
سیارست و خوارتی که بروی گذشته بی شمار **و از انجیل آنت** که روز آدینه در میان
آنکه بمنبر برآمد بود و خطبه میخواند ترک خطبه کرد و دوبار یا سه بار گفت یا ساریه
الجلیل و باز خطبه مشغول شد و تمام ساخت مردمان گفتند همانا که عمر دیوانه شل است
عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه بعد از نماز بروی درآمد و گفت ای عمر چه بود ترا
که در میان خطبه آن سخن گفتی و زبان مردم را بر خود دراز کردی گفت در آن
وقت دیدم که ساریه و قوم وی نزدیک کوهی با کافران محاربه می کنند و کافران از
پیش و پس ایشان در می آیند چون آنرا دیدم بی طاقت شدم و آن سخن گفتم تا پشت
بکوه باز نهند و از شتر کافران باز رهند و گویند که از مدینه تا لشکرگاه ساریه یک ماه
بود چون یکجند برآمد و ساریه از آن سفر مراجعت کرد گفت که روز جمعه با کافران محاربه
میکردم از وقت صبح تا وقت نماز جمعه ناکاه شنیدیم که منافقین ندا می کنند که یا ساریه
الجلیل پشت بکوه باز نهادیم و چندان محاربه کردیم که بسیاری از ایشان کشته شدند و
دیگران بگوشتند چون آنان که بر عمر رضی الله عنه طعن چنان زده بودند این سخن را
شنیدند گفتند بگذارید و بپرا که از برای این کار ساخته شده است و گویند که این سخن را
در همان روز جمعه با امیر المؤمنین علی گفتند فرمود که وی هیچ کاری نکند و سخنی نگوید که
از عهد بیرون نتواند آمد **و از انجیل آنت** که جیشی یکی از بلاد بعبیده فرستاده بود
روزی در مدینه آواز برداشت که یا لبتیکاه یا لبتیکاه و هیچکس ندانست که آن چیست
تا بان وقت که آن جیش مدینه رجعت نمود و صاحب جیش فخری را که خدای
تعالی توفیق آتش داده بود تعداد میکرد امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گفت اینها را
بگذار حال آن مرد که ویران بر خرد آب فرستادی چه شد گفت والله یا امیر المؤمنین
که من بوی شری نخواستم با بی رسیدیم که عذر آنرا اغند استیم تا از انجا بگذریم و پرا
بر مننه ساختیم و در آب فرستادیم هوا خشک بود در وی سرایت کرد فریاد برداشت که
واغما و اغما و بعد از آن از شدت سرما هلاک شد چون مردمان آنرا شنیدند
دانستند که لبتیک وی در جواب ندای آن مظلوم بوده است بعد از آن صاحب
جیش را گفت اگر نه آن بودی که این بعد از من دستوری بماندی مرا بینه کردن ترا بر نمی
برد و دیت و پرا بامل وی رسان و چنان مکن که دیگر ترا به بیم پس گفت کشتی سلامت

پیش من بزرگتر است از هلاک بسیاری **و از انجیل آنت** که در آن وقت که مصر فتح شد
و عمر بن العاص رضی الله عنه آنجا حاکم بود در یکی از ماهها اهل مصر پیش وی درآمدند
و گفتند که رود نیل را عادت است که بی آن نمیرود و آب وی خشک میشود عمر
رضی الله عنه پرسید که آن عادت کدام است گفتند آنست که چون ازین ماه که
در آنیم دو اذده روز بگذرد دختر بکر پیدا کنیم و در و پدر و پیرا چندان مال بدهیم
که راضی شوند پس ویرانجو برین جاها و ز پورما بیارایم و در نیل اندازیم عمر رضی الله
عنه چون آنرا بشنید گفت این امر نیست که هرگز در اسلام مثل این نخواهد بود
بدرستی که اسلام همه قاعدای بذر که پیش از وی بوده است ویران می کند
چون از آن تاریخ سه ماه بگذشت آب نیل تمام خشک شد و اهل مصر عزیمت
جلا کردند عمر رضی الله عنه چون آن حال را مشاهده کرد کیفیت آنرا با امیر المؤمنین
عمر رضی الله عنه نوشت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه بوی نوشت که آنچه کرده صوت
بوده است در درون مکتوب خود کاغذ پاره نهاده ام آنرا در رود نیل بینداز
چون مکتوب وی بعمر رسید آن کاغذ پاره را یکشاد و روی نوشته یافت که
بن عبد الله امیر المؤمنین الی نیل مصر اما بعد فانک ان کنت تجری من قبلک
فلا تجر و ان کان الله الواحد القهار هو الذي تجریک فتنال الله الواحد القهار
ان تجرک پس عمر رضی الله عنه آن کاغذ پاره را در نیل انداخت دیگر روز
بامداد را شانزده کز بالا آب روان شده بود و از آن وقت باز این عادت بد
از مصریان برخاسته است **و از انجیل آنت** که در آن روز که وی کشته شد همه روی
زمین تاریک شد چنانکه کودکان پیش مادران خودی آمدند و می گفتند ای مادر بزرگوار
قیامت برخاست می گفتند نه بلکه عمر بن الخطاب کشته شده است **و از انجیل آنت**
که در روز مصیبت وی این ابیات را شنیدند و گویند را ندیدند
لَبَّيْكَ عَلَى الْإِسْلَامِ مَنْ كَانَ بِأَلَيْسَا ۝ فَقَدْ أَوْشَكُوا مِنْكَ وَ مَا قَدَّمَ الْعَهْدُ
وَ أَدْبَرَتِ الدُّنْيَا وَ أَدْبَرَ خَيْرُهَا ۝ وَ قَدْ مَلَأَ مَنْ كَانَ يُؤْمِنُ بِالْوَعْدِ
و از انجیل آنت که جتیان این ابیات را در مرثیه وی گفته اند و خوانده
سُبْحَانَكَ يَا مَنْ لَا يَمُوتُ وَ لَا يَمُوتُ ۝ وَ لَمْ يَمُوتْ وَ لَمْ يَمُوتْ ۝ وَ لَمْ يَمُوتْ
وَلَيْكُنْ لِبَنِي النَّاسِ التَّوَدُّ بَعْدَ الْقَضِيَّاتِ ۝ **و از انجیل آنت** این بیتها را دیگر که بعد
سه روز از مصیبت وی جتیان خوانده اند ۝ جَزَى اللَّهُ خَيْرًا مِنْ أَمِيرٍ وَ بَارَكَ

يُذِئِلُّ فِي ذَاكَ الْوَدِيمِ الْمُتَّقِي ۚ مَنْ يَسْمَعْ أَوْ يَرِ كُنْ جَنَاحِي نَعَامَةً ۚ لِيُذِئِلَّ كَمَا قَدَّمْتُ فِي الْوَدِيمِ
وَأَنْجِلُهُ كَرَامَاتٍ شَيْخِيْنَ **است** رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا عَقُوبَاتٍ رَوَافِضُ كُنْ نِسْبَتِ بَايِشَانِ
بِأَدْنَى كَرْدِ كَرْدِ وَنَاثِرِ الْكَلْبَةِ **استغفر** رَحِمَهُ اللَّهُ تَعَالَى دَر كِتَابِ دَلَالِ الْبُتُوهِ
آورده است از یکی از ثقات که فرمود که ما سه نفر بجانب عین متوجه شدیم
و باماشخصی بود از کوفه که در حق ابوبکر و عمر رَضِيَ اللَّهُ تَعَالَى عَنْهُمَا سخنان بدی گفت
هر چند ویرانصیحت کردیم از آن باز نیستاد چون بنزدیک عین رسیدیم فرود آمدیم
و خواب کردیم چون وقت کوچ رسید و وضو ساختیم و آن کوئی را بیدار کردیم
بیدار شد و گفت مبهات من از شما درین منزل باز ماندم درین وقت که مرا
بیدار ساختید رسول الله صلی الله علیه و سلم بالای سر من ایستاده بود و می گفت ای
فاسق خدای تعالی فاسق را خوار گردانید تو درین منزل مسخ خواهی شد گفتیم وای
بر تو برخیز و وضو ساز و بی بنشست و پایهای خود را گرد آورد ناکاه دیدیم که انگشتان
پای وی آغاز سخی شدن گرفت هر دو پای وی چون دو پای بوزنه شد پس
بزانوی وی رسید آنکاه بتهی گاه وی بعد از آن بپینه وی و در آخر بر روی وی
و بپینه بوزنه شد و بپایان شربتیم و روان شدیم در وقت غروب
آفتاب به پشت رسیدیم که بوزنه چند آنجا جمع آمد بودند چون ایشان را دیدیم
بسیار غم و درینما نرا پاره کرد و پاییشان پوست بعد از آن از آنجا روی باما
کرد و آن بوزنکان با وی موافقت کردند ما گفتیم کار ما بد شد وقتی که وی آمدی
بود ما را ایذا می کرد اکنون که بوزنه شد و بوزنکان و یکدیگر روی شدند تا چه خوا
کرد آمد و نزد یک ما بر دم خود بنشست و در رویهای ما نظر میکرد و از چشمان وی
اشک می ریخت چون ساعتی گذشت بوزنکان بر رفتند و وی نیز در عقب ایشان
بر رفت **وهم** **استغفر** رَحِمَهُ اللَّهُ آورده است از علی بن زید رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا که وی
گفته است که سعید بن مسیب رَحِمَهُ اللَّهُ تَعَالَى مرا گفت که کسی را بفرست که فلان
شخص را به بند گفتیم تو حال وی را بگوئی گفت نه کسی را بفرست فرستادم سعید بن
مسیب رَحِمَهُ اللَّهُ تَعَالَى گفت آن شخص بعضی از اصحاب رسول الله صلی الله علیه
و سلم دشنام می داد بر روی وی ریشی پیدا شد و همه روی و پیرا گرفت و سیاه
گشت **وهم** **دی** آورده است از مردی صالح که گفته است شخصی بود از کوفه که ابوبکر و عمر
رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا ناسخه امی گفت بامام سفر شد هر چند ویرانصیحت کردیم نشنید گفتیم از ما

جدا شو جدا شد در وقت مراجعت غلام و برادریدیم گفتیم که خواجه خود را بگوی
که بامام مراجعت کند گفت خواجه مرا عجب عار و تشنه پیش آمد است و دوست وی چون
دوست خوک شدن است پیش وی رفیقیم و گفتیم بامام مراجعت کن گفت مراجعت
عظیم افتاده است دو دست خود را از آستین بیرون کرد چون دو دست خوک
پس بامام راه شد تا بجایی رسیدیم که آنجا خوکان بسیار بودند خود را از مرکب پیداخت
و صورت خوک گرفت و با خوکان پوست چنانکه ویران ایشان باز نشناختیم
متاع و غلام و برادر بکوفه آوردیم **وهم** **دی** آورده است از یکی از زیان که گفته است که
جماعتی بغز امیر فتم و باماشخصی بود موالی بنی تمیم ابو حیان نام ابوبکر و عمر رَضِيَ اللَّهُ
عَنْهُمَا دشنام میداد و ناسخه امی گفت هر چند ویرانصیحت کردیم سود نداشت وی را
پیش یکی از حکام که راه ما بروی بود بردیم گفت ویران پیش من بگزارید و بروید
ویران بگذاشتیم و بر فتم چون زمانی برآمد دیدیم که از عقب می آید آن حاکم ویران
پوشانیده و ابسی داده چون ما رسید آغاز شتابت کرد و گفت چون دیدیدای
دشمنان خدا گفتیم بامام راهی کن وی در یک جانب راه میرفت و ما در جانب دیگر
ناگاه از راه بیرون رفت و بقضای حاجت بنشست دیدیم که جماعتی زنبوران
بر روی حمله کردند از ما مددکاری خواست خرسیم که وی را خلاص کنیم زنبوران
بر ما حمله کردند ما باز گشتیم روی بوی آوردند و کوشش و پوست ویران تمام بکنند چنانچه
استخوانهای وی سفید شد درخشید ما فریاد برداشتیم که گیت از بنی تمیم که ترکه ابو
حیان را جمع کند **وهم** **دی** آورده است که یکی از اکابر سلف که گفته است مرا همسایه بود
که ابوبکر و عمر رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا ناسخه امی گفت یک شب رسول الله صلی الله علیه و سلم
در خواب دیدم که ابوبکر بر دست راست وی بود و عمر بر دست چپ وی گفتیم
یا رسول الله همسایه دارم که مرا ایذا می رساند در شان این دو مرد رسول الله
علیه و سلم شخصی را گفت که برو و همسایه ویران بکش چون بآمد او شد با خود گفت بروم
و ویران بکنم از آنچه دیدم ام چون بخرامه وی و درآمد از سرای وی خودش دو لوله می آمد
حال وی پُرسیدیم گفتند و دوش کسی بروی در آمد است و ویران گشته **وهم** **دی** آورده است
که یکی از اهل بصره گفته است که یکی از بزرگان انوار متاعی فروخته بودم مرا گفتند
که وی را نفی است و ابوبکر و عمر رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا به بدی یا میکنند چون آمد شدیم
بوی بسیار شد یک روز پیش وی بودم ناگاه نسبت بایشان سخنان ناخوش گفتند

کرد از پیش وی بسیار مغوم و محزون بر خاستم و آن شب افطار نکردم رسول را
صلی الله علیه و سلم در خواب دیدم گفت یا بنی الله فلانکس را می بینی که در شان ابوبکر
و عمر چه میگوید فرمود که آن ترا بد می آید گفت بلی یا رسول الله گفت برو و ویرایش من
آبر رفتم و ویرا آوردم گفت ویرا بخوابان بخوابانیدم کار وی بمن داد و گفت ویرا
بکش گفت یا رسول الله ویرا بکشم سه بار از وی این سوال کردم زیرا که کشتن پیش من
امری عظیم مینمود بارسیم گفت وای بر تو بکش ویرا بکشم چون بآمد او شد گفتم پیش آن
جیش روم و از آنش خبر کنم چون محله وی رسیدم از خانه وی فریاد و افغانی
می آمد گفتم چه بوده است گفتند دوش فلانکس را بر بسته وی کشته یافته اند گفتم والله
که من ویرا کشته ام یا رسول الله صلی الله علیه و سلم چون پیوسته وی آنرا دانست گفت تو
مال خود بستان و مرا بگذار که ویرا در زیر خاک پنهان کنم مال خود بستم و رفتم
و هم وی آورده است که یکی از سلف گفته است که من در کودکی معلی داشتم که مرا عذیب
روافض دلاله کرد و من ابوبکر و عمر را ناسخ می گفتم بشی در خواب دیدم که قیامت
قائم شده است و همه مردمان روی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم نهاده اند
ناگاه دیدم که رسول صلی الله علیه و سلم نشسته است و بر عیسی و یحیی و موسی
نشسته است و بر یسار و یزید و دیگر دومی نشسته و مردم بر رسول صلی الله علیه
و سلم سلام میکردند من نیز نزدیک شدم تا بروی سلام کنم یکی از آن دو پیر گفت
یا رسول الله این شخص از ما چه میخواهد رسول صلی الله علیه و سلم خواست که مرا بگیرد و از
خواب در آورم و الحال موی روی و ابروی من بریخت و مدت چهار ماه چنان
بماندم بیک روز یکی از آشنایان بر من درآمد و گفت این چه عارضه است که ترا پیش
آمد است که همه طبیبان از مداوای آن عاجز شده اند و چنان دریافتم که وی را
تصور آن شده است که مرا مرا چنانچه جوانان را باشد عشق و محبت کوی آن حال گردید
من حقیقت حال را با وی بگفتم گفت سبحان الله چرا پیش رسول صلی الله علیه و سلم
توبه نکردی و عذرخواستی مگر ندانستی که صلوات و تسلیمات که بروج رسول صلی الله
علیه و سلم می فرستند بوی میرسد و فی الحال طشت و ابریق طلبید و وضو ساختم و دو
رکعت نماز گزاردم و گفتم خداوند توبه کردم و بفضیلت شیخین رضی الله عنهما قال
شدم بیک صفت بر من نگذاشت که موی روی و ابروی من برودید و هم وی آورده
است که یکی از اکابر سلف گوید که بشام سفر کردم نماز بامداد را در مسجدی گزاردم چون

و غیر از آن

امام از نماز فارغ شد بر ابوبکر و عمر رضی الله عنهما دعای بد کرد چون سال آیند با
بشام رسیدم اتفاقا نماز بامدادی را در همان مسجد گزاردم چون امام فارغ شد
از برای ابوبکر و عمر رضی الله عنهما دعای نیکو کرد با اهل مسجد گفتم که پارینه بر ابوبکر
و عمر رضی الله عنهما دعای بد میکردید و امسال دعای نیکو سبب این چه بود گفتند بخواب
که امام پارینه را بینی گفتم آری مرا بترسای در آورند که در اینجا سگی بود و از چشمها
وی اشک می ریخت با وی گفتم که تو آن امامی که پارینه بر ابوبکر و عمر رضی الله عنهما
دعای بد میکردی بترس خود اشارت کرد که آری و هم وی آورده است که یکی از سلف گفته
است که در مداین بودم و هر جا که می شنیدم که کسی مرده است ویرا کفن میکردم روز
شخصی آمد که اینجا قیزی از اهل کوفه فرود آمد و یکی از ایشان مرده است و کفن نداشت
غلام خود را فرستادم تا برای وی کفن بخرد و من بروی در آدم دیدم که مرده است
و خشتی بر شکم وی نهاده اند ناگاه باز نشست و گفت یا وئله یا وئله من دی را گفتم
بکوی لا اله الا الله گفت این نفی غیر ساندن بقوی بودم که شتم ابوبکر و عمر میکردند
و من با ایشان شتم میکردم و اکنون هلاک شدم و جای مرا از دوزخ بمن نموند
پس مرا برانگیختند تا مردمان را بیم کنم من از پیش وی بیرون آمدم و اصحاب و بی را
از آن خبر کردم گفتند این شیطانی است که بزبان وی سخن گفته است و از جمله کلام
شیخین رضی الله عنهما است که در کتاب فتوحات مکیه مذکور است که طایفه از اولیای
مستند که ایشان را رجیوتون میگویند و ایشان چهل تن میباشند زیادت نقصان
و حال ایشان آنست که در اوّل روز رجب چنان کران میشوند که گویا آسمان را بر
بالای ایشان نهاده اند بر خود نمی توانند جفتید نه بر پای میتوانند خاست و نه
میتوانند نشست دست و پای بلکه یک چشم را نمیتوانند جنبانید در روز اوّل
رجب چنین میباشند و روز بروز سبکتر میشوند چون شعبان در می آید سبکتر
میشوند چنانکه گویا از بند خلاص شده اند و ایشان را در رجب کشفهای بسیار میگشاید
فی شمار و اطلاع بر مغیبات می باشد و در شعبان آنها از ایشان سلوب میشود
و گاه باشد که بعضی از آن احوال را بر بعضی باقی گزارند در تمام سال و صاحب
فتوحات رضی الله عنه گفته است که من یکی از ایشان را دیدم ام و بروی کشف روا
گذاشته بودند که ایشان را در صورت خوک می دید گاه بودی که مردی مستور الحال
که بچکس مذموب وی ندانستی بروی بگذاشتی و مذموب رفض داشتی ویرا در صورت

خوک دیدی ویرا طلب داشتی و گفتی توبه کن و بخدای باز کردی که تو راضی آن
شخص در توبه افتادی اگر توبه کردی و در توبه خود صادق بودی ویرا در صورت
انسان دیدی و گفتی راست می گویی و اگر کاذب بودی همچنان ویرا در صورت خوک
دیدی و گفتی دروغ می گویی و توبه نکرده روزی دوم در آن عدول شافیه بروی
در آمدند که مرکز مذهب از ایشان رفض زخم نکرده بود و از جماعت شیعه نیز نبودند
بفکر و نظر خود آن مذهب گرفته بودند و نسبت بابو بکر و عمر رضی الله عنهما اعتقاد بد
کرده بودند و در شان علی رضی الله عنه غلو داشتند چون این دو عدول بروی در
آمدند فرمود تا ایشان را بیرون کردند سبب پرسیدند فرمود که من شمارا در صورت
خوک می بینم و این علامتی است میان من و خدای تعالی که رافضیا ترا درین صورت
بمن می نمایند در باطن خود از آن مذهب توبه کردند ایشانرا گفت که درین ساعت
توبه کردید زیرا که شمارا در صورت انسان می بینم ازین معنی تعجب نمودم و بالکلیه
از آن مذهب باطل توبه کردند **امیر المؤمنین عثمان بن عفان** رضی الله تعالی عنه
کنیت وی ابو عبد الله است و لقب وی ذوالنورین زیرا که دو دختر رسول
صلی الله علیه و سلم بنکاح وی در آمد بود یکی بعد از دیگری اول رقیه رضی الله تعالی
عنها و بعد از وفات رقیه ام کلثوم رضی الله عنها و رسول صلی الله علیه و سلم فرمود
است که اگر مرا دختر سیم بودی آنرا هم بعثمان نکاح کردمی و گفته اند که هیچکس را از
آدمیان این دولت دست نداده است که دو دختر پیغمبری بنکاح وی در آمد باشد
و دیرا فضایل و کرامات بسیار است **و از انجیل آنت** که روزی یکی از اصحاب بخانه
وی میرفت در راه برنی نامحرم نگاه کرد چون خانه وی در آمد فرمود که چه بوده است
مهرشمارا که یکی از شما بخانه من در می آید و در چشم وی آتشی زنا ظاهر است آن صاحب
گفت یا خلیفه رسول الله بعد از رسول خدای تعالی و حی نازل میشود گفت این
و حی نیست که نور فرست است **و از انجیل آنت** که در آن شبی که بامداد آن شهید شد
رسول صلی الله علیه و سلم در خواب دید که فرمود که ای عثمان پیش ما افطار خواهی کرد
لاجرم روز دیگر کسان خود را نداشت که با شما لغان مقاتله کنند و سعادت شهادت
یافت **و از انجیل آنت** که جبجاء بن سعید غفاری در آن ایام عصبایی را که از رسول
صلی الله علیه و سلم بوی رسیده بود از دست وی در ربود و برزاقونها را تا بشکند مردم
بانگ بروی زدند در زانو وی و علی پید آمد که پیش از آنکه سال بروی بگذرد در آن

بمرد و از انجیل آنت که یکی از ثقات گفته است که در طواف بودم نا بینایی را دیدم که
طواف میکرد و می گفت خداوند مرا ابیا مرز و گمان ندارم که مرا ابیا مرزی گفته سبحان
الله در همچنین جای چنین سخنی می گوئی گفت از من گناهی عظیم صادر شده است
گفتم آن کدام است گفت آن روز که عثمان را محاصره کرده بودند من با یکی از اصحاب
خود سوگند خوردم که اگر عثمان کشته شود بروی بر مننه وی طیاره زخمی چون
ویرا بکشتند بخانه وی در آمدم و سه وی در کنار خاتون وی بود صاحب من با خاتون
وی گفت که روی ویرا بر مننه کن گفت مقصود چیست گفت سوگند خورده ام که طیاره
بر روی بر مننه وی زخم خاتون وی گفت هیچ نگاه نمیداری حق صحبت وی مرز
صلی الله علیه و سلم و تزویج وی مرد و دختر رسول صلی الله علیه و سلم و تعداد دیگر
فضایل وی کرد صاحب من شرم داشت و باز گشت من بآن الثقات نمودم و
طیاره بر روی وی زخم خاتون وی گفت خدای تعالی گناه ترا بیامرزاد و دست
ترا خشک کناد و چشم ترا کور گرداناد و الله که هنوز از آستانه خانه وی بیرون
نیامده بودم که دست من خشک شد و چشم من کور گشت و گمان می برم که خدای
گناه مرا بیامرزاد **و از انجیل آنت** که چون عثمان را رضی الله عنه شهید ساختند سه روز
چنین بر بام مسجد رسول صلی الله علیه و سلم نوحه میکردند و در مرثیه وی ایات
میخواندند **و از انجیل آنت** که عذی بن حاتم رضی الله عنه گفته است که در روز قتل عثمان
رضی الله عنه شنیدم که گویند می گفت ابشر ابن عفان بروی و ریحان و بزرگ
غیر غضبان ابشر ابن عفان بغفران و رضوان چون باز نگرستم هیچکس را ندیدم
و از انجیل آنت که چون ویرا شهید ساختند سه روز بماند که ویرا دفن نکردند ناکاه
با تنی آواز داد که اذ فتوه و لا تصلوا علیه فان الله عز وجل قد صلی علیه
و از انجیل آنت که چون بعد از سه روز ویرا در شب بجانب بقیع می بردند تا دفن
کنند سوادیی از قنای ایشان پید آمد و خوف برایشان مستولی شد چنانکه
نزدیک بود که جنازه ویرا بکزارند و متفرق شوند از میان آن سوادکسی آواز
داد که برقرار باشید و مترسید که ما آمده ایم که در دفن وی با شما حاضر باشیم بعضی از
حاضران می گفته اند که والله آنها فرشتگان بودند **و از انجیل آنت** که در بعض مواضع
حج چون قافله بدینه رسیدند همانا شخصی بطریق تهاون و حوار داشت بمشرب
امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه نرفت که دورست از راه همه قافله بسلامت رفتند

و بسلامت باز گشتند و سببی میان قافله درآمد و ویراپار پار ساخت هم اهل
قافله دانستند که آن بواسطه بی حرمی عثمان بود رضی الله عنه و از جمله کرامات خلفاء
ثلاثة رضی الله عنهم آنکه پیش ابوذر عثمان را رضی الله عنه ماذکر کردند گفت من در حق
وی نمیگویم ایند مگر خیر زیرا که روزی رسول صلی الله علیه و سلم از خانه بیرون آمد
و روان شد من نیز در عقب روان شدم تا موضعی رسید و بنشست من پیش وی
رفتم و سلام کردم و بنشستم فرمود که ترا چه چیز آورد ای ابوذر گفت که خدای تعالی
و رسول وی دانا ترند ناگاه امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه آمد و بر دست راست
رسول صلی الله علیه و سلم بنشست رسول صلی الله علیه و سلم پرسید که ترا چه آورد
ای ابوبکر گفت خدای تعالی و رسول وی دانا ترند بعد از آن عمر آمد بر دست
راست ابوبکر بنشست و با وی همان سوال و جواب واقع شد بعد از آن عثمان آمد
و بر دست راست عمر بنشست رسول صلی الله علیه و سلم هفت یا نه سنگ پزیر برداشت
و در کف مبارک گرفت آغاز تسبیح گفتن کردند چنانکه آواز آنرا می شنیدیم چون
آواز زبور عمل بعد از آن آن سنگ ریز را بر زمین نهاد خاموش شدند بعد از آن
برداشت و در دست ابوبکر نهاد باز تسبیح درآمد چون بر زمین نهاد خاموش
شدند باز رسول صلی الله علیه و سلم آنرا برداشت و در دست عمر نهاد و تسبیح درآمد
چون بر زمین نهاد خاموش شدند باز آنرا برداشت و بر دست عثمان نهاد باز
تسبیح درآمد چون بر زمین نهاد خاموش شدند و از آنجا **آیت** که مودی از انصاف
در روز قتل میلید کذاب کشته شده بود و ویرا در میان کشتگان می طلبیدند شنیدند
که یکی از کشتگان محمد رسول الله ابوبکر الصدیق عمر الشهید عثمان اللیتن الرحیم
امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه وی امام اول است از ائمه اثنی عشر
و کنیت وی رضی الله عنه ابوالحسن و ابوتراب است و هیچ نامی ویرا از ابوتراب
خوشر نیامدی و چون ویرا بآن نام بخوانند می شادمان شدی روزی رسول
صلی الله علیه و سلم بخانه فاطمه رضی الله تعالی عنها آمد علی با آنجا ندید از فاطمه
رضی الله عنها پرسید که پسر عمر تو کجاست گفت میان من و وی چیزی واقع شد
خشم کرد و بیرون رفت و پیش من قیلوله نکرد رسول صلی الله علیه و سلم کسی را فرمود
که به بین که وی کجاست آن کس آمد و گفت یا رسول الله وی در مسجد در خواب است
رسول صلی الله علیه و سلم آنجا رفت و وی را دید خفته و روی وی از دوش وی افتاده

و دوش وی خاک آلود شده رسول صلی الله علیه و سلم آن خاک را بدست مبارک
خود از دوش وی دور میکرد و می گفت قم ابا تراب قم ابا تراب و شمایل و فضایل
وی از آن بیشتر است که بتقریر زبان و تحریر بیان استقصای آن توان کرد
آدم احمد بن حنبل رضی الله عنه فرموده است که از هیچ از صحابه کرام رضی الله عنهم
آن قدر فضایل مانرسید است که از امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه
رسید است بخند گفته است قدس الله سره اگر چنانچه امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
از محارباتی که با مخالفان میکرد باز پروا نمی داشت هر آینه از وی بمانقل کردند ازین
علم یعنی علم حقایق و تصوف آنچه در لها طاقت آن نیاوردی و در شرح تفرقت است
که علی بن ابی طالب رضی الله عنه به عارفانست و مورا سخنان است که کس پیش از
وی نگفته است و بعد از وی کس مثل آن نیاورده است تا بر آنجا که روزی بمنبر
برآمد بود گفت سلونی عما دون العرش فان ما بین الجوانح علما حقا هذا العباد
رسول الله صلی الله علیه و سلم فی فی هذا ما زنی رسول الله صلی الله علیه و سلم
زقا زقا فالذي نفسی بیده لواء ذن للتورته والافیل ان شکلا لو صنعت و ما
فاخبرت بما فیها فصدقانی علی ذلک و در آن مجلس مودی بود که ویرا علی بن ابی
می گفتند گفت این مرد بس عریض دعوی کرد هر آینه ویرا فضیلت سازم پس برخواست
و گفت سوالی دارم حضرت امیر فرمود وای بر تو سوالی که میکنی از برای تفتیه
و دانا بی کن نه از برای تعنت و مرد از مایی و غلب گفت تو مرا برین داشتی
پس پرسید که هل رأیت ربک یا علی قال ما كنت لا أعبد رباً لم أره قال کیف
رأيت قال لم تره العیون بمشاهد العیان ولكن رأته القلوب لحقایق
الایقان زنی واحد لا شریک له احد لا ثانی له فرد لا مثل له لا یخویه مکان
ولا ید اوله زمان لا یدرک بالحواس ولا یقاس بالناس چون و غلب این
سخنانرا بشنید صیحه زد و بهوش بیفتاد چون باخود آمد گفت یا خدای عهد کردم
سوال کنم از هیچکس بر سبیل تعنت و امتحان حضرت امیر فرمود اگر کار بدست تو
باشد و امام مستغفری رحمه الله در کتاب دلائل النبوه آورده است که بلک روم
در وقت خلافت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه سوالات مشکلی نوشت و تفصیل آن
در آن کتاب مذکور است و آنرا با امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه فرستاد چون امیر
عمر رضی الله عنه آنرا بخواند برداشت و پیش امیر المؤمنین علی رضی الله عنه آورد چون

امیر المؤمنین علی رضی الله عنه آنرا خواند و دوات و قلم طلبید و جواب آنرا نوشت
و در پیچید و بر رسول قیصر برسد که این جواب نویسنده کیت امیر المؤمنین
عمر رضی الله عنه گفت این ابن عم رسول خداست صلوات الله علیه و سلم و داماد دیگر
و دوست وی و ولادت وی بمکه بوده است بعد از ده سال و هفت سال و بعضی
گفته اند ولادت وی در خانه کعبه بوده است و در وقت بعثت رسول صلی الله
علیه و سلم پانزده ساله بوده است و بعضی گفته اند سیزده ساله و بعضی ده ساله و بعضی
نه ساله و بعضی هفت ساله و گفته اند اول اصرح است و ابن جوزی در کتاب صفة الصفوة
آورده است که در سن وی چهار قول است شصت و سه و شصت و پنج و پنجاه و هفت
و پنجاه و هشت و اندک علم گویند یک روز مردمان بروی اجتماع کردند و از دحام
نمودند چنانکه پای مبارک ویرا خون آلود کردند مناجات کرد که خداوند من این
قوم را مکروه می دارم و ایشان نیز مرا مکروه میدانند مرا از ایشان باز زبان و ایشان
از من سحرگاه هم آن شب پای مبارک خون آلود کنند و از خیم زدند و ویرا کرامت
بسیارست **از انجیل آنت** که بر روایات صحیح ثابت شده است که چون پای مبارک
بر رکاب می نهاد افتحاج تلاوت قرآن میکرد و چون پای دیگر بر رکاب می رسید
و بر روایتی بر بالای ستور راست می ایستاد و ختم تمام میکرد و **از انجیل آنت** که اسما
بنت عمیس از فاطمه رضی الله عنها روایت کند که گفت در شبی که علی بن ابی طالب با من
زفاف کرد از وی بترسیدم زیرا که شنیدم که زمین با وی سخن می گفت با ما و آنرا
با رسول صلی الله علیه و سلم حکایت کردم رسول صلی الله علیه و سلم بجهنم دراز کرد
پس بر آورد و گفت ای فاطمه بشارت باد ترا بپاییزی نسل بدستی که خدای تعالی
فضیلت نهادنم ترا بر سایر خلایق و زمین را فرمود که با وی بگوید اخبار خود
و آنچه بر روی زمین خواهد گذشت از مشرق تا مغرب و **از انجیل آنت** که چون
امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بکوفه آمد و مردم بروی جمع آمدند در میان ایشان
از شیعه وی شد و در پیش وی با اعدا مقابله میکرد تا گاه زنی خواست روزی
حضرت امیر نماز بامداد گزارده بود شخصی را فرمود که بغلان موضع رو آغایست
و در پهلوی مسجد خانه و در آن خانه زنی و مردی با هم جنگ و نزاعی دارند ایشانرا
پیش من حاضر کن آن شخص برفت و ایشانرا آورد روی بایشان کرد و فرمود که
امشب نزاع شما دراز شد آن جوان گفت ای امیر المؤمنین این زن را نکاح کردم

و چون پیش وی در آمد مرا از وی نفرتی واقع شد که اگر تو انستی همان لحظه ویرا از
پیش خود دور گردی با من آغاز جنگ و نزاع کرد تا آن زمان که فرمان تو رسید پس
حضرت امیر کرم الله وجهه روی با حاضران مجلس کرد و فرمود که بسیار سخنان هست
که آنکس که بآن مخاطب میشود نخواهد که دیگری بشنود همه بر رفتند و آن جوان و زن ماند
روی بآن زن کرد و گفت که این جوان را می شناسی گفت نی فرمود که من ترا بگویم
چنانکه ویرا شناسی اما می باید که منکر نشوی گفت نشوم فرمود که تو فلان بنت فلان
نیستی گفت هستم فرمود که تو پسر عتی داشتی که هر دو یکدیگر را دوست می داشتید گفت
آری پس فرمود که پدر تو نخواست که ترا بزنی بوی دهد ویرا از پیش خود بیرون کرد
گفت آری پس فرمود که یکشب بقضا حاجت بیرون آمدی وی ترا بگرفت و با تو
مجامعت کرد و آبستن شدی و آنرا با ما در گفتی و از پدر پنهان داشتی چون وقت
وضع حل آمد شب بود ما در تو ترا از خانه بیرون برد چون فرزند آمد ویرا در خرقه
پنجری و در بیرون دیوارها که محل قضا حاجت مردمان بود دیدند اختی می آمد و ویرا
بوی میکرد سنگی سوی آن سک انداختی بر سر آن کودک خورد و بشکست ما در تو
پاره از ار خود بردید و بر سر وی بست پس ویرا بکداشتید و بر فیتد و دیگر حال ویرا
ندانستید آن زن گفت حال چنین بود ای امیر المؤمنین و این را هیچکس غیر از
من و مادر من نمیدانست پس فرمود که چون بآمد او شد فلان قبیله آن کودک را گرفتند
و تربیت کردند تا بزرگ شد و همراه ایشان بکوفه آمد و تر از آن کرد پس آن جوانرا
فرمود که بهر خود را برهنه کرد اثر آن شکستگی بر سر وی ظاهر بود پس فرمود که این
پسر بت خدای تعالی ویرا از آنچه بروی حرام بود نگاه داشت پسر خود را بیکه
و **از انجیل آنت** که اهل کوفه گفتند که یا امیر المؤمنین آب فزات اسال طغیان کرده است
و همه گشت زارها را ضایع ساخته چه باشد اگر از خدای تعالی درخواهی که آب
کمتر شود بر خاست و بخانه در آمد و مردمان همه بر در خانه منتظر وی ایستاده تا گاه
بیرون آمد بجبهه رسول صلی الله علیه و سلم و بر روی در بر و عمامه وی بر سر و عصای
وی در دست پس اسب طلبید و سوار شد و همه مردمان از او داد وی و غیر ایشان
در رکاب وی پیاده روان شدند چون بکنار فرات رسید فرود آمد و دور گشت
ناز سبک بگزارد پس بر خاست و عصا را بدست خود گرفت و بیالای بل بر آمد
و امیر المؤمنین حسن و حسین رضی الله عنهما با وی پس بآن عصب بجا نب آب شارت

کرد یک کز آب کم شد فرمود که این قدر بس هست مردمان گفتند فی ای امیر المؤمنین
باز بعضا بسوی آب اشارت کرد یک کز دیگر کم شد بیکار دیگر اشارت کرد یک کز دیگر
کم شد چون سه کز کم شد مردمان او از برداشتن که همین بس دست یا امیر المؤمنین
و از جمله آنست که جندب بن عبد الله الازدي گوید که در جل و صفین با امیر المؤمنین
علیه بودم کرم الله وجهه و مرا هیچ شک نبود در آن که حق بجانب وی است اما چون
بهروان فرود آمدیم شکی در خاطر من افتاد که آن جماعت همه قرا و خیار ما اند کشتن
ایشان کاری بس عظیم است بامدادی از میان لشکرگاه بیرون آمد و با خود مطهره
آب داشتم جایی نیزه خود بر زمین فرو بردم و سپر خود را بآن باز نهادم و در سایه
نشستم ناگاه امیر المؤمنین علی رضی الله عنه آجاری رسید پرسید که هیچ آب داری
مطهره که داشتم پیش آوردم بستد و چندان دور رفت که از نظر من پنهان شد بعد
پیدا آمد و وضو ساخته و در سایه آن سپر نشست ناگاه دیدم که سواری از حال ویدی
می پرسید گفتم ای امیر المؤمنین این سوار ترا میجوید گفت ویرانخوان بخوانندم
آمد و گفت ای امیر المؤمنین مخالفان از بهروان بگذاشتند و آب را بریزند فرمود
که کلا که ایشان گذاشته باشند باز آن سوار گفت و الله که گذاشتند حضرت امیر
فرمود که کلا که ایشان نگذاشتند درین سخن بودند که دیگری آمد که مخالفان گذاشتند
حضرت امیر گفت نگذاشته اند آن شخص گفت و الله من نیادم تا ندیدم ریا بایشان
بر این جانب آمد حضرت امیر گفت و الله که نگذاشته اند و چون گذرند که محل افتادنی
و جایی ریختن خون ایشان اینجا است بعد از آن برخاست و من نیز برخاستم
و با خود گفتم الحمد لله که میزانی بدست من افتاد که حال این مرد را بشناسم یا آنت
که کذابی است دلیر یا خود ویرانه هست از خدای تعالی بر کار خود یا از رسو
صلی الله علیه و سلم چیزی دانسته است و با خود گفتم بار خدایا با تو عهد کردم که اگر
به بینم که مخالفان از بهروان گذاشته اند اقل کسی که با این مرد محاربه کند من باشم
و اگر نگذاشته باشند بر محاربه و قتال ثابت باشم چون از صفوف بگذشتم دیدم که
ریا بایشان همچنان بحال خود ایستاده است حضرت امیر کرم الله وجهه پیش
پشت مرا بگرفت و بچنانید و گفت ای فلان حقیقت کار بر تو روشن شد گفتم ای
ای امیر المؤمنین فرمود که بکارشغول باش یک تن را از ایشان گشتم و دیگری را هم
گشتم پس دیگری در او نیختم من ویران خن زدم و وی مرا زخمی زد و هر دو بیفتادیم

اصحاب من مرا برداشتن و پاره دند با خود نیامدم جز آن وقت که حضرت امیر کرم الله
وجهه از محاربه فارغ شده بود و از جمله آنست که در وقت توجه بسوی ایشان فرمود
که ایشان از اینجا نمی گذرند ما دام که مقاتلان ایشان کشته نشوند و از ایشان کس
زنده نماند مگر من از ده تن و از اصحاب من هیچکس کشته نشوند مگر من از ده تن بعد از آن
م توجه آن جماعت شد و چندان مقاتله کرد که از ایشان نه تن باقی ماندند و از اضا
وی نه تن کشته شدند و از جمله آنست که شخصی را از احوال وی خبر داد و گفت که ترا
صلب خواهند کرد و در فلان موضع بر فلان درخت خرم و همچنانکه فرموده بودیم
واقع شد و از جمله آنست که حجاج کبیل بن زیاد را رضی الله عنه طلب کرد از وی بگرفت
و ظایف و عطا های قوم ویرا باز گرفت کبیل با خود گفت که عمر من با عمر رسید است
نمی شاید که قوم خود را محروم گردانم پیش حجاج آمد حجاج گفت دوست می داشتم که
بتو راه یابم کبیل گفت باقی ماندن است از عمر من مگر اندکی مرخص می خواهم بکن که
موعده خدای تعالی است و بعد از قتل من حسانی خواهد بود و مرا امیر المؤمنین علی
کرم الله وجهه خبر کرده است که قاتل من تو خواهی بود حجاج کردن ویرا برد و از آن
جمله آنست که حجاج روزی گفت که دوست میدارم که برستم بیک از اصحاب ابو تراب
تا بخدای تعالی تقرب جویم بقتل دی گفتند ما هیچکس نمیدانیم که با وی بیش از آن صحت
داشته باشد که قبه مولای وی ویرا طلب داشت و گفت تویی قبه گفت آری گفت
مولای علی بن ابی طالب گفت مولای من خدای تعالی است و امیر المؤمنین علی
ولی نعمت منست گفت از دین وی نیز ارشاد گفت مرا بدینی از دین وی فاضله
راه نمایی گفت ترا خواهم کشت گفت هر نوع کشتن که خواهی اختیار کن قبه گفت اختیار
پیش نیست هر نوع که امروز مرا بکشی من ترا فردا آن نوع خواهم کشت بدوستی که خبر
کرده است مرا امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه که ترا بظلم خواهند کشت حجاج فرمود
تا ویرا بکشند و از جمله آنست که برای بن عازب را رضی الله عنه گفته بود که فرزند
من حسین را بکشند و تو زنن باشی و ویرا نصرت نکنی چون امیر المؤمنین حسین
رضی الله عنه شهید کردند برای بن عازب رضی الله عنه گفت امیر المؤمنین علی رضی الله
عنه راست گفت حسین رضی الله عنه کشته شد و من ویرا نصرت نکردم و اظهار
ندامت میکرد و از جمله آنست که در بعض سفر های خود بکربلا رسید بر است و چپ
نکریست و گریان گریان از اینجا بگذشت پس گفت و الله اینست محل خوابانیدن

شتران ایشان و موضع مردن ایشان اصحاب گفتند ای امیر المؤمنین این چه موضع
است فرمود که این کربلاست اینجا قومی را بکشند که بی حساب بهشت در آیند بعد از
برفت و بچسبند تا ویل سخن وی ندانست تا آنروز که واقعه امیر المؤمنین حسین رضی الله
عنه واقع شد و از آنجا است که چون از کوفه لشکر طلبید و بعد از قال و قبل بسیار لشکر فرستاد
پیش از آنکه لشکر بوی برسد فرمود که از کوفه دوازده هزار مرد و یک مردی آید یکی از
اصحاب وی گوید که چون من آن سخن را شنیدم برگزیدم که از راه آن لشکر بگذرم و بیک
بشردم و الله که از آن که فرموده بودم یک مرد کم بود و نه زیادت و از آنجا است که
در وقت توجه به صفین اصحاب وی محتاج بآب شدند هر چند از چپ و راست
شماقتند آب نیافتند حضرت امیر کرم الله تعالی وجهه ایشانرا اندکی از جاده برگرداند
و نیری ظاهر شد در میان بیابان از سالن آن دیر سوال آب کردند گفت از اینجا آب
دو فرسنگ است اصحاب گفتند ای امیر المؤمنین اجازت ده تا با آنجا برویم شاید که
پیش از آن که هیچ قوت نماند بآب برسیم حضرت امیر کرم الله وجهه فرمود که حاجت
باین نیست و عنان بغله خود را بجانب قبله بارت و بجای اشارت کرد که آنرا
بکا وید چون مقداری خاک برداشتند سنگی بزرگ پیدا آمد که هیچ آلتی بآن کار
نیکرد حضرت امیر کرم الله وجهه فرمود که این سنگ بر بالای آبست جهد کنید و آنرا
بر کنید هر چند اصحاب مجتمع شدند و جهد کردند نتوانستند که آنرا از جای بکنند
چون حضرت امیر بدید از بغله خود فرو داد و آستین از ساعد باز نورید و انگشتان
مبارک بر آن سنگ در آورد و زور کرد و آن سنگ را از بالای چشمه دور انداخت
آنی ظاهر شد بغایت صافی و شیرین و خنک که در آن سفره تر از آن آب خورد بود
همه آب خورند و آن مقدار که خواستند برداشتند پس حضرت امیر کرم الله وجهه
آن سنگ برداشت و بالای چشمه نهاد و فرمود که آنرا بخاک بینباشند چون
را میب آن دیر آن حال را مشاهده کرد از دیر فرو داد و پیش حضرت امیر پیشتاد
و پرسید که تو پیغمبر مسلی فرمود که بی پس گفت که تو فرشته مفرقی فرمود که بی پس
گفت تو چه کسی فرمود که من وصی پیغمبرم محمد بن عبد الله خاتم النبیین صلوات الله
علیه و سلم را میب گفت دست مبارک مسلمان میشوم حضرت امیر کرم الله وجهه
دست بوی داد گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و اشهد
انک وصی رسول الله بعد از آن حضرت امیر از وی پرسید که سبب چه بود که بعد از آنکه

مدتی مدید بر دین خود بودی امروز ایمان آوردی گفت ای امیر المؤمنین بنای این
دیر از برای کشتن این سنگ است و پیش از من بسیاری درین دیر بوده اند زیرا که
مادر کشت خود دین ایم و از علماء خود شنیدم که درین موضع چشمه است و بر بالای
آن سنگی که کس آنرا نداند و کندن آن نتواند مگر پیغمبری یا وصی پیغمبری پس چون من
این دیدم که تو این کار کردی باز روی خود رسیدم و آنچه انظار می بردم یافتم چون
حضرت امیر آنرا شنید چندان بگریست که محاسن مبارک وی از آب دیدن تر شد
بعد از آن گفت الحمد لله الذی لم یکن عنده عندا منسیا و کنت فی کتبه مذکورا
پس آن راهب ملازم حضرت امیر شد و در پیش وی با اهل شام مقابله کرد چندانکه
شهید شد حضرت امیر بروی نماز گزارد و دو بار دفن کرد و از برای وی از خدای تعالی
آمرزش خواست و هر گاه که ویرایا میگرد می گفت وی مولای منست و از آنجا است
که حبه عذری که از اصحاب امیر المؤمنین علی بود رضی الله عنه گوید که در ایام محاربه
معاویه حضرت امیر رضی الله عنه بر کنار دریای فرود آمد ناگاه مردی آمد و گفت
السلام علیک یا امیر المؤمنین حضرت امیر فرمود که وعلیک السلام آن مرد گفت من
سمعون بن یوحنا ام صاحب این دیر و اشارت بدیوی کرد که آنجا بود پس گفت
نزدیک ما کفابی است که اصحاب علی علیه السلام آنرا از یکدیگر میراث گرفته اند
اگر خواهی آنرا بر تو خوانم و اگر خواهی آنرا پیش تو آورم حضرت امیر فرمود که بخوان
آن مرد خواندن گرفت در رفت رسول بود صلی الله علیه و سلم و اوصاف آنست وی
و در آخر آن این بود که روزی فرود آید بر کنار این دریا مردی که اقرب باشد بوی
از اهل این زمان در قرابت و دین اهل مشرق را بیارد و با اهل مغرب مقابله کند
الدنيا امون علیه من را داشتت به الريح فی يوم عاصف والموت فی جنب الله
امون علیه من شربه ماء کثیرها الظمان العون له رضوان الله والقتل مع شهادته
پس آن مرد گفت چون آن نبی مبعوث شد بوی ایمان آوردم و چون تو اینجا فرود
آمدی پیش تو آمدم تا زنده و مرده با تو باشم حضرت امیر رضی الله عنه بگریست و حاضر
بگریستند با وی پس فرمود که الحمد لله الذی لم یجعل عنده منسیا و الحمد لله الذی
ذکر فی کتاب الابرار پس حبه عذری گفت که ای حبه این را با خود نگاه دار
و هر گاه که شام و چاشت خوروی ویرا طلب کردی در لیله الابرار که جرب وی با
معاویه سخت شد شهید گشت حضرت امیر رضی الله عنه بروی نماز گزارد و در قبر وی

فرود آمد و فرمود که هذا رجل مثا اهل البيت و از انجلا آنت که ابن عباس رضي الله
عنه گفته که چون رسول صلی الله علیه و سلم روز خدیجه بکه متوجه شد مسلمانان
تشنه شدند و هیچ جا آب نبود رسول صلی الله علیه و سلم در حجه فرود آمد پس گفت
کیست که با جمعی از مسلمانان بفلان چاه رود و مشکها را ببرد از آن چاه بر آب کشد
و بیا رند که رسول خدای ضامن میشود و بر آب بهشت و روی بر خاست و گفت من
بروم یا رسول الله رسول صلی الله علیه و سلم و بر با جمعی از سقایان روان گردیدند
الاکوع رضي الله عنه گوید که من با ایشان بودم چون نزدیک آن چاه رسیدیم آنجا درختان
بود از آن درختان آواز شنیدیم و حرکات بسیار دیدیم و آتشی از فروختن آنکه
میمه باشد دیدیم ترس بسیار بر ما مستولی شد نتوانستیم که از آن درختان بگذریم پیش
رسول صلی الله علیه و سلم باز گشتم فرمود که آن جماعت از جن بوده اند که شمار آنها
اند اگر شما می رفتید چنانکه شمارا فرموده بودم هیچ گزندی بشما نمی رسید دیگری چون
آنها شنید بر خاست که من بروم یا رسول الله و ی نیز با آن جماعت سقایان رفت
ایشان را نیز همان حال پیش آمد پیش رسول صلی الله علیه و سلم باز گشتند رسول صلی الله
علیه و سلم با ایشان گفت اگر همچنانکه شمارا فرموده بودم می رفتید هیچ گزندی بشما نمی رسید
شب رسید و تشنگی بر اصحاب غلبه کرد رسول صلی الله علیه و سلم علی را رضي الله عنه
طلب کرد و فرمود که با این جماعت سقایان بروید و از آن چاه آب بکشید و بیاورید
رضی الله عنه گوید که بیرون آمدم مشکها را برداشتم و شمشیر را در دست و علی رضي الله عنه
در پیش می رفت و این رجز با خود می گفت **هـ** اَعُوذُ بِالرَّحْمَنِ اَنْ اُيَسَّلَا
عَنْ عَرْفِ جَبِّ اِفْطَارِثَ تَهْوِيلًا و اَوْقَدْتُ نِيرَانَهَا تَقْوِيلًا فَوَقَعْتُ مَعَ عَرْفِهَا الطُّبُولَا
تا رسیدیم بآن محل که آن آوازها و حرکات پیدا آمد و مهول بر ما مستولی شد با خود می گفتیم
که علی نیز چون آن دو کس باز خواهد گشت و ی روی بیا کرد و گفت قدم بر قدم من نهید
و از آنچه بینید مترسید که گزندی بشما نخواهد رسید چون بمیان درختان درآمدیم
آتشی عظیم از درختان گرفت بی آنکه میمه باشد و سر می برید بی بدن پیدا آمد و
آوازی می کرد که میگردید چنانکه هوش از ما برفت امیر المؤمنین علی رضي الله عنه
بر آن سر می گذشت و می گفت در عقب من بیاید و از چپ و راست من بگذرید هیچ
بایی نیست در عقب و ی می رفتیم تا بآن چاه رسیدیم یک دلو داشتیم برای ابن مالک
رضی الله عنه یک دلو را دلو آب کشید و بمان بگست و دلو را چاه افتاد و از

تک چاه آواز خنده و قهقهه برآمد امیر المؤمنین علی رضي الله عنه گفت کیست که برود
و از لشکرها دلو بیاورد اصحاب گفتند چه کسی با طاقت آن نیست که از آن درختان
بگذرد امیر المؤمنین علی رضي الله عنه میزد بر میان بهشت و چاه فرود آمد آواز خنده و
قهقهه که می آمد زیاد شد چون بمیان چاه رسید پای دی بلغزید و بیفتاد و غلبه
و دلوله عظیم از چاه برآمد و آواز چنانکه کسی با خنق گریه باشد می آمد ناگاه امیر
علی رضي الله عنه ندا کرد که الله اکبر الله اکبر انا عبد الله و اخو رسول الله مشکها را فرود
گذازید همه مشکها را بر آب کرد و سر بهشت و یکبار بالا آورد بعد از آن و ی شک
برداشت و ما هر یک یک مشک برداشتیم چون بآن درختان رسیدیم از آنچه دیدیم
بودیم هیچ واقع نبود چون نزدیک آمد که از درختان بگذریم آوازی سه گین شنیدیم
که باقی در رفت رسول صلی الله علیه و سلم و منقبت علی رضي الله عنه ابیات خواندن
گرفت و علی رضي الله عنه در پیش می رفت و رجز می گفت تا به پیش رسول صلی الله علیه و سلم
رسیدیم علی رضي الله عنه قصه را تمام می کرد پیش رسول صلی الله علیه و سلم حکایت کرد رسول
صلی الله علیه و سلم گفت که آن هاتف عبد الله بود آن جنی که شیطان اصنام منحر را
در کوه صفا بگشت **و از انجلا آنت** که خدای تعالی برای و ی دوبار رده شمس کرد و آنجا
از مغرب باز گردانید یکی در عهد رسول صلی الله علیه و سلم و یکی بعد از وفات و ی
أم سلمه و اسماء بنت عمیس و جابر بن عبد الله انصاری و ابوسعید خدری رضي الله
عنه روایت کرده اند که رسول صلی الله علیه و سلم که روزی در خانه خود بود و علی
رضی الله عنه پیش و ی ناگاه جبرئیل علیه السلام بوی آمد و از گران و خنکی بر ران
امیر المؤمنین علی گردید رضي الله عنه و سر برداشت تا آن زمان که آفتاب غروب کند
علی رضي الله عنه نماز عصر را نشسته گزارد با شارت چون رسول صلی الله علیه و سلم بحال
خود باز آمد فرمود که ای علی عصر از تو فوت شد گفت یا رسول الله با شارت گزاردم
نشسته رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که دعا کن که خدای تعالی آفتاب را بر گرداند
تا تو نماز دیگر را در وقت بگزار ی بر پای علی رضي الله عنه دعا کرد آفتاب بآن موضع
که نماز دیگری شد باز گشت و علی رضي الله عنه نماز خود را در وقت بگزارد اسماء بنت
عمیس گوید که از آفتاب در وقت غروب آوازی می آمد همچون آواز آره و این قصه
اگر چه پیشتر گفته شده اما چون بین الراویین تفادق بود ثانیاً مذکور شد و آنچه بعد از
وفات رسول صلی الله علیه و سلم واقع شد آن بود که در وقت توجه بیا بل چون خواست

که از فرات بگذرد نماز دیگر بود با طایفه از اصحاب خود نماز دیگر را در وقت بگذارد
 و سایر اصحاب بگذرانیدن چهار پایان خود مشغول بودند آفتاب غروب کرد
 و نماز دیگر از ایشان فوت شد در آن باب سخنان گفتند چون حضرت امیر کرم الله
 وجهه آنرا شنید از خدای تعالی درخواست که آفتاب را بر گرداند تا اصحاب دیگر
 همه نماز را در وقت گزارند خدای تعالی دعای وی را اجابت کرد و آفتاب بجای
 نماز دیگر آمد چون قوم سلام باز داد آفتاب غروب کرد و از وی آواز سخت شنیدند
 می آمد خوف بر مردم غالب شد و تسبیح و تهلیل و استغفار مشغول نمودند و از آنجا
 آفت که حضرت امیر کرم الله وجهه شخصی را بآن متهم داشت که خبری وی را بسوی
 معاویه می رساند آن شخص انکار کرد حضرت امیر فرمود که سوگند میخوری آن شخص سوگند
 خورد امیر فرمود که اگر درین سوگند کاف باشد خدای تعالی چشم ترا کور گرداند و از آن
 هفت بر نیامد که بیرون آمد و عصای وی را گرفته بودند و می کشیدند و چنان وی هیچ
 نمی دید و مثل اینست آنکه امام مستغفری رحمه الله در کتاب دلائل النبوة آورده است
 که امیر المؤمنین علیه رضی الله عنه روزی در رجب شخصی را از سخنی سوال کرد آن شخص
 راست گفت حضرت امیر فرمود که دروغ میگوید گفت نمیکوم فرمود که بر تو دعا خواهم
 که اگر دروغ گفته باشی خدای تعالی ترا کور گرداند گفت و عاکن حضرت امیر دعا کرد آن
 شخص از رجب بیرون رفت الا تا بینا و از آنجا آفت که روزی بر حاضران مجلس سوگند
 داد که هر که از رسول صلی الله علیه و سلم شنیده است که گفته من كنت مؤلاؤه فقل
 مؤلاؤه گواهی دهد و از ده تن از انصار حاضر بودند گواهی دادند یکی دیگر که آنرا از
 رسول صلی الله علیه و سلم شنیده بود حاضر بود اما گواهی نداد و حضرت امیر کرم الله
 وجهه فرمود که ای فلان تو چرا گواهی ندادی با آنکه تو هم شنیده گفت من پر شام
 و فراغ ش کرده ام امیر دعا کرد که خداوند اگر این شخص دروغ میگوید سفیدی بر او
 وی ظام گردان که عمامه آنرا پوشاند را وی گوید که والله من آن شخص را دیدم که
 سفیدی بر میان دو چشم وی پیدا آمد بود و از آنجا آفت که زید بن ارقم رضی الله
 گفته است که من در همان مجلس یا مثل آن حاضر بودم و من نیز از آنجا بودم که شنیدم
 اما گواهی ندادم و آنرا پنهان داشتم خدای تعالی روشنائی چشم مرا بزد کونید که
 همیشه بروقت آن شهادت اظهار ندامت میکرد و از خدای تعالی آمرزش میخوا
 و از آنجا آفت که روزی بر پالای میر گفت انا عبد الله و اخو رسول الله و ارث بنی الرحمة

روایت
 از
 ابن
 جریر

منم و نالک سید نساء اهل الجنة من سید اوصیا و خاتم ایشان منم هر که غیر از من
 این دعوی کند خدای تعالی ویرا ببندی گرفتار کرد اند مردی در آن مجلس گفت کیت
 که از وی خوش نیاید که گوید انا عبد الله و اخو رسول الله از جای خود برخاسته بود
 که ویرا جونی و فساد وی در و ماغ واقع شد چنانکه پای ویرا گرفتند و از مسجد
 کشیدند بعد از آن از قوم وی پرسیدند که هرگز ویرا این عارضه می بوده است گفتند
 که نه و از آنجا آفت که روزی از روزهای حرب صفین نذر فرمود که یا یا مسلمانا یعنی
 ابو مسلم کجاست محمد بن حنفیه رضی الله عنه گفت وی در آخر صفوف است فرمود که
 ای فرزند مرا من ابو مسلم خولانی نیست مقصود من صاحب چشماست که از جای
 مشرق با ریات سیاه بدید آید و چندان محاربه کند که خدای تعالی بواسطه وی
 حق را در مرکز خود قرار دهد خوشا وقت آنان که با وی موافقت نموده از علای
 دین و نکو ساری ظالمان جدا و جدا نمایند و از آنجا آفت که چون حضرت امیر کرم الله
 وجهه اهل کوفه را بفریادرسی محمد بن ابی بکر رضی الله عنه مقرر کرد و اجابت نمود
 گفت باز خدا یا کسی را برین طایفه مسلط گردان که هرگز بر ایشان رحم نکند گفت
 غلامی از ثقیف برایشان گار همان شب حجاج در طایف متولد شد و با اهل کوفه
 رسید از وی آنچه رسید و از آنجا آفت که روزی معاویه گفت چه گونه توان کرد که
 عاقبت کار خود را بدانیم حاضران مجلس گفتند که ماطبق دانستن این را نمیدانیم
 گفت من آنرا از علی معلوم میتوانم کرد که هر چه بر زبان وی گذرد حق تواند بود
 نه باطل سه تن از معتقدان خود را طلبید و گفت بایکدیگر بروید تا بیک مر حله از کوفه
 و از آنجا هر یک بعد از دیگری بکوفه در آید و خبر مرگ را باز گوید ولیکن بی باید که
 همه بایکدیگر متفق باشند در ذکر بیماری و روز مردن و ساعت آن و موضع قبر و گزاردن
 نماز و غیر آن سه تن چنانکه معاویه گفته بود روان شدند چون نزدیک کوفه رسیدند
 یکی روز اول در آمد اهل کوفه از وی پرسیدند که از کجا میرسی گفت از شام گفتند خبر
 چیست گفت معاویه وفات یافت پیش حضرت امیر کرم الله وجهه آمدند و آن
 خبر را باز گفتند بآن التفات نمود بعد از آن روز دیگری آمد وی نیز خبر وفات
 معاویه گفت با امیر بگفتند هیچ نگفت روز سیم دیگری در آمد وی نیز موافق ایشان
 گفت با امیر رضی الله عنه گفتند که این خبر تحقیق شد و بصحت پیوست امر دز کسی
 دیگر آمد موافق آن دو کس پیشین خبر وفات معاویه باز گفت حضرت امیر کرم الله

فرمود که کلاً که وی عمر و مادام که این و اشارت بحاسن خود کرد ازین و اشارت
بفسخ خود کرد و خضاب کرده نشود و رنگین نکرد و این لایکه الکا و بان ملاعبه
نکند آن سه تن این خبر را بمعاویه بردند و از انجیل آنست که در یکی از خطبههای خود
اشارت بواقعه بغداد کرده است و گفته است که گویا می بینم یکی از بنی العباس را
که ویرای گشتند همچنانکه شتران قربانی را بقربانگاه گشتند استطاعت آن ندارد
که آنرا از خود دفع کند و ای بروی و ای بروی چه خوار شد است در میان آن
قوم بسبب آنکه امر و زام برورد کار خود گذاشته است و روی بزینیا کرده بعد از آن
هم در آن خطبه گفته است که اگر خواهم شمارا خبر دهم از نامه های ایشان و کینه های
ایشان و حلیه های ایشان و مواضع قتل ایشان و از انجیل آنست که روزی عبدالرحمن
بن ملجم را لعنه الله که قاتل وی بود در مسجد کوفه دید بانقض خود مخاطبه آغاز کرد و گفت
اُسْتُذْخِرُ حَيَاةً زَيْكُمُ الْمَوْتُ فَإِنَّ الْمَوْتَ لَا تَكُنْ وَلَا تَجْزِعْ مِنَ الْمَوْتِ إِذَا حُلِيَ بِوَاكٍ
بعد از آن ویرا طلبید و گفت ای پسر ملجم در ایام جاهلیت یا ایام صبی می چه لقبی
داشته گفت غنیمت فرمود که ترا هیچ دایه یهودیه بود که ترا ای شی و ای عافتر
ناقه صالح می گفت گفت بلی بود حضرت امیر خاموش شد و از انجیل آنست که روزی گفت
که دوش حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم در خواب دیدم گفتم یا رسول الله
چه نجاتها و خصوصتها که از امت تو بمن رسید فرمود که برایشان دعا کن گفتم خداوند
بهر از ایشان عوض ده و بدتر از من برایشان کار در بهمان ایام شهید شد و از انجیل
آنست که از امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه روایت کنند که چون حضرت امیر کرم الله
وجه و وفات یافت شنیدیم که قایلی میگوید که بیرون روید و این بند خدا را با ما
گذارید بیرون رفتیم از درون خانه آواز آمد که محمد علیه السلام در گذشت و وصی او
شهید شد لکامبانی امت من که تواند کرد دیگری گفت هر که سیرت ایشان ورزد
و بی روی ایشان کند چون آواز ساکن شد در آیدیم ویرا غسل کرده و در کفن بچند
یافتیم بروی نماز گزار دیم و دفن کردیم و از انجیل آنست که امیر المؤمنین حسن و حسین را
رضی الله عنهما وصیت کرده بود که چون بمیرم مرا بر سریری نهید و بیرون برید و بفرستید
برسانید که آنجا سگی سفید خواهد یافت که از آن نور درخشان باشد آنرا بکشید که
در آنجا کثافتی نخواهد یافت مرا در آنجا دفن کنید و از انجیل آنست که موضع قبر ویرا
بازمین هموار کرده بودند و مستور ساخته روزی مارون الرشید شکارکنان بناحیه

۹۴
غزنین رسید اموان پناه بفرستین بردند هر چند چرخ برایشان انداختند و سگان
بریشان سردا و ند باز گشتند و بر سر ایشان در نیامدند بعضی از پیران غزنین را از
بهر آن پرسیدند گفتند از پید ران ما چنین ما رسید است که قرامیر المؤمنین علی
رضی الله عنه اینجا است مارون الرشید آنرا قبول کرد و تا زنده بود هر سال بزیارت
می آمد و از انجیل آنست عقوبات مخالفان از نواصب و غیر هم امام مستغفری
رحمه الله در کتاب دلائل النبوه از فراس بن عمر رضی الله عنه آورده است که وی را
در عهد رسول صلی الله علیه و سلم صدای عارض شد رسول صلی الله علیه و سلم پوست
میان دو چشم ویرا گرفت از موضع اصابع وی مویی بر رست چون موی خالیت
و آن در دسر از وی برفت در آن روز که خوارج بر امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
خروج کردند فراس نیز با ایشان موافقت کرد آن موی از پیشانی وی بر رخت فراس
از آن جزئی عظیم پیداشد ویرا گفتند این بسبب آن شد که بر علی رضی الله عنه خروج
کردی توبه کرد و استغفار نمود باز آن موی بر پیشانی وی بر رست را وی گوید
من آن موی را دیدم پیش از آنکه بریزد بعد از آنکه ریخته بود و دوم بار نیز که رفته بود
و هم وی آورده است از یکی صالحین که گفت بشی قیامت را در خواب دیدم که قائم
شد است و همه خلایق را در حساب گاه حشر کرده اند بر اطاعت نزدیک رسیدم
و از آنجا بگذشتم ناگاه دیدم که رسول صلی الله علیه و سلم بر کنار حوض کوثر است
و حسن و حسین رضی الله عنهما مردمان را آب میدهند پیش ایشان رفتم که مرا آب دهید
ندادند پیش رسول صلی الله علیه و سلم آمدم که یا رسول الله ایشانرا بکوی که مرا آب دهند
رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که ترا آب نخواهند داد گفتم چرا یا رسول الله گفت از آن
سبب که در همسایگی تو شخصی است که علی را لعنت می کند و بد میگوید و تو ویرا منع نمیکنی
من گفتم یا رسول الله می ترسم که قصد هلاک من کند و مرا استطاعت آن نیست که منع
وی توانم کرد رسول صلی الله علیه و سلم کار و بر منتهی داد و فرمود که برو وی را
بکش من در خواب ویرا بکشم پس باز گشتم و پیش رسول صلی الله علیه و سلم باز آمدم و
گفتم یا رسول الله آنچه فرمودی کردم پس رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که ای حسن ویرا
آب ده امیر المؤمنین حسن رضی الله عنه مرا آب داد و من کاسه از وی گرفتم و غنیمت
که خوردم یانه بعد از آن از خواب بیدار شدم بسیار ترسناک و ضو ساختم و بنهار
مشغول گشتم تا آن زمان که صبح بیدیدم ناگاه آواز مردم برآمد که فلانکس را بر چاه

وي كشته اند و کاشکان حاکم آمدند و هایکان را بی کناه گرفتند با خود گفتیم سبحان الله
این خوابی است که من دیدم خداي تعالی آنرا راست ساخته است بر خاستم
و پیش حاکم رفتم و گفتم این کار است که من کرده ام و مردم ازین بی کناه اند حاکم
گفت وای بر تو این چیست که میگوی گفتم این خوابی است که من دیدم خداي تعالی
آنرا راست ساخته است کناه من چیست و خواب را با وای حکایت کردم گفت
جز آنکه الله خیر بر خیزد و بود که تو بی کناهی و قوم نیز بی کناه اند **و می آورد است**
که علی بن زید رضی الله عنهما گفته است که سعید بن مسیب رحمه الله شخصی را بمن نمود
و گفت برخیز و ویرایین گفتم تو حال وای را باز نمایی چه حاجت که من به بینم گفت
این شخص بود که نسبت با صاحب رسول صلی الله علیه و سلم یعنی علی و عثمان رضی الله عنهما
سخنان ناشایسته می گفت من مناجات کردم که خداوند اگر اینا ترا پیش تو سابقه
عنايتی هست نشانه بمن نمایی روی این شخص سیاه شد و هم **و می آورد است** که در نزد
شخصی بود که نسبت با امیر المؤمنین علی رضی الله عنهما سخنان ناشایسته می گفت سعید بن
مالک رضی الله عنهما ویرا دعای بد کرد آن شخص شتر خود را بیرون مسجد گذاشته بود
و خود مسجد در آمد و در میان حلقه مردم نشسته آن شتر از جای خود بجهت و بمسجد
در آمد و آن شخص را در میان مردمان در زیر سینه خود گرفت و بر زمین میمالید تا بگشت
و از حسین بن علی بن الحسین رضی الله عنهما روایت است که فرمود که ابراهیم بن هاشم
الحمدی والی مدینه بود هر روز جمعه ما را نزدیک بمنبر جمع میکرد و در امیر المؤمنین
علی رضی الله عنهما می افتاد و ناسرا می گفت در یکی از جمعه ها آن مقام از مردمان یزید
آمد بود من به بلوی بمنبر افتادم و در خواب شدم دیدم که قبر رسول صلی الله علیه و سلم
بشکافت و از آنجا مردی بیرون آمد جامهای سفید پوشید مرا گفت ای ابو عبد الله
ترا اند و همین غی سازد آنچه این شخص میگوید گفتم بلی گفت چندان خود را بشکافی
و بین که خدای تعالی با وای چه میکند چشم بکشادم و می ذکر علی میکرد از بالای منبر
بیفتاد و بمنبر امیر المؤمنین **امیر المؤمنین حسن رضی الله عنهما** میامدم دوم است از ائمه
اشنی عشر رضی الله عنهما کینت وای ابو محمدت و لقب وای تقی و سید ولادت وای در
مدینه بود در نیمه رمضان سنه ثلث من الهجرة و جبریل علیه السلام نام وای را بهدیه
پیش رسول صلی الله علیه و سلم آورد بر قطعه از حریر بهشت نوشته و شبیه ترین مردمان
بود بر رسول صلی الله علیه و سلم از سینه تا بفرق سر روزی امیر المؤمنین ابو بکر رضی الله

۴۵
امیر المؤمنین حسن را رضی الله عنه بردوش گرفته بود و سوگند میخورد که این شبیه نبی است
صلی الله علیه و سلم نه شبیه علی و علی رضی الله عنه آنجا ایستاده بود و تبسم می نمود و آن
وای آرند که بیست و پنج پیاده گزارد و حال آنکه نجایب ویرا با وای می کشیدند و در خبر
که روزی رسول صلی الله علیه و سلم بمنبر برآمد و حسن بن علی رضی الله عنهما با وای بود
کاهی بر دمان نظر میکرد و کاهی بسوی وای و می گفت این پسر من سید است و زود
باشد که خدای تعالی اصلاح کند بواسطه وای میان دو گروه از مسلمانان و این نشان
بانت که معاویه می دانست که امیر المؤمنین حسن رضی الله عنه دشمن دارترین مردان
مرفقه را چون امیر المؤمنین علی رضی الله عنه شهید شد معاویه با امیر المؤمنین حسن رضی
الله عنه در بر مصالحه کرد و عهد بست بر آن اگر ویرا حادثه پیش آید خلیفه امیر المؤمنین حسن
باشد رضی الله عنه بعد از آن امیر المؤمنین حسن رضی الله عنه خطبه خواند و گفت ای
مردمان من همیشه بودم که گفته را مکره می داشتم امروز مصالحه کردم و این کار را
بمعاویه باز گذاشتم اگر حق وای بود بوی رسید و اگر حق من بود بوی بخشیدم از جهت
صلاح ائمت محمد صلی الله علیه و سلم و خدای تعالی ترا و الی ساخت ای معاویه یا
از برای خیری که دانسته است نزدیک تو یا از برای شری که دیدم است در تو و آن
ادری لعله و فتنه لکم و متاع الی حین پس از منبر فرود آمد یکی از حاضران مجلس
روی بوی کرد و گفت یا مسود و جوه المسلمین با معاویه بیعت کردی و لال با بوی
گذاشتی امیر المؤمنین حسن رضی الله عنه گفت خدای تعالی ملک بنی امیه را بر رسول
صلی الله علیه و سلم نمود دید ایشا که بمنبر وای بالا میروند یکی بعد از دیگری این بر وای
دشوار آمد خدای تعالی بوی فرو فرستاد که انا اعطیناک الکوفثر یعنی هزارانی الجنة
و انا انزلناه فی لیل القدر و ما ادریک ما لیل القدر لیل القدر خیر من الف شهر
مراد بالف شهر مدت ملک بنی امیه است را وای گوید که مدت ملک ایشان حساب
کردیم هزاره بود و آورده اند که چون امیر المؤمنین حسن رضی الله عنه آن کار را بمعاویه
گذاشت معاویه گفت ای ابو محمد بجزی جو انمردی کردی که هرگز نفس مردان فرستاد
آن جو انمردی نکرد ابو هریره رضی الله عنه گوید که یک شب حسن بن علی رضی الله تعالی
عنهما پیش رسول بود صلی الله علیه و سلم و ویرا بسیار دوست می داشت ویرا فرمود که
پیش ما و بخود رو من گفتم که با وای همراه بروم فرمود که فی ناگاه برقی از آسمان آمد
در روشنی آن برفت تا به پیش از خود رسید و از جمله کرامات وای رضی الله تعالی عنه

ثانی امام سیم است و ابوالایمه است کُتبت وی ابو عبد الله است و لقب وی
 شهید و سید ولادت وی در مدینه بود روز سه شنبه چهارم ماه شعبان سنه اربع
 من الهجرة و گویند مدت حمل وی شش ماه بوده است و هیچ فرزند شش ماهه نیامد
 است مگر وی و یحیی بن زکریا علیهما السلام و میان ولادت امیر المؤمنین حسن رضی الله
 عنه و علوق فاطمه رضی الله تعالی عنها با امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه پنجاه روز
 بوده است و رسول صلی الله علیه و سلم ویرا حسین نام نهاده است و ویرا جلالی
 که چون در تاریکی بنشست از بیاض جبین و بريق رخساره وی بوی راه بُردندی
 و ویرا از سینه تا پایها مشابَهت بود با رسول صلی الله علیه و سلم چنانکه امیر المؤمنین
 حسن راضی الله عنه از سینه تا فرق و رسول صلی الله علیه و سلم فرموده است که
 حسین از من است و من از حسین خدای دوست دارد آنکس که حسین را دوست داند
 و حسین سبط است از اسباط و روایت کرده اند که روزی حسن و حسین رضی الله
 تعالی عنهما پیش رسول صلی الله علیه و سلم گشتی می گرفتند رسول صلی الله علیه و سلم حسن را
 گفت که بیکه حسین یا فاطمه رضی الله تعالی عنهما گفت یا رسول الله بزرگ را می گویم
 که خود را بیکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت اینک جبرئیل حسین را میگوید که حسن را بیکه
 و روایت است از امام الحارث که گفت پیش رسول صلی الله علیه و سلم آمدم و گفتم
 یا رسول الله خوابی دیدم که از آن ترسیدم ام رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که
 چه دیدی گفتم دیدم که پاره از تن تو بُردند و در کنار من نهادند رسول صلی الله
 علیه و سلم فرمود که نیک دیدی فاطمه پیری آرد و در کنار تو باشد بعد از آن امیر المؤمنین
 حسین رضی الله عنه در وجود آمد و روایت است که روزی رسول صلی الله علیه و سلم
 حسین را بر ران راست خود نشاند بود و پیر خود ابرهیم را بر ران چپ جبرئیل
 علیه السلام فرود آمد و گفت خدای تعالی این مرد را از برای تو جمع خواهد کرد
 یکی را از تو باز خواهند ستد اکنون تو اختیار کن رسول صلی الله علیه و سلم فرمود اگر
 حسین وفات کند بر فراق وی هم جان من بسوزد و هم جان علی و فاطمه و اگر
 ابرهیم برود بیشتر اَلَم بر جان من باشد من اَلَم خویش را اختیار کردم بر اَلَم ایشان
 و بعد از سه روز ابرهیم وفات کرد هرگاه که حسین پیش پیغمبر صلی الله علیه و سلم
 آمدی ویرا بوسه دادی و گفتی اَهلاً و مرحباً بمن قدیمه بیانی ابرهیم آمی سلمه
 رضی الله عنها گفته است که بشی رسول صلی الله علیه و سلم از خانه من بیرون رفت

آنست که در بعضی از مواضع که یاد
 بکند میرفت پای مبارک وی درم کرده
 یکی از موالی وی گفت کاشکی چندان
 سوار شوی که وزم پای تو فرو نشیند
 آنرا قبول نکرد و گفت چون بمنزل
 برسی ترا سیاهی پیش خواهد آمد که مقدار
 روغن داشته باشد از وی بخرد و بکمال
 مکن موالی وی گفت پند و ما زمرس قدر
 تو باد در هیچ منزلی کسی ندیدیم که ویرا
 آن دو آید شد درین منزل از جا خواهد
 بود فرمود که خواهد بود چون بمنزل رسید
 سیاهی پیدا آمد فرمود که آنکه آن سیاه که
 می گفتم بر دوازده روز روغن بخر و بمشوی ایست
 بدو چون آن موی پیش آن سیاه آمد و روغن
 طلبد گفت که ای غلام این را از برای

میفری گفت از برای حسن بن علی
رضی الله تعالی عنهما گفت مرا بر پیش
دوی پیر که من مولای دیم چون پیش
دوی رسید گفت که من مولای تو ام
و من نمیگیرم لیکن خاتون مرا در
ن گرفته است دعا کن که خدای تعالی
مرا پسری تمام اندام بدهد فرمود که
بمترل خود باز کرد که خدای تعالی ترا
پسری چنانکه خواستی داد دوی از شجبه
ما خواهد بود چون آن سیاه بخانه
خود رسید حال را چنان دید که فرمود
بود و از این **آفت** که روزی با یکی
از اولاد زینب رضی الله عنه در سفر
بودند در خلعتی که خنک شده بود فرود
آمدند برای امیر المؤمنین حسن رضی الله عنه

در پای یک فله فرش انداختند
و برای زینب در پای فله دیگر زینب
گفت کاش برین فله خوابی تر بودی
تا بخوردی امیر المؤمنین حسن رضی الله عنه
تعالی عنه فرمود که خوابی تر میخوابی
زینب گفت آری دست بدعا برداشتی
و در زیر لب چیزی گفت که کس نمیدانست
فی الحال یک فله بهر شد و برک
بر آورد و بحرهای تر بارور شد
شتر بانی که با ایشان بود گفت
سخنست امیر المؤمنین حسن رضی الله عنه
عنه فرمود که والله که این سخن
نیت لیکن دعایت مستجاب
از فرزند پیغمبری واقع شده است پس
بآن فله بالا رفتند و آنچه بار آورده بود

بهر پند هم را کفایت کرد آنچه در دنیا
وی از کرم وجود و علم و عبادت و غیر
آنها از مکارم اخلاق نوشته اند و بصورت
رسیده است بیش از آنکه استقصا
توان کرد لاجرم در آن شرح نمی رود
آورده اند که ویرانه را داند و در وقت
وفات وی امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه
بر بر بالین وی بود فرمود که ای برادر
بر که گمان داری که ترا زهر داده است
گفت برای آن می پرسیم که ویرانه کجاست
گفت آری فرمود که اگر آنکس باشد که من
گمان می برم با من نکال خدای تعالی از
محت ترست و اگر نباشد دوست منم
پیکنای را برای من بکشند و مشهور است
ویرانه را تو بنویسی جعه زهر داده است

۹۶
و بعد از زمانی در ازباز آمد و ولید موی و غبار آلوده و چهره در دست گرفته
گفتم یا رسول الله این چه حال است که بر تو مشاهده میکنم فرمود که امشب با من
بروند از عراق که آنرا کربلا گویند و جایی قتل حسین و جماعتی از فرزندان من
من نمودند و من خونهای ایشان را بر می چیدم و اینست در دست من و دست
بکشد و گفت این راستان و نگاه دار من آنرا بستم خاک بودیخ آنرا در
شیشه کردم و نه آنرا حکم بستم چون حسین بن علی رضی الله عنهما بسفر عراق پیرو
رفت آن شیشه را هر روز میزدن می آوردند و نگاه میکردم و می گریستم چون روز
دهم محرم رسید اول روز آنرا نگاه کردم برقرار خود بود باز در آخر روز نگاه کردم
آن خاک در آن شیشه خون تان کشته بود و دانستم که ویرانه کشته اند بسیار گریستم
اما خود را فرو گرفتم تا دشمنان بزدی شهادت نکنند چون خبر شهادت وی آمد
موافق همان روز بود و شهادت وی روز عاشورا بوده است روز شنبه سنه ۶۱
و ششین من الهجرة و مدت عمر وی پنجاه و هفت سال و پنج ماه و آزار عایشه رضی الله
عنهما آورده اند که روزی رسول صلی الله علیه و سلم با جبرئیل بود علیه السلام حسین
بن علی رضی الله عنهما برایشان در آمد جبرئیل پرسید که این کیست رسول صلی الله علیه
و سلم فرمود که پسر منست و ویرانه کنار خود نشانده جبرئیل گفت زود باشد که ویرانه
بکشند رسول صلی الله علیه و سلم پرسید که ویرانه کجاست جبرئیل گفت که امت تو اگر
خواهی ترا بگویم که ویرانه کدام زمین خواهند گشت پس جبرئیل علیه السلام ایشانرا
بجانب کربلا کرد و قدری خاک سرخ گرفت و بر رسول صلی الله علیه و سلم نمود و گفت
این از خاک مقتل وی است و از امام زین العابدین رضی الله تعالی عنه آورده
که فرموده است که در وقت توجیه بکوفه در هیچ منزلی فرو نیامدیم و کوچ نکردیم مگر که
امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه ذکر نجی بن زکریا علیه السلام کرده باشد
یک روز فرمود که از خواری دبی اعتباری دنیا آنست که سر نجی بن زکریا را
علیهما السلام بزنی نابکاران از نابکاران بنی اسرائیل فرستادند سعید بن جبیر
رضی الله عنه از ابن عباس رضی الله عنهما روایت کرده است که وی گفته که بر تو
صلی الله علیه و سلم وحی آمد که بجهت قتل نجی بن زکریا مفتاد من از کسرا گشتم
و برای فرزندان تو دوبار مفتاد من از کسرا خواهم گشت و بصورت رسیده است
که محسن از قاتلان امیر المؤمنین حسین و اصحاب وی نماید که پیش از مرگ فضیلت

وَبُنْتَا نَكْت بَقْتَلِي بِأَيْدِي دِيكِرِي كِي اَز ثَقَات كَوِيد كِ چُون سَرْمَايِ عَمِيدِ اللَّهِ بِن
زِيَاد وَاصْحَابِ وِیْرَامِ سَجْد كُوفَه آورَدَنْد و در رُخْبَه بِنهَادَنْد مَن بَا بَخَارِ سِیدِم
آوَا ز مَرْدَم شِنِیدَم كِه مِی كَفْتَنْد آَمْدَ نَا كَاه مَارِی آَمْدَ وَ بَمِیَانِ آن سَرْمَا دَر آَمْدَ
و بَسُورَا خِ بِنِی عَمْدِ اللَّهِ زِيَاد رَفْت وَ سَاعِقِ دَر نَك وَ بِنِی وَ ن آَمْدَ وَ بَرَفْت تَا غَلَا
سُتُ بَار مَرْدَم كَفْتَنْد كِه آَمْدَ دِیكِر بَارِ آن مَارِ آَمْدَ وَ آنچِه پِشْتَر كُوفَه بُوَد كُوفَه وَ اِیْن جِنْد
مَكْرُشْد كُوفَه شَر مَن ذِی الْجَوْشَن مَقْدَارِی زِ سُرُخِ دَر مِیَانِ بَارْمَايِ اَمِیرِ الْمُؤْمِنِین
حُسَین رَضِی اللَّهُ عَنْهُ یَا فُتَه بُوَد بَعْضِی رَا اَز اَن بَد خُفَرِ خُود دَا وَ دَخْتَرِ وِی اَن رَا بَر كَرِی
دَا د تَا اَز بَرَايِ وِی زِیُورِی سَا ز وَ چُون زَر كَر زَر رَا بَا تَش مَرْد دَر آَتَش مِهَا وَ نَا
سُتُ چُون شَر اَن رَا شِنِیدَ زَر كَر رَا طَلِیدَ وَ بَا قِی زَر رَا بُوِی دَا كِه اِیْن رَا دَر خُصُورِ
مَن دَر آَتَش نَه چُون زَر كَر اَن رَا دَر آَتَش نَهَا دِ آن نِیْزَ نَا چِزَ شُدِ وِی آَرَنْدَ كِه شَرِی جِنْد
كِه اَز اَمِیرِ الْمُؤْمِنِین حُسَین رَضِی اللَّهُ عَنْهُ مَانَدَ بُوَد اَن بَد نَخْتَانِ اَن رَا كَشْتَنْد وَ بَخْتَنْد
چِنَان تَلَخ بُوَد كِه اَز اَن مِجْكَس لَقَه نَتَوَاسْت خُورَدِ یكِي اَز ثَقَات كَوِيد كِه بَا مَرِی اَز
قَبِيلَه طِی كَفْتَم كِه بَا رِیْدَه اَسْت كِه شَا نُو حُجَّیَا نَا بَرَا اَمِیرِ الْمُؤْمِنِین حُسَین شِنِیدَ اِید
كَفْتِ آَرِی مِیجَ آَزَاد وَ بِنْدَه رَا اَز اِیْن قَبِيلَه پُرسِی مَكْرَكِه تَرَا اَز مَن مَعْنِی خُبر دِه كَفْتَم مَن
دُوسْت مِیْدَارَم كِه اَز تُو بَشْتُوم آنچِه خُود اَز اِیْشَان شِنِیدَ كَفْتَم مَن اَز اِیْشَان شِنِیدَم
كِه مِی كَفْتَنْد **سَمِعَ الرَّسُولُ خَبْرَهُ فَلَمْ يَبْرُقْ فِي الْحُدُودِ أَبَوهُ مِنْ عَلِيٍّ قَوْلُهُ وَ جَدُّهُ**
و مِیكُونَد كِه چُون یكِي اَز بَد نَخْتَانِ دَر مَدِیْنَه خُطْبَه خَوَاند وَ بَقْتَلِ اَمِیرِ الْمُؤْمِنِین حُسَین
رَضِی اللَّهُ عَنْهُ اَظْهَارِ بَشَاشَت كُوفَه شَبِ اَن رَا دَر مَدِیْنَه آوَا زِی شِنِیدَنْد وَ صَحَابِ
آوَا ز رَا نَدِیدَنْد كِه مِیخَوَاند **أَيُّهَا الْقَائِلُونَ جَهْلًا حُسَيْنًا أَفْشَرُوا بِالْعَذَابِ وَالْشَكْلِ**
كُلٌّ مِنْ فِي السَّاءِ يَذْغُو عَلَيْكُمْ مِنْ بَنِي وَ مَلَكَ وَ قَبِيلٍ قَدْ لَعَنَ عَلَى لِسَانِ بَنِي
وَعَسَى صَاحِبُ الْإِنْجِيلِ وَ یكِي اَز غَا زِیَا نِ اَرْضِ رُوم كَفْتَه اَسْت كِه دَر یكِي اَز
كُتَا بِیْ اِیْشَان دِیدَم كِه نُو شْتَه بُوَدَنْد **هـ اَرْجُوا مَتَّ قَتَلْتُ حُسَيْنًا**
شَفَاعَتَه جَن بَیْمِ الْمَعَاد **هـ** پُرسِیدَم كِه اِیْن رَا كِه نُو شْتَه اَسْت كَفْتَنْد عَمِیدِ اَنِیم وَ اَز
زَبِیدِن اَرْقَمِ آَرَنْدَ رَضِی اللَّهُ عَنْهُ كِه چُون اِیْن زِيَاد فَرَمُودَ كِه سَرِ اَمِیرِ الْمُؤْمِنِین حُسَین
رَضِی اللَّهُ عَنْهُ بَر نِزَه كُوفَه دَر كُوفَه بَايِ كُوفَه بَكُوفَه اَن دَنْد مَن دَر غُوفَه خَانَه خُود بُوَد مَ
چُون بَرَا بَر مَن رَسِیدَ اَز سَرِ وِی شِنِیدَم كِه مِیخَوَاند **هـ** اَم حَسِبْتَ اَن اَصْحَابَ الْكُفْرِ
وَالرِّقْمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا وَ اَز مِیثِی مَوِی بَرَا نَدَام مَن بَر خَاسْتَنْدَا كُوفَه

كِه وَ اَللّٰهُ اَیْن سَرُشْت یَا اِبْنِ رَسُولِ اللَّهِ وَ اَمْرُ تَوْجِیْهَتِه سَت وَ عَجِیْبَتِه سَت مِی آَرَنْدَ كِه
مَعْمُورِ مَرِی رَحْمَتِ اللَّهِ دَر مَجْلِسِ عَمْدِ الْمَلِكِ بُوَدَنْد وَ لَیْدِ پُرسِیدَ كِه كَدَامِ یكِ اَز شَمَا
مِیْدَانِیدَ كِه دَر رُوزِ قَتْلِ حُسَین حَالِ سَنَكْهَی بَیْتِ الْمُقَدَّسِ چِه بُوَد زَمَرِی رَحْمَتِ اللَّهِ
كَفْت چِن مَن رَسِیدَ اَسْت كِه مِیجَ سَنَكِ رَا بَر نَدَا شَتَنْد كِه مَكْرُ دَر زِیْرِ آن خُونِ
تَا زَه یَا قَتَدَ وَ اَز دِیكِرِی آَرَنْدَ كِه كَفْت چُون حُسَین بِنِ عَلِی رَضِی اللَّهُ عَنْهُمَا شَرِیدَ شَد
اَز آَسْمَانِ خُونِ بَارِیدَ وَ مِهْرِ چِزَ كِه مَارِا بُوَد پُر خُونِ شُد وَ چِنْد رُوزِ آَسْمَانِ دَر چِشْمِ
چُون خُونِ بَسْتَه مِیخُود وَ چُون بَعْضِی اَز اَئِمَّةِ اَهْلِ بَیْتِ مَذْكُورِ شَدَنْد ذِكْرِ سَا بَرَا اَئِمَّةِ
نِیْزَ اَكْرَمِ بَیْشَرِ حَضْرَتِ رَسَالَتِ صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَ سَلَّمَ مُشَرَّفِ نَشْءِ اَنْدِیَا اَلْاَنْضَامِ
مِی یَا د تَا اَن سَلْسَلَه اَن رَا اَعْلَمَاءِ دِیْنِ وَ عُرَفَاءِ اَهْلِ بَقِیْنِ لَعَزَّتْهَا وَ نَفَاسَتِهَا
سَلْسَلَه اَلذِّمَمِ نَا مِیْدَ اَن دَا ز صُورَتِ اَنْتِظَامِ نِیْفَتَد وَ بَعْدَ اَز اَقَامِ اَن اَنْشَا
تَقَالِی رَجُوعِ بَذَكْرِ خُزَارِقِ وَ كَرَامَاتِ بَعْضِی دِیكِرِ اَز صَحَابِه رَضِی اللَّهُ عَنْهُم خَوَاند
اَفْتَا **وَعَلِيٌّ بِنِ الْحُسَینِ رَضِی اللَّهُ عَنْهُمَا** وِی اَمَامِ چَا رَمِ اَسْت وَ كُنِیْتِ وِی اَبُو حَمِزَةَ
وَ اَبُو الْحَسَنِ وَ اَبُو بَكْرٍ نِیْزَ كَفْتَه اَن دَ وَ لَقِبَ وِی سَجَاد وَ ذِیْنِ الْعَابِدِیْنِ اَسْت وَ لَدَا
وِی دَر مَدِیْنَه بُوَدَه اَسْت سَنَه ثَلَاثُ وَ ثَلَاثِیْنِ مَن اَلْاَحْرَقَ وَ قِیْلَ سَنَه ثَمَانُ وَ ثَلَاثِیْنِ
وَ قِیْلَ سَنَه سِتُّ وَ ثَلَاثِیْنِ مَادَرِ وِی شَهْرِ بَا نُو سَت وَ دَخْتَرِ یَزْدَجُودَ كِه اَز اَوَّلَا دِ نُو شُرُودَا
عَادِلِ اَسْت وَ دَوَا تِ وِی دَر ثَمَانِ عَشْرَ مُحْرَّمِ بُوَدَه اَسْت سَنَه اَرْبَعُ وَ تَسْعِیْنِ
وَ قِیْلَ سَنَه خَمْسُ وَ تَسْعِیْنِ وَ كَفْتَه اَن دَ سَبَبِ اَن كِه دِیْرَ اَز اِیْنِ الْعَابِدِیْنِ لَقِبَ كُوفَه
اَن بُوَدَ كِه یكِ شَبِ دَر غَا زِی جَدُّ بُوَد شَیْطَانِ بِصُورَتِ اَز دِیْمَايِی مُتَمَثِّلِ شُد تَا وِیْرَا
اَز عِبَادَتِ مَشْغُولِ سَا ز وَ بُوِی مِیجَ النِّفَاتِ نَكْرَدَ آَمْدَ وَ اَن كَشْتِ پَايِ وِیْرَا بَكْرَتِ
نِیْزَ النِّفَاتِ نَكْرَدَ پَسِ چِنَان كُوفَه كِه دَر دِنَا كِ شُد مَهْزُوزِ غَا زِ خُود رَا قَطْعِ نَكْرَدِ پَسِ
خُدَايِ تَقَالِی بَر وِی مُنْكَشَفِ كُوفَه اَن دِیدَ كِه اَن شَیْطَانِ اَسْت وِیْرَا دُشْمَانِ دَا
وَ طِیَا نچِه زَدَ وَ كَفْت دُورِ شُو خَوَارُ وَ ذَلِیْلِ اِیْ مَلْعُونِ چُون دُورِ شُد بَر خَاسْتَنْدَا
وَ زِیْ خُودِ تَمَامِ كُوفَه آوَا زِی شِنِیدَ وَ قَا بِلِ رَا نَدِیدَ كِه مِی كَفْت اَن تَ زِیْنِ الْعَابِدِیْنِ
بِه بَارِ وَ كَفْتَه اَن كِه مَر كَاهِ وَ ضَوْ سَا خَتِی كُوفَه وِی زَرْدِ شَدِی وَ لَرَزَه بَرَا نَدَامِ وِی
اَفْتَا وِی چُون وِیْرَا اَز اَن پُرسِیدَنْدِی فَرَمُودِی كِه مِی دَانِیدَ كِه پِشِ كِه خَوَامِ اِیْشَا
وَ كَفْتَه اَن كِه وَ قْتِی دَر خَانَه كِه غَا زِی كُوفَه اَفْتَا دَ وِی دَر سَجَدِ بُوَد مِهْرِ چِنْد
مَزِیَادَ كُوفَه كِه یَا اِبْنِ رَسُولِ اللَّهِ اَلنَّارُ اَلنَّارُ سَرِ خُودِ اَز سَجَدِ بَر نَدَا شَت چُون آَتَشِ

بنشست از وی پرسیدند که چه چیز ترا غافل گردانید ازین آتش گفت آتش آخرت
و می را کرامات و خوارق عادات بسیارست **و از انجیل آنت** که زهری رحمه الله
گفته است که علی بن الحسین را رضی الله عنهما دیدم که عبد الملک بن مروان فرمود
بود که بندای کران بر پای وی نهاده بودند و غل بر دست و گردن وی و نکامها
بر وی گذاشته از ایشان اجازت خواستم که بروی سلام کنم و وداع کنم بروی
در آمد و وی در خیمه بود چون ویرا بران حال دیدم بگریستم و گفتم چه بودی که کجا
تو من بودی و تو سلامت بودی فرمود که ای زهری تو پنداری که ازین که بر دست
و پای و گردن منست من در ریخ بدانکه اگر من بخوام این دور شود و می باید که اگر
بتو و امثال تو اندوهی برسد عذاب خدای تعالی یا دکنی تا آن بر تو آسان گردد
بعد از آن دست خود را از غل بیرون کرد و پای خود را از بند و گفت ای زهری
من دو منزل پیش با ایشان همچنین بخوام رفت چون چهار روز ازین برآمد که
بر وی بدمینه باز گشتند و ویرا در مدینه می طلبیدند و نیافتند بعضی از ایشان گفتند که
در منزلی فرود آمدیم و ما همه گرد بر گرد وی بیدار بودیم و ویرا نگاه می داشتیم
چون بامداد کردیم در میان محل وی غی از قید وی هیچ نیافتیم زهری رحمه الله گفته
است که بعد از آن پیش عبد الملک بن مروان رفتم و از حال علی بن الحسین پرسید
گفتم آنچه دانستم گفت در همان وقت که گاشتهگان من او را کم کرده بودند بر من درآمد
و گفت میان من و تو چه افتاده است ویرا گفتم پیش من امامت کن گفت بخوام
پس بیرون رفت و و الله که من از خوف و مهیت وی پُر برآمده بودم و زهری
رحمه الله هرگاه که علی بن حسین را رضی الله عنهما یاد میکرد می گریست و می گفت و
زین العابدین است **و از انجیل آنت** که یکی از ثقات گفته است که روزی بذرخا
علی بن الحسین رضی الله عنهما رفتم و خواستم که او از دم بنشستم تا بیرون آمد بروی
سلام کردم و دعا گفتم جواب من باز داد پس پای دیواری آمد و گفت ای فلان
این دیوار را می گفتم بلی یا ابن رسول الله گفت روزی تکیه برین دیوار کرده
بودم و اندوه میکنم بودم ناگاه دیدم که مردی خوب منظر جامهای نیکو در پیش
روی من ایستاده و در من نظر میکند بعد از آن گفت یا علی بن الحسین چرا ترا
اندوه میکنی می بینم اگر از برای دنیا است دنیا رزقی است حاضر که بخورد از آن
بزد و فاجر گفتم اندوه من از برای دنیا نیست و دنیا چنانست که تو میگوی پس گفت

۹۸
اگر اندوه تو از برای آخرت است آن وعد است صادق و حکم خواهد کرد در آن
پادشاهی قام گفتم اندوه من نه از برای اینست و آخرت چنان خواهد بود که تو
میگویی پس گفت ای علی اندوه تو از برای چیست گفتم می ترسم از فتنه ابن زبیر
گفت ای علی مهمل را دیدی که از خدای تعالی چیزی خواست که بوی نداد گفتم فی
گفت مهمل را دیدی که از خدای تعالی ترسید و کفارت کار وی نکرد گفتم بی اذن
غایب شد مرا گفتند یا علی بن الحسین این خضر بود علیه السلام که با تو را ز گفتم
و از انجیل آنت که همین را وی گفته است که روزی پیش علی بن الحسین بودم رضی
تعالی عنهما جوئی از عصافه کرد و می گشتند و بانگ میکردند فرمود که ای فلان
هیچ میدانی که این عصافه چه میکنند گفتم بی گفت تقدیس پروردگار خودی کنند
و قوت امر و بخود می طلبند **و از انجیل آنت** که در میان شب سایل می گفت این الزاهد
فی الدنيا الراغبون فی الآخرة از جانب بقیع تا قی آواز داد که آواز ویرا می شنیدند
و ویرا می دیدند که آن علی بن الحسین است رضی الله تعالی عنهما **و از انجیل آنت** که
روزی با جمعی از اولاد و موالی و غیر ایشان بصحرای بیرون آمده بود سفره نهادند
تا چاشت خوردند آهویی آمد و نزدیک ایشان بیستاد روی بوی کرد که من علی
بن حسین بن علی بن ابی طالبم و مادر من فاطمه بنت رسول الله است بیا و با ما چای
بخور آن آهوی آمد و با ایشان چیزی خورد چندانکه خواست پس یکسورت بعضی
از غلامان وی گفتند که باز ویرا بخوان فرمود که ویرا زنها را بخوام داد زنها را
برینند ازید گفتند نیندازیم گفت من علی بن حسین بن علی بن ابی طالبم و مادر من
فاطمه بنت رسول الله است بیا و با ما چاشت خور آن آهوی باز آمد تا بر ما بیستاد
و با ایشان چیزی خوردن آغاز کرد یکی از ان جماعت دست بر پشت وی نهادند
علی بن الحسین رضی الله عنهما با وی گفت بر انداختی زنها را مرا هرگز دیگر با تو سخن
نخوام گفت **و از انجیل آنت** که روزی ناچه وی در راه کاهلی میکرد و نمیزد ویرا
بخوابانید و تا زیاده و عصافه می نمود و گفت نیز تر برو و اگر نه ترا باین تا زیاده
عصافه زدن شتر نیز رفتن گرفت و بعد از آن دیگر کاهلی نکرد **و از انجیل آنت**
که روزی با اصحاب خود در صحرا ایستاده بود ناگاه آهویی آمد و در برابر وی
بیستاد و دست خود بر زمین می زد و بانگی میکرد حاضران گفتند یا ابن رسول الله
این آهوی چه می گوید فرمود که می گوید که فلان قرشی دی روزیچه مرا گرفته است و من

از دوی باز ویرایشه نداده ام و ز دل بعض حاضران انگاری در آمد کسی را بفرستاد تا
آن قرشی را آورد فرمود که این آمو از تو شکایت می کند که دی روزیچه ویرا گرفته
و از آن وقت ویرایشه نداده اکنون از من درخواست می کند که از تو درخواست کنم تا بچه
ویرا بوی باز دهم تا بشود و چون شیر دهد و بدهد تو باز گرداند آن قرشی بچه ویرا
حاضر کرد ویرایشه داد علی بن الحسین رضی الله تعالی عنهما از آن قرشی درخواست کرد
که آن آمو بچه را بوی بخشید علی بن الحسین نیز ویرا بجا درش بخشید بانه خود
روان شد و بانگ میکرد گفتند یا ابن رسول الله و بی چه میگوید فرمود که شمار ادعا
می کند و میگوید جزا کم الله خیرا و از اینجمله آنست که در شبی که وفات میکرد فرزند خود
محمد باقر را گفت ای پسر برای من آب وضو بیا را آورد و گفت آب دیگر بیا که
درین آب جانوری مرده است شب تاریک بود چراغ آورد احتیاط کرد و موشی
در آن آب مرده بود آب دیگر آورد وضو ساخت و گفت ای فرزند داشت و عن
من رسید است و ویرا وصیت کرد و از اینجمله آنست که ویرا ناله بود که چون بمکریفت
تا زیاده را از پیش پالان وی می و بخت هیچ حاجت بآن نمی شد که ویرا بنزد
تا آن وقت که باز بمیدید می رسید چون وی وفات کرد آن ناله بفرمودی آمد
و سینه بر زمین نهاد و ناله میکرد امام محمد باقر رضی الله عنه آمد و گفت برخیز که خدا
تعالی برکت دهد و ترا بر خاست گفت ویرا بگذرید که میرود سه روز آنجا بود
بعد از آن بمرد و از اینجمله آنست که بعد از مقتل امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه محمد بن
الحنفیه رضی الله عنه پیش علی بن الحسین آمد و گفت من غم توام و بسن از تو بزرگترم
و بایامت سزاوارترم سلاح رسول را صلی الله علیه و سلم بمن ده علی بن الحسین رضی
عنهما گفت ای عم از خدای تعالی ترس و دعوی آنچه حق تو نیست مکن دیگر با محمد
بن حنفیه مبالغه کرد فرمود که ای عم بیای تا پیش حاکمی بروم که میان ما حکم کند گفت آن
حاکم کیست فرمود که حجر الاسود هر دو پیش وی آمدند فرمود که ای عم سخن گویی سخن
گفت هیچ جواب نیامد بعد از آن دست بدعا برداشت و خدای تعالی را با اسماء
عظام بخواند و طلب آن کرد که حجر الاسود را بسحق آورد پس روی حجر الاسود کرد
و گفت بحق آن خدای که موافقت بندگان خود را در تو نهاده است که ما را خبر کن
که امامت و وصایت بعد از حسین بن علی حق کیست حجر الاسود بر خود بخیزید
چنانکه نزدیک بود که از جای خود بیفتند و بزبان عربی فصیح گفت که ای محمد مسلم

که امامت و وصایت بعد از حسین بن علی حق علی بن الحسین است و از اینجمله آنست
که در طواف دست زنی و مردی بر حجر الاسود چسبید هر چند جهد کردند از آنجا
باز نشد مردم گفتند دستهای ایشان را می باید برید ناگاه در آن میانه علی بن الحسین
رضی الله تعالی عنهما آنجا رسید و آنرا دید پیش آمد و دست مبارک برایشان مالید
دستهای ایشان گشاده شد و بر رفتند و از اینجمله آنست که عبد الملک بن مروان
نخج حاج نوشت که از قتل بنی عبد المطلب اجتناب نمایی که آل ابوسفیان در آن
مبالغه نمودند مدت ملک ایشان زود منقطع شد و آن نوشته را پنهان نخج حاج نزد
علی بن الحسین رضی الله تعالی عنهما از آن آگاه شد بعد الملک نوشت که در فلان
روز در فلان ساعت نخج حاج مکتوبی چنین و چنین نوشتی رسول صلی الله علیه و سلم را
خبر داد که آن پسندیده خدای تعالی افتاد و ملک ترا ثبات داد و مقداری از زنا
بران افزود و آن نوشته را بعلی داد و بر راحله خود سوار کرد و بوی فرستاد
چون عبد الملک تاریخ آنرا موافق کثابت خود یافت دانست که آن حق است پس
شادمان شد و آن راحله را آن قدر در آم که طاقت داشت بار کرد و بوی فرستاد
و از اینجمله آنست که مهال بن عمرو گوید که بحج رفته بودم بر علی بن الحسین رضی الله عنه در آمد
از من پرسید که حال خریجه بن کامل لاسدی چیست گفتم ویرا در کوفه زندگداشت
دست بدعا در آورد و گفت اللهم اذقه حر الحیدر اللهم اذقه حر النار چون بکوفه
باز گشت محتار بن ابوعبید خرج کرده بود و با وی سابقه دوستی داشتم سوار شدم
تا با وی ملاقات کنم چون بوی رسیدم سوار می شد با وی همراه شدم بموضعی رسید
و بایستاد و انتظار کسی می برد ناگاه خریجه را حاضر کردند محتار گفت الحمد لله که
خدای تعالی مرا بر تو دست داد و جلاد را طلب کرد و بفرمود تا دستهای ویرا
برید و پاهای ویرا برید بعد از آن گفت آتش بیا ریختن خوار می بیارند
و خریجه را در میان آن کردند و آتش در آنجا زدند تا وی بسوخت چون آنرا شش
کردم گفتم سبحان الله محتار از من پرسید که چرا سبحان الله گفتی قصه دعای
علی بن الحسین را رضی الله عنهما با وی بگفتم مرا سوگند داد که تو خود شنیدی آنرا از
وی گفتم بلی فرود آمد و دو رکعت نماز گزارد بعد از آن ساعتی درنگ کرد و سحر
بسحر نهاد و دیر می در سحر بود سحر برداشت و روان شد و من نیز با او رفتم
شدم راه وی بر در خانه بن افتاد ویرا مراعات کردم که فرود آید که طعانی حاضر

گفت ای منهل مرا جزدادی که خدای تعالی و عامای علی بن الحسین را رضی الله
عنهما اجابت کرد پس میگوید که بیا تا چیزی خوریم امروز روز آنست که روزه داران
شکرانه آنرا که خدای تعالی مرا این توفیق داد **محمد بن علی بن الحسین رضی الله**
تعالی عنهما وی امام پنجم است کینت وی ابو جعفر است و لقب وی باقر سنی بد
لثبقره فی العلم وهو توبعه فیه مادر وی فاطمه بود بنت الحسن بن علی رضی الله
تعالی عنهما ولادت وی در مدینه بود روز جمعه سیم ماه صفر سنه سبع و خمسين من الهجرة
پیش از قتل امیرالمؤمنین حسین رضی الله عنه به سال وفات وی در سنه اربع عشر
و مائه بود و سن وی آن وقت پناه و هفت بود و قبر وی در بقیع است نزدیک
پدر وی وی گفته است بر جابر بن عبد الله رضی الله عنه در آمدن و بروی سلام گفتم
در وقتی که چشم وی پوشیده شده بود سلام مرا جواب داد گفت کیستی تو گفتم محمد
بن علی بن الحسین گفت ای فرزند من پیشتر آئی پیشتر آمد دست مرا بوسید
پس میل کرد تا پای مرا بوسد من دو رشم گفتم آن رسول الله صلی الله علیه و سلم
یقراک السلام من کفتم و علی رسول الله السلام و رحمة الله وبرکاته پس گفتم این
چون بوده است ای جابر گفت روزی با رسول بودم صلی الله علیه و سلم مرا گفت
ای جابر شاید که تو بمانی تا آن وقت که ملاقات کنی با یکی از فرزندان من که ویرا
محمد بن علی بن الحسین گویند خدای تعالی ویرا نور و حکمت خواهد داد و ویرا از
من سلام رسان و در روایتی دیگر از جابر رضی الله عنه چنین آمده است که گفت قال
رسول الله صلی الله علیه و سلم یوشک ان یتقی حق یتقی و لک من الحسین یقال له
محمد بنقر علم الدین بقرا فاذا القیت فاقراه منی السلام و در بعض روایات چنین
آمده است که رسول صلی الله علیه و سلم جابر را گفت که بقای تو بعد از ملاقات
وی اندکی خواهد بود هم در آن چند روز جابر وفات کرد رضی الله عنه و از وی گرامی
و خوارق عادات بسیار روایت کرده اند **از انجیل آنست** که یکی از ثقات گوید
که با محمد بن علی بن الحسین رضی الله عنهما بدار مشام بن عبد الملك بگشتم در آن
وقت که بنای آن می کردند فرمود که والله که این دار خراب کرده شود و الله که خاک
این را از اینجا نقل کنند و والله که هر آینه سنگهای بنای آن ظاهر شود راوی میگوید که
مرا از آن سخن عجب آمد که دار مشام را که خراب تواند کرد چون مشام وفات کرد
و لید بن مشام فرمود تا آنرا خراب کردند و خاک آنرا بیرون بردند چنانکه سنگهای

نمایند شد و من آنرا دیدم **از انجیل آنست** که هم این راوی گوید که با وی بودم که
برادر وی زید بن علی رضی الله عنهما بر یکدشت فرمود که والله این در کوفه خروج
کند و ویرا بکشد و ویرا بکشد و بایجا آرند و بر سر قصبه کنند ما را از سخن وی
عجب آمد که در مدینه قصب نبود چون ویرا آوردند قصبه نیز با آن آوردند **از انجیل**
آنست که دیگری گفته است که جعفر بن محمد رضی الله عنهما گفت که پدر من وصیت کرد که
چون من بمیرم تو مرا غسل کن زیرا که امام را جز امام نشوید و دیگری گفت که برادر بقر
عبد الله زد و باشد که دعوی امامت کند و مردم را بخود خواند و ویرا بکذا که عمر وی
کو تا ه خواهد بود چون پدر من وفات یافت من ویرا غسل کردم و برادر من عبد الله
دعوی امامت کرد و چندان تزیت چنانکه پدر گفته بود **از انجیل آنست** که فیض بن
مطهر گوید که بر ابو جعفر محمد بن علی رضی الله عنهما در آمدن و میخواستم که ویرا از غار شب
در محلی سوال کنم چون در آمدن می گفتم من سخن گویم فرمود که کان رسول الله صلی الله علیه و سلم
یصلی علی راحله حیث توجهت به **از انجیل آنست** که دیگری گفته است که اجازت خواهم
تا بر ابو جعفر رضی الله عنه در آیم گفتند تعجیل کن که نزدیک وی جماعتی اند از اخوان
چندان بر نیامد که دوازده مرد بیرون آمدند قباهای تنگ در بر و موزها در پایی سلام
کردند و یکدشتند بعد از آن من بروی در آمدن و گفتم این جماعت را که از پیش تو
بیرون آمدند نمی شناسم ایشان چه گسارند فرمود که این برادران شما اند از جن
پرسیدم که ایشان بر شما ظاهر میشوند فرمود که آری همچنانکه شما پیش می آید و از حلقه
و حرام می پرسید ایشان نیز می آیند **از انجیل آنست** که جعفر بن محمد رضی الله عنهما گفته
است که روزی پدر من فرمود که از مدت عمر من پنج سال پیش نماند است چون وی
وفات یافت حساب کردم راست آمدنی زیادت و نقصان **از انجیل آنست** که
دیگری گفته است که با محمد بن علی رضی الله عنهما میان مکه و مدینه می رفتم بر بغله سوار
بود و من بر دراز کوشی ناگاه دیدیم که گرگی از بالای کوه فرود آمد تا بنزدیک
محمد بن علی رضی الله عنهما رسید وی بغله خود نگاه داشت و گرگ دست خود بر
پیش زین بغله نهاد و دیدی با وی سخن گفت و وی گوش میکرد پس با گرگ گفت که
برو که چنان کردم که میخواستی گرگ برفت با من گفت میدانی که چه می گفت گفتم
الله و رسول و این رسول اعلم فرمود که وی گفت که جفت مرا درین کوه در دزد
سخت گرفته است دعا کن تا خدای تعالی ویرا خلاصی دهد و هیچ تن را از نسل

بر شیعه تو مسلط نکرد اند من گفتم که دعا کردم و از آنجا است که یکی از سلف گوید که در
مکه بودم اشتیاق محمد بن علی بن الحسین رضی الله عنهم بر من غالب شد خاصه از
برای وی بدین رفتم و در آن شبی که بیدار شدم مرا باران و سرمای سخت گرفت
نیم شب بود که بذر سرای وی رسیدم و در فکر بودم که همان ساعت در بگویم یا صبر کنم
تا بامداد بیرون آید ناگاه آواز وی آمد که گفت ای جاریه از برای فلان در بکشا
که ویرا امشب سرما و باران رسیده است جاریه آمد و در را بکشا و من در آمدم
و از آنجا است که دیگری گوید که بذر سرای وی رفتم مرا دستوری نداد و غیره مرا دستوری داد
بسیار اند و همین خانه خود رفتم و مرا خواب غمی آمد در فکر شدم و با خود گفتم که بکه باز
کردم اگر جماعتی مرجیه باز کردم ایشان چنین میگویند و اگر بقدریه باز کردم ایشان
چنین میگویند و اگر بخروریه چنین و اگر بزیبیه چنین و سخن هیچ یکی بی بنیاد نیست
درین فکر بودم تا بانگ نماز بامداد گفتند ناگاه آواز آمد که کسی در می گوید گفتم کیست
گفت رسول محمد بن علی بن الحسین بیرون رفتم گفت اجابت کن که ترا میخواند جامه
پوشیدم و بر رفتم چون بروی در آمدم گفت ای فلان نه بفرجه باز کرد و نه بقدریه و نه
بزیبیه و نه بخروریه بامداد کرد و از آنجا است که دیگری گفته است که در میان مکه و مدینه
بودم که ناگاه از دور سیاهی نمود کاهی ظاهری شد و کاهی پنهانی چون نزدیک رسید
دیدم که کودکی هفت ساله یا هشت ساله بر من سلام کرد جواب دادم بعد از آن گفتم
مَنْ اَيْنَ قَالَ مَنِ اللَّهِ فَقُلْتُ وَ اِلَى اَيْنَ قَالَ اِلَى اللَّهِ فَقُلْتُ فَاَزَاكَ قَالَ
التَّقْوَى فَقُلْتُ مَنْ اَنْتَ قَالَ اَنَا رَجُلٌ عَزَبِي فَقُلْتُ اَيْنَ لِي قَالَ اَنَا رَجُلٌ عَزَبِي
فَرُسِي فَقُلْتُ اَيْنَ لِي قَالَ اَنَا رَجُلٌ عَزَبِي فَقُلْتُ اَيْنَ لِي قَالَ اَنَا رَجُلٌ عَزَبِي
ثُمَّ اَنشَدَ : فَضَنَ عَلَى الْخَوْضِ ذُوَادُهُ : ثُمَّ قَالَ اَنَا مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ
وَاَخَابَ مِنْ جُنَا زَادَهُ : ثُمَّ قَالَ اَنَا مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ
چون باز نگرستم ویرا ندیدم بمیدانم که با آسمان بالا شد یا بن زمین درون رفت
و از آنجا است که دیگری گفته است که از باقر رضی الله عنه پرسیدم که ما حق المؤمنین
علی الله روی خود را از من بگردانید سه بار تکرار آن سوال کردم بار سوم گفت حق
مؤمن بر خدای تعالی است که اگر آن فخر را گوید که بیاباید چون در آن فخر که اشارت
بآن کرد نظر کردم دیدم که در حرکت آمد تا بیاید بسوی وی اشارت کرد که بجای خود
قرار گیر که باین سخن آمدن ترا نخواستم و از آنجا است که دیگری گفته است که بذر

خانه یا قرضی الله عنه رفتم و در بگویم کنیز کی بیرون آمد که پستان وی در آغاز خونت
بود دست بر پستان وی زدم و گفتم مولای خود را بگوی که فلان بر در است از
درون خانه آواز داد که درون آیی که مادر بسیار ترا درون رفتم و گفتم که من با آن
بدی نیندیشم بودم فرمود که راست میگوی اما اگر شما کان می برید که این دیوار
پیش ابصار را حجاب میشود چنانکه پیش ابصار شما پس میان ما و شما چه فرق باشد زیرا
که دیگر چنین نگوی و از آنجا است که دیگری گفته است که جابه و البیته بر باقر رضی الله عنه در آمد
فرمود که چرا پیش ما دیری آبی جابه گفت که بر سر من سفیدی پیدا شده است که خاطر
مرا مشغول میدارد باقر رضی الله عنه فرمود که آنرا بمن نمایی بوی نمود دست مبارک
بآن فرود آورد سیاه شد پس فرمود که آئینه بوی دمید دادند دید که موی وی سیاه
شده است و از آنجا است که دیگری گفته است که با باقر رضی الله عنه در مسجد رسول بودم
صلی الله علیه وسلم در آن روز که علی بن الحسین رضی الله عنهما وفات کرده بودند با
داود بن سلیمان و منصور و دوانقی در آمدند داود پیش باقر رضی الله عنه آمد و دوا
جای دیگری نشست باقر رضی الله عنه گفت که دوا نقی چون پیش ما نیامد داود عذری گفت
فرمود که چندان بترساید که دوا نقی و ابی امر خلق شود و مالک شرق و غرب کرد
و عمر در آنجا بدو چندان کتوز جمع کند که بش از وی کسی نکرده باشد داود برخاست
و آنرا با دوا نقی گفت دوا نقی پیش می آمد و گفت مرا هیچ از آمدن پیش تو باز نماند
مگر تعظیم و اجلال تو پس پرسید که آن چه سخن بود که داود گفت فرمود که راست
و چنان خواهد شد دیگر پرسید که ملک با پیش از ملک شما خواهد بود فرمود که آری
دیگر پرسید که بعد از من هیچ یک از فرزندان من رسد فرمود که آری دیگر پرسید که
موت ملک با پیش از موت ملک بنی امیه فرمود که موت ملک شما در از تر باشد
و هر آینه بگریند ملک ترا و دکان شما و با آن بازی کنند چنانکه باکوی کنند اینست
آنچه از پدر من بمن رسید است چون ملک بدوا نقی رسید از قول باقر رضی الله عنه
تبعیت می نمود و از آنجا است که ابوبصیر که بصری مکیوف بوده است گفته است که باقر رضی الله عنه
گفته است که شما ذریت پیغمبرید صلی الله علیه وسلم فرمود که آری گفتم که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
علیه وسلم و ارث همه پیغمبر است فرمود که آری علوم ایشان را میراث گرفته است گفتم
شما نیز میراث گرفته اید علم پیغمبر را صلی الله علیه وسلم گفت آری گفتم شما را قدرت آن
هست که مرده را زنده گردانید و کور را در زانو و ابرص را مبره گردانید از کوری

و بوض و خبر کنید مردم را از آنچه در خانه های خود میخورند و ذخیره می نهند فرمود که اگر
باذن الله تعالی بعد از آن فرمود که پیش نشین پیش نشستم دست مبارک یا برود
من فرود آورد چشم من بینا شد چنانکه کوه و دشت و آسمان و زمین را دیدم
بعد از آن دست بروی من فرود آورد و حال خود باز گشتم فرمود که ازین دو
حال کدام را میخواهی آنرا که چشم تو نابینا باشد و بی حساب بهشت روی یا آنرا
که چشم تو بینا باشد و حساب تو بر خدای تعالی باشد گفت آنرا که نابینا باشم و بی
حساب بهشت روم **و از انجمله آنست** که دیگری گفته است که قرب به پناه تن بودیم
در حضور باقر رضی الله عنه ناگاه شخصی از کوفه درآمد که کار روی آن بوده است که دانه
خرمای فروخته است روی بیافر کرد رضی الله عنه که فلان کس در کوفه چنین گمان دارد که
با تو فرشته ایست که کافرا از مؤمن و شیعه ترا از اعدای تو جدا می سازد و ترابان
شنا میگرداند باقر رضی الله عنه از وی پرسید که حرفه تو چیست گفت مکدم می فروشم
فرمود که دروغ میگوئی گفت که گاه گاه جوئی می فروشم فرمود که چنین نیت که میگوی
بلکه حرفه تو آنست که دانه خرمای فروشی آن شخص گفت ترابان که خبر کرد فرمود که
فرشته ایست ربانی که مرا شنا میگرداند بشیعه من و عذوق من و توخواهی مژد
بفلان علت را وی میگوید چون بکوفه باز گشتم از احوال آن شخص پرسیدم گفتند
سه روز است که وی مرده است و همان علت مرده بود که باقر رضی الله عنه فرمود
و از انجمله آنست که دیگری گفته است که روزی باقر رضی الله عنه سوار شد و من نیز با وی
سوار شدم چون اندکی بر فیم دو شخص پیش آمدند باقر رضی الله عنه فرمود که اینها دزدانند
اینهارا بگیرید و محکم به بنید غلامان وی آن دو شخص را محکم بستند یکی از معتمدان
خود را گفت باین کوه برآی بر بالای آن غار است با نخا درای و هر چه یابی بیا آن
معتمد برفت و دو جامه دانه پورخت آورد و یک جامه دانه دیگر از موضعی دیگر بیرون
آوردند باقر رضی الله عنه فرمود که صاحبان این دو جامه دانه را یکی حاضرست و یکی
غایب چون مدینه باز گشتم صاحب آن دو جامه دانه نخستین جماعتی را هفت کرد
بود و الی ایشان را عقاب میکرد باقر رضی الله عنه فرمود که اینهارا عقاب نکنید
و آن دو جامه دانه را صاحب آنها داد و فرمود تا دزدانرا قطعید کردند یکی از ایشان
گفت الحمد لله که قطعید و تو به من بر دست فرزند رسول صلی الله علیه و سلم واقع شد
باقر رضی الله عنه فرمود که دست بریده تو به بیت سال پیش از تو به بهشت رفت آن

شخص بیت سال دیگر بنیست و بعد از سه روز صاحب آن دو جامه دانه دیگر
آمد باقر رضی الله عنه فرمود که در جامه تو هزار دینار است از آن تو و هزار دینار دیگر
از آن دیگری و از جامه چنین و چنین وی گفت اگر بدانی که نام صاحب آن هزار
دینار چیست راست باشد فرمود که نام وی محمد بن عبد الرحمن دوی مدی صالح
و کثیر الصدقه و کثیر الصلوة است و اکنون بر بیرون در انتظار تو آن شخص نصرانی
بود گفت آمنت بالله الذي لا اله الا هو و ان محمد عبده و رسوله و سلمان شد
و از انجمله آنست که ابوبصیر روایت کند که باقر رضی الله عنه فرمود که من مدی می شناسم
که اگر بکنار دریا برسد همه دوات و دواتها و عتات و خالات ایشان را بداند
و از انجمله آنست که دیگری گفته است که جماعتی بد هلیه خانه باقر رضی الله عنه درآمدیم
شنیدیم که کسی بگفت سربانی چیزی میخواندند باقر از خوش وی گریه گمان بردیم که بگری
یکی از اهل کتاب چیزی میخواند چون درآمدیم بهکس نبود گفتیم شنیدیم که کسی بگفت سربانی
چیزی میخواند باقر از خوش گفت مناجات فلان بنی را یاد کردم و خواندم مرا گریانید
و از انجمله آنست که دیگری گفته است که روزی ابن عکاشه اسیدی بر باقر رضی الله عنه
عنه درآمد و فرزند وی جعفر رضی الله عنه پیش وی ایستاده بود ابن عکاشه با باقر
رضی الله عنه گفت جعفر بآن سن رسید است که ویران دوی چرا ویران زنت
نمیدی و پیش باقر رضی الله عنه صرة زر سه هزار نهاده بود فرمود که درین زودی از
بر بر نخاس خواهد آمد و در فلان موضع نزول خواهد کرد و چون دیگری بر روی او
فرمود که شمارا تلفم که نخاسی خواهد آمد آمد است بروید باین صرة جاریه بخزید
چون پیش نخاس رفتیم گفت هر چه داشتم فرو ختم کرد و گفت که هر یک از دیگری بهتر
گفتم به و ن آرتا به بینیم هر دو را بیرون آورد یکی را اختیار کردیم و گفتیم که چندی
فروشی گفت که بهفتاد دینار گفتم که چیزی کم کن گفت که هیچ کم نمیکنم پس ما گفتیم که هر چه
درین صرة باشد می خرم و نیدانیم که در اینجا چندست و نزدیک نخاس مدی بود
ابيض الراس و الحیه گفت صرة را بکشاید و وزن کنید نخاس گفت مکشاید که اگر
یک جسته از هفتاد دینار کم باشد نخوام فروخت دیگر بار آن پیر مبالغه کرد که
وزن کنید صرة را بکشاید و وزن کردیم هفتاد دینار بودی زیادت و نقصا
پس جاریه را گرفتیم و بر باقر رضی الله عنه در آوردیم و جعفر پیش وی ایستاده بود
باقر رضی الله عنه با آنچه گذشته بود و خبر کردیم شکر خدای تعالی گفت پس از آن

جاریه پرسید که نام تو چیست گفت حمید فرمود که حمید فی الدنيا محموده فی الآخرة
گفت مرا خبر ده که بگری یا تبت گفت بگر فرمود که این چون بوده است که هیچ جاریه از
دست نخاسان سلامت نمی برد گفت هرگاه که این نخاس پیش من می آمد و قصد من میکرد
پسری ایضاً الراس و التیمه می آمد و دیر بپایان نمی زد و از پیش من دور میکرد و این
صورت بتکرار واقع شد پس با قرصی الله عنه جعفر را گفت بگر این کنیزک را و از
وی متوکل شد خیر اهل الارض موسی بن جعفر رضی الله عنهما **و از انجمله آنست** که روزی
در مدینه با جماعتی نشسته بود ناگاه بر خود پیش افکند بعد از آن سر را آورد و گفت
حال شما چون خواهد بود وقتی که مردی بمدینه شما در آید با چهار هزار و سیصد و سه روز قتل کند
مقاتلان شمار قتل کند و از وی بپای عظیم بیند که نتوانید که دفع آن کنید و این
در سال آیند خواهد بود ازین حذر کنید و یقین بدانید که آنچه گفتم راستست البته
اهل مدینه بعضی دی التفات نکردند و گفتند این مرکز نخواهد بود مگر نفرانک و بنوا
خاصه زیرا که ایشان می دانستند که هر چه وی میگوید حق است چون سال دیگر آمد
با قرصی الله عنه و سایر بنو هاشم عیال خود را گرفتند و از مدینه بیرون رفتند و نافع بن
الازرق آمد و کرد آنچه فرموده بود پس اهل مدینه گفتند بعد ازین هر چه با قرصی الله
گوید از آن تجاوز ننمایم که اینان اهل بیت نبوت اند مرکز هیچ نکویند مگر حق و صد
جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب رضی الله تعالی عنهم
و ی امام ششم است و کنیت وی ابو عبد الله است و قیل ابو اسمعیل و الاغاب شهره
الصادق در وی ام فروه است بنت القاسم بن محمد بن ابی بکر الصدیق رضی الله تعالی
عنهم و مادر ام فروه اسماست بنت عبد الرحمن بن ابی بکر الصدیق رضی الله عنهما و گفته
قال الصادق رضی الله عنه لقد ولد فی ابوبکر مرتین و لادیت وی در مدینه بوده
در سنه ثمانین من الهجرة و قیل سنه ثلث و ثمانین فی يوم الاثنين لثلاث عشرة ليلة
بقيت من شهر ربيع الاول و وفات وی نیز در مدینه بوده است يوم الاثنين لثلاث
من ربيع سنه ثمان و أربعین و ما نه و قبره بالمدينه بالبقيع وهو القبر الذي فيه ابوه الياس
وجه زين العابدين و غمته الحسن بن علی رضی الله تعالی عنهما اجمعین قلله و رة
من قبره اگرچه و اشرفه و اعلم قدره عند الله تعالی وی از عظامی اهل بیت است
و علمای ایشان حتی ان من كثرة علومه المفاضه علی قلبه صارت العلوم التي
يقصر الافهام عن الحاطه بها تضاف اليه و تروی عنه و قد قیل ان كتاب الجفر الذي

۱۱۲
بالمغرب يتوارثه بنو عبد المؤمن هو من كلامه رضی الله عنه این كتاب جفر مشهور
و مشتمل است بر علوم و اسرار ایشان و ذکر آن در كلام امام علی بن موسی الرضا
رضی الله عنهما صریح است آنجا که گفت چون مؤمن و پیرا وی عهد خویش ساخت
الجفر و الجامعه یدلان علی خلاف ذلك و كان الصادق رضی الله عنه یقول
علما غابرو و مزبور و نکت فی القلوب و نقر فی الاسماع و ان عندنا الجفر
الاحمر و الجفر الابيض و مصحف فاطمه علیها السلام و ان عندنا الجامعه فيها جميع
ما محتاج الناس اليه فقبل عن تفسير هذا الكلام فقال اما الغابر فعلم ما يكون
و اما المزبور فالعلم بما كان و اما النکت فی القلوب فهو الالهام و اما النقر
فی الاسماع فهو حديث الملائكة عليهم السلام نسمع كلامهم و لا نرى اشخاصهم و اما
الجفر الاحمر فوعاء فيه سلاح رسول الله صلى الله عليه وسلم و لن يخرج حتى يقوم
قائمنا اهل البيت و اما الجفر الابيض فوعاء فيه توره موسی و الجیل علی و زبور
داود و كتب الله الاولى و اما مصحف فاطمه علیها السلام ففیه ما يكون من
احداث و اسماء كل من يملك الى يوم القيامة و اما الجامعه فهو كتاب طوله
سبعون ذراعاً اسماء رسول الله صلى الله عليه وسلم من فلق فيه و خط علی بن
ابی طالب رضی الله عنه بیده فيه و الله جميع المحتاج الناس الى يوم القيامة حتى
ان فيه ارش الخدش و المجلدة و نصف المجلدة و ان بعض ثقات آرند که گفته
است که شنیدم از جعفر بن محمد رضی الله عنهما که می گفت سلونی قبل ان تفقدنی
فانه لا یحدثکم احدث بعدی بمثل حدیثی و چون حقایق معارف و دقایق حکم که بر زبان
سارک وی گذرانید اند مشهورست و در کتب اهل مسطور اینجا بر ذکر بعض
از کرامات و خوارق عادات که از وی ظاهر شده است اقتصار میرود **و از انجمله**
آنست که منصور خلیفه ربيع را فرمود که جعفر بن محمد را حاضر گردان چون ربيع
وی را حاضر کرد منصور گفت قتل الله لم اقبلک چند بحمله فتنه می نیکوی و بخوابی
که خون سلیمان ریزی صادق رضی الله عنه گفت و الله که من هیچ نکرده ام و
نخواسته ام اگر بتوجهی رسید است از زبان دروغ گوئی رسید است و اگر
عیاذ بالله آنچه گفتمی کرده باشم بر یوسف علیه السلام ظلم کردند عفو کرد و ایوب
علیه السلام بیکلا مبتلا شد صبر پیش آورد و سلیمان را عطا دادند شکرگزاری نمود
اینان پیغمبر اند و نسب تو با ایشان باز میکرد و منصور گفت راست می گویی ویرا

وید با لا خواند و پهلوی خود بنشانند پس گفت فلان بن فلان این سخن را از
تو بمن رسانید است پس فرمود تا ویرا حاضر کردند از وی پرسید که تو خود شنیدی
این سخن را از وی گفت آری گفت سوگند میتوانی خورد گفت بلی پس آغاز سوگند
کرد که بالله الذي لا اله الا هو عالم الغيب والشهادة صادق رضي الله عنه
يا امير المؤمنين من ويرا سوگند می دهم گفت تو سوگند ده با آن شخص گفت بگو
بریت من حول الله وقوته والنجاة الى خولى وقوتى لقد فعل كذا وكذا جعفر
وقال كذا وكذا جعفر اندکی امتناع نمود و آخر سوگند خورد هم در مجلس بیفتاد و نیم
منصور گفت پای ویرا بکشد و از مجلس بیرون برید لعنه الله ربيع کويد که چون رضا
رضی الله عنه بر منصور در آمد لب خود می جنبانید و هر چند لب می جنبانید غضب
منصور فرو می نشست تا ویرا نزدیک خود نشاند و از وی خشود شد چون از
پیش وی بیرون آمد از وی پرسیدم که این مرد خشمناک تر از همه بود بر تو چون
در آمدی لب می جنبانیدی چه میخواندی که دیدم غضب وی فرو می نشست گفت
دعای جد خود حسین بن علی رضی الله عنهما میخواندم که یا عذقی عذبتنی و یا غوث
عند کربتی اخرجنی بعینک التي لا تنام والكفني برکک الذي لا يرام ربيع کويد که
این دعا را یاد گرفتم هرگز مرا اشتدنی پیش نیامد مگر که این دعا را خواندم ام و از آن شد
فرج یافته ام و هم ربيع کويد که از صادق رضی الله عنه پرسیدم که چرا انکد اشقی که آن
شخص سوگند خود را تمام کند و وی را سوگندي دیگر دادي فرمود که چون بنده خدا
تعالی را اینکایکی و بزرگوار می یادی کند با وی حلم می ورزد و تاخیر عقوبت وی
میکند ویرا سوگند و ادم به آنچه شنیدی خدای تعالی ویرا زود گرفت و از **الحمد لله**
که روزی منصور با حاجب خود گفت وقتی که جعفر بن محمد بر من در آمد پیش از آنکه
بمن رسید ویرا بکش روزی صادق رضی الله عنه بروی در آمد و پیش وی بنشست
منصور حاجب را طلبید آمد و دید که صادق رضی الله عنه نشسته است چون صادق
رضی الله عنه برفت حاجب را طلبید و گفت ترا فرموده بودم حاجب سوگند خورد
که من ویرا ندیدم مگر پیش تو نشسته نه در وقت در آمدن ویرا دیدم و نه در وقت برون
رفتن و از **الحمد لله** است که یکی از مقرران منصور کويد که روزی پیش وی در آمد و ویرا
متفکر یافته گفتم یا امیر المؤمنین موجب تفکر تو چیست گفت ای فلان جمعی کثیر را از
علویان فانی ساختم و پیشوای ایشان را گذاشته ام گفتم آن کیست گفت جعفر بن محمد

گفتم وی مردیست مشغول بعبادت خدای و اصلا نظر بر دنیا ندارد و گفت من دانستم
که تو با مامت وی اعتقاد داری اما ملک عیقم است من سوگند خورده ام که بش
در نیایم تا خاطر خود را از وی فارغ سازم سیاف را میخواند و گفت چون جعفر
بن محمد حاضر شود هرگاه که من دست بر سر خود نهم باید که ویرا قتل کنی پس فرمود
که تا صادق را رضی الله عنه حاضر کنند در وقت آمدن بوی پیوستم دیدم که لب
می جنبانید اما ندانستم که چه میخواند لکن قصر منصور را دیدم که بخشش در آمد چون
کشتی از تلاطم امواج بحر منصور را دیدم سر و پای برهنه و لرزه بر اندامهای وی
افتاده استقبال وی کرد و باز وی ویرا گرفت و بر وساده خود نشاند و گفت یا
ابن رسول الله باعث آمدن چه بود فرمود که مرا خواندی آدم گفت حاجتی که دارم
نخواه فرمود که حاجت من آنست که مرا بخوانی تا من هر وقت که خواهم باختیار خود
حاضر شوم آنگاه برخاست چون بیرون رفت منصور جامه خواب طلبید و تا نیم شب
بختبید و نماز را از وی فوت شد چون بیدار شد و نماز را قضا کرد مرا پیش خواند
و گفت در آن وقت که جعفر بن محمد حاضر شد از دمای دیدم یک لب وی بر زمین
و یکی بر بالای قصر من و بزبان فصیح با من گفت که مرا خدای تعالی فرستاده است
که اگر صادق گزند ریسانی ترا و قصر ترا و درم حال بر من متغیر شد چنانکه دیدی
من گفتم این سخن گفت مگو که سخنست که این خاصیت اسم اعظم است که بر سوط
صلی الله علیه وسلم آمدن بود که هر چه میخواست چنان می شد و از **الحمد لله** است که این جور
در کتاب صفه الصفوه با سند خود از لیث بن سعد روایت کرده است که وی گفته
که در موسم حج در نکه بودم نماز دیگر گزاردم و بگو ابو قیس با لارقم دیدم که مردی
نشسته و دعای کند گفت یا رب یا رب چند آنکه نفس وی منقطع شد پس گفت یا
رباه یا رباه چند آنکه نفس وی منقطع شد پس گفت یا رب یا رب چند آنکه نفس وی
منقطع شد پس گفت یا الله یا الله چند آنکه نفس وی منقطع شد پس گفت یا خدی یا خدی
تا نفس وی منقطع شد پس گفت یا رحیم یا رحیم تا نفس وی منقطع شد پس گفت یا
ارحم الراحمین تا نفس وی منقطع شد هفت بار چنین کرد پس گفت اللهم انی
اشتی من هذا الغیب اللهم وان برؤی قد اخلقا منور دعای خود تمام نکرده بود
که دیدم سکه پراکنده و دو بزد نو بر آغز نهاده و آن وقتی بود که بر روی زمین انکور
بنو چون خواست که از آن انکور بخورد گفتم من نیز شریک تو ام فرمود که بچه سبب

گفتم زیرا که تو دعا کردی و من آمین کردم فرمود که پیش آی و مسح ذخیره کن انگوری
بود که دانه نداشت و هرگز مثل آن نخورده بودم چندان خوردم که سیر شدم و هیچ از آن
سکلم نشد بعد از آن فرمود که هر کدام ازین دو برود را که میخواهی بگو گفتم بآن حاجت
ندارم فرمود که پنهان شو تا آنرا پیوستم پنهان شدم یکی را از ساخت و یکی را ردا
و آن دو برود که در برداشت بدست گرفت و روان شد من نیز بر اثر روی روان
شدم چون بمسجی رسیدم دیدی ویرایش رسید و گفت اگسقی کساک الله یا ابن رسول
آن دو برود که را بوی داد در عقب آن مرد برافتم و پرسیدم که این چیست گفت جعفر
بن محمد است بعد از آن ویرا هر چند طلبیدم که از وی سماع حدیث کنم نیافتم و از آن **نجله**
آنت که داود بن علی بن عبد الله بن عباس رضی الله عنهما یکی از موالی صادق را
رضی الله عنه قتل کرد و اموال ویرا گرفت صادق رضی الله عنه بروی در آمد و ردا
خود را در زمین می کشید و فرمود که مولای مرا کشتی و مال ویرا گرفتی و الله که دعا
بد خواهم کرد بر تو داود بر سیل استزاکفت مرا از دعاي خودی ترسانی صادق
رضی الله عنه بخانه خود بازگشت و همه شب بیدار بود در قیام و تقو و چون وقت شد
شنیدند که برد او دعاي بد کرد ساعی بر نیامد که ویرا بکشند و از آن **نجله** **آنت** که ابویه
گوید که بمدینه در آمدم و کنیزی همراه داشتم با وی جمع شدم چون بیرون آمدم که تمام
روم دیدم که جماعتی از اصحاب بنیارت صادق رضی الله عنه توجه نموده اند با ایشان
همراه شدم چون بخانه صادق رضی الله عنه در آمدم و چشم وی بر من افتاد فرمود که
ای ابویه مگر ندانسته که در خانه پیغمبران و فرزندان ایشان جُنب در نمی باید آمد
یا این رسول الله اصحاب را دیدم که می آمدند ترسیدم که دولت از من فوت شود
توبه کردم که هرگز چنین نکنم و بیرون آمدم و از آن **نجله** **آنت** که دیگری گفته است که دستي
داشتم که منصور ویرا حبس کرده بود صادق را رضی الله عنه در موسم حج در عرفات
دیدم بعد از نماز عصر از من پرسید که حال دوست تو که در حبس منصور بود چه شد گفتم
همچنان در حبس وی است دست بدعا برداشت چون ساعی برآمد گفت و الله که
دوست ترا بکشد راوی گوید که چون از حج باز گشتم از دوست خود پرسیدم که ترا
کجا داشتند گفت روز عرفه بعد از نماز عصر و از آن **نجله** **آنت** که دیگری گفته است که در مدینه
برودی خریدیم و بآن جزم کردم که آنرا از دست بدم تا بعد از وفات کفن من شد
چون از عرفات بمنزله باز گشتم از من غایب شد بسیار مغوم شدم چون بامداد

از منزلت بمنزله آمدم در مسجد خیف نشستم ناگاه کسی از پیش صادق رضی الله عنه
آمد که ترا می طلبد زود پیش وی رفتم و سلام گفتم و بنشستم روی بمن کرد و فرمود که
میخواهی که ترا برودی دهم که بعد از وفات کفن قباحت گفتم آری که برود من ضایع
شد است غلام خود را آواز داد غلام وی آمد و بروی آورد چون دیدم همان
برود من بود بعینه فرمود که این را بیکه و خدای تعالی را سپاس گوی و از آن **نجله** **آنت** که
دیگری گفته است که روزی با صادق رضی الله عنه در مکه میرفتیم ناگاه بزنی بکشتیم
پیش وی گادی افتاده مرده بود و آن زن با جمعی از کودکان خودی گریستند صادق
رضی الله عنه از وی پرسید که حال چیست گفت من و فرزندان من باین کاوشی روی
معاش می گذرانیدیم وی بمردی در کار خود حیران شد ام صادق رضی الله عنه
فرمود که میخواهی که خدای تعالی آنرا زندگاند گفت بامن سخن میگوئی یا این
مُصیبی که مرا رسیده است فرمود که سخن میگویم بعد از آن دعا کرد و بر پایی بروی زد
و او از داد ردائی برخاست تن در دست صادق رضی الله عنه بمیان مردم در آمد
و آن زن ندانست که وی که بود و از آن **نجله** **آنت** که دیگری گفته است با صادق رضی الله
عنه برج میرفتیم در پای خرما بی خشک فرود آمدم صادق رضی الله عنه لب می خنید
و چیزی میخواند که من فهم نمی کردم ناگاه روی بآن خرما بن کرد و فرمود که ما را اطعام کن
از آنچه خدای تعالی در تو ودیعت نهاده است از روزی بندگان خود دیدم که آن
خرما بن بسوی وی میل کرد و از وی خوشها آویخته پر خرمای تر مرا گفت پیش آی و بلیسم
بکوی دلت و بخورم خرمای که هرگز از آن شیرین تر و خوشتر خرمایی نخورده بودم
اعرابی آنجا حاضر بود گفت هرگز چنین سحری که امروز دیدم ندیده بودم صادق رضی الله
عنه فرمود که ما و اربابان پیغمبر انیم در میان ما سحر و کاهن نمی باشد دعا میکنم خدای تعالی
اجابت می کند اگر خواهی دعا کنم که خدای تعالی ترا سحر کند و سکی کرد اند اعرابی از
جملی که داشت گفت که دعا کن دعا کرد فی الحال سکی شد پس روی بخانه خود نهاد صادق
رضی الله عنه مرا فرمود که در عقب وی برو بروم بخانه خود در آمد و پیش اهل و دل خود
دُم می خنید عصبانیت داشتند و ویرا برانند من باز گشتم و آنرا پیش صادق رضی الله
عنه می گفتم وی نیز باز آمد و پیش صادق رضی الله عنه در خاک می غلطید و آب از
چشمان وی میرفت صادق رضی الله عنه بروی رحم فرمود و دعا کرد بصورت خود
باز گشت فرمود که ای اعرابی با آنچه گفته بودم صدق آوردی گفت آری مزار بار

و هزار هزار بار و از آنکه گفت که دیگری گفته است که با جماعتی پیش صادق بودم و ظنی
عنه پرسید که چون خدای تعالی ابریم را علیه السلام گفت خذ اربعة من الطير
فصر من الیک آن مرغان از یک جنس بودند یا از اجناس مختلفه پس فرمود که میخواهند
که مثل آن شمار بنمایم گفتیم که آری فرمود که ای طاوس فی الحال طاوسی حاضر شد پس
فرمود که ای غراب غرابی حاضر شد پس فرمود که ای باز بازای حاضر شد پس فرمود
که ای کبوتر کبوتری حاضر شد پس فرمود تا همه را بکشند و ریزه ریزه کردند بایکدیگر
آمیختند و سرهای ایشانرا نگاه داشتند بعد از آن سر طاوس را برداشت و فرمود
که ای طاوس دیدم که گوشت و استخوان و پرنای وی از دیگران جدا شد و سر وی
چسبید و بدن وی راست شد و زنده گشت و باین سه مرغ دیگر همین معامله کرد
همه زنده شدند و از آنکه گفت که شخصی پیش وی هزار درم آورد و گفت من بچ میردم
این را برای من سرائی نخر که چون از ج باز کردم با اهل و عیال خود آنجا متوطن شوم
چون از ج باز گشت پیش صادق رضی الله عنه آمد فرمود که برای تو سرائی خریدم در
بهشت که خدا قبل آن منتهی بر رسول میشود صلعم الله علیه وسلم و ثانی به علی و ثالث
الحسن و رابع الحسین رضی الله تعالی عنهم و اینک صک نوشته ام چون آن شخص
آنرا بشنید گفت راضی شدم باین و صک را بست چون بمنزل خود رسید بیمار شد
و صیت کرد که آن صک را با وی در قبر نهند چون وفات کرد و آن صک را با وی
در قبر نهادند دیگر روز بامداد دیدند که آن صک بروی قبر وی است و بر پشت وی
نوشته که جعفر بن محمد وفا نمود بآنچه وعده کرده بود و از آنکه گفت که شخصی از وی
التماس دعا کرد که خدای تعالی ویرا چندان چیزی دهد که چ بسیار گزارد فرمود که خدا
ویرا چندان بد که بخواهد بکزارد آن شخص بخواهد چ گزارد و در چ بخواهد و یکم چون بخواهد
رسید خواست که غسل کند و بپوشد و در آن بود و در آن بود و از آنکه گفت که چون
زید را رضی الله عنه کشتند و بردار کردند حکم بن عباس کلی این دو بیت بگفت
صَلُّوا لَكُمْ زَيْدًا عَلَى جَذَعٍ فَخَذَهُ، وَلَمْ أَرْهَبْ عَلَى الْجَذَعِ يَضْلُبُ، وَ قَسَمْتُ بَعَثَانِ عَلِيًّا سَافَا
و عثمان خیر من علی و اطیبی، چون این دو بیت بصادق رضی الله عنه رسید
بدعا برداشت و فرمود که اَللّهُمَّ اِنْ كَانَ عَبْدُكَ كَاذِبًا فَسَلِّطْ عَلَيْهِ كَلْبَكَ بَنِي اُمِيَّةَ
ویرا بکوفه فرستادند شیر ویرا در راه بدرید چون آن خبر بصادق رسید رضی الله
عنه در سجده افتاد و گفت الحمد لله الذي انجز لنا ما وعدنا موسى بن جعفر رضي الله

عنه وای امام مهتم است کثیبت وی ابوالحسن است و ابواب بر من نیز و قبل غریب
ایضا و لقب وی کاظم و اما لقب بالکاظم لفرط حمله و تجاوزه عن المعتدین علیه
ما در وی اتم و لدیود حمید بر برتیه و ولادت وی در ابواب بود میان مکّه و مدینه یوم
الاحد لسبع لیال خلون من صفر سنة ثمان و عشرين و مائة اقل با مریدی بن منصور
از مدینه پیغمداد آورد و مجلس کرد بشی امیر المؤمنین علی را رضی الله عنه در خواب دید
فرمود که یا محمد فقل عظیم ان تو لیتیم ان تصدوا فی الارض و تقطعوا رحاکم بیع
گوید که هم در شب بود که مرا طلبید چون پیش وی رفتم شنیدم که این آیت را میخواندند و خوا
خوش گفتم حالی بود و موسی جعفر را بیار رفتم و آوردم ویرا معانقه کرد و بنشانند و خوا
با وی بگفت پس گفت هیچ توانی که مرا این کردانی از آن که بر من و فرزندان من
خروج کنی فرمود که والله هرگز نکرده ام و از شان من نیست که بکنم گفت راستی
پس بیع را گفت که ویراده هزار دینار بدی و ساختگی وی کن تا مدینه رود پس گوید
که هم در شب کار ویرا بساختم و ویرا روان کردم از خوف آنکه مبادا مانعی پیدا شود
و تا ایام رشید در مدینه بود پس دوم بار رشید ویرا پیغمداد طلبید و جس کرد و ات
فی حبس با دون الرشید پیغمداد یوم الجمعة لحسن خلون من رجب سنة ست و ثمانین
و مائة من الهجرة و قبر وی در بغداد است و گویند که ویرا یحیی بن خالد البرکی در رطب
زهر داد و بفرموده هارون الرشید و از وی روایت کنند که چون ویرا زهر دادند
فرمود که مرا امروز زهر دادند و فردا بدن من زرد خواهد شد پس نصفی از وی سرخ
خواهد شد و پس فردا سیاه خواهد شد آنگاه بخوام مرد و چنان شد که فرموده بود
رضی الله عنه فضایل و مناقب وی بسیار است عابدترین اهل زمان خود بود و فقیرترین
و سخی ترین و کریم ترین ایشان ویزا کرامات و خوارق عادات بسیار است از آنکه
گفت که در کتب معتبره از شقیق یحیی رحمه الله روایت کرده اند که گفته سفیر حج
بقادسیه رسیدم جوانی دیدم خوب روی کندم کون بالای جامهای خود پشمینه بپوشید
و شمله بر کف خود زده و بغلین در پایی کرده و از میان مردمان بیرون آمده و تنها
نشسته با خود گفتم این جوان از صوفیه مینماید همانا که میخواهد که درین راه بر کردن
مسلمانان باریا شد بروم و ویرا سرزنش کنم تا ازین باز ایستد چون نزدیک وی
رسیدم فرمود که شقیق اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم پس مرا بگفت
و برفت با خود گفتم این عجب کاری شد نام مرا و ما فی القیمه مرا بگفت هر آینه که بگفت

صالح بوی رسم و از وی محلی خواهم هر چند تیز برفتم بوی نرسیدم چون بمنزل
دیگر رسیدم دیدم که در نماز است و لرزه بر اعضای وی افتاده و اشک از چشمها
وی روان شده گفتم بروم و از وی محلی خواهم صبر کردم فارغ شد چون روی بوی
نهادم گفتم ای شقیق بخوان این آیت که **وَإِنِّي لَخَفَّارٌ لِّمَن تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ**
صَالِحًا ثُمَّ اهْتَدَى پس مرا بکشد و برفت گفتم این جوان از ابدال است دوبار شد
که از من بباطن من خبر میدهند چون بمنزل دیگر رسیدم دیدم که بر سر چاهی ایستاده است
و در دست وی رکوه است میخواست که رکوه از دست وی در چاه افتاد
با آسمان نگریت و گفتم انت زنی اذا طهت الماء وتو قی اذا اردت الطعام
اللهم سیدی مالی غیر فلان تعدنی بها والله که دیدم آب از چاه بالا آمد دست دراز
کرد و رکوه را بر آب گرفت و وضو ساخت و چهار رکعت نماز گزارد بعد از آن
بجانب توده از یک میل کرد بدست خود یک می گرفت و در رکوه میرخت و بجنبانید
و می آشامید پیش برفتم و بروی سلام کردم جواب داد گفتم مرا اطعام کن از زیادی آنچه
خدای تعالی ترا انعام کرده است گفت ای شقیق همیشه نعمتهای خدای تعالی چه
ظاهر و چه باطنی را برسد خدای تعالی نیکو گردان بعد از آن رکوه را
بمن داد و بیا شامیدم سوخت و شکر بود و الله که هرگز از آن خوشتر و لذیذتر چیزی
نیا شامیدم بودم سیه شدم و سیراب گشتم چنانکه چند روز مرا ببطعام و شراب احتیاج
نیفتاد بعد از آن ویرانیدم تا بکه چون بکه رسیدم دیدم که در نیمه شب در نماز ایستاده
بود بخشوع تمام و زاری و گریه میکرد همه شب چنین بود چون صبح دیدم نماز گزارد و
طواف کرد و بیرون رفت و پی وی برفتم دیدم که برخلاف آنکه در راه بود ویرا
موازی و خدم بودند و مردمان گرد وی درآمدند و بروی سلام می گفتند پرسیدم که این
کیست گفتند هذا موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب
رضی الله تعالی عنهم اجمعین گفتم این عجایب و غرایب از مثل این سید عجیب و غریب
نیست **و از انجا آست که** هارون الرشید علی بن یقطین را جامهای فاخر داد و از انجا
دراعه بود از خمر سیاه زربفت علی بن یقطین بنابر کمال بحق که نسبت با کاظم رضی
عنه داشت چیزی از اموال بران جامها افزود و همه را پیش وی فرستاد همه را
قبول کرد جز دراعه را که رد کرد و گفت این را نگاه دار که ترا بکار آید بعد از آن
پنجاه روز علی بن یقطین بر یکی از علما من خود غضب کرد و از پیش برانند آن غلام

پیش رشید آمد و گفت که سید من موسی بن جعفر را امام میدارد و برای وی مال
بسیار می فرستد و از انجا دراعه است که امیر المؤمنین ویرا بآن اکرام و احترام
کرده است چون رشید آنرا شنید غضب بروی مستولی شد فی الحال کاشته بطلب وی
فرستاد چون حاضر شد از وی پرسید که آن دراعه که ترا پوشانید بودم چه کردی
گفت نزدیک منت یا امیر المؤمنین گفت حاضر کن غلامی را طلبید و گفت بفلان
خانه روان سراي من و کلید آنرا از فلان کینهک بطلب در آن خانه صندوقی است
بر آنرا بکشای و در آن صندوق ظنی است سه نفر آنرا بیا ر غلام زدود آن
ظرف را حاضر کرد رشید فرمود تا مهر آنرا برداشتند آن دراعه را دید بپوهای
خوش مطیبت ساخته غضب وی فرو نشست و گفت این را بجای وی باز فرست
و خوش باش که من بعد سخن کس را در حق تو نخواهم شنید **و از انجا آست که** شخصی گفته
است که در گریز اول که مهدی کاظم را ببعد از طلبیدم افزود که بعضی از حوایج
راه از باز از خرم چون بمن نظر کرد مرا بسیار مغوم و محزون دید گفت ای فلان
چیت که ترا منوم می بینم گفتم چون مغوم نباشم که پیش این ظالم میروی و معلومست
که سر انجام چه خواهد بود فرمود که هیچ بالی نیست در فلان ماه فلان روز باز خواهم آمد
تو در اول شب مستظمن می باش دایم ماه و روز می شمردم تا آنروز که مؤید بود رسید
انظار می بردم تا نزدیک غروب مجلس اندیدم شیطان و سوسه در خاطر من
انداخت بترسیدم که شکی در من راه یابد اضطرابی عظیم در من افتاد ناگاه دیدم
که از جانب عراق سیاهی پید آمد و کاظم رضی الله عنه در پیش آن سیاهی بر بغله
سوار آواز داد که ای فلان گفتم لبتک یا ابن رسول الله فرمود که نزدیک بود که
شکی در دل تو افتد گفتم چنین بود پس گفتم الحمد لله که ازین ظالم بسلامتی خلاص شدی
فرمود که یکبار دیگر مرا خواهند برد که خلاصی نیابم **و از انجا آست که** دیگری گفته است
که در مدینه مها و ربودم و خانه بکرایه گرفته بودم و ملازمت مجلس کاظم رضی الله عنه
میکردم روزی باران عظیمی آمد احرام ملازمت وی بستم چون بروی درآمد
و سلام کردم جواب داد و فرمود که ای فلان بخانه خود باز کرد که خانه تو بر
بالای متاع تو فرود آمدن است باز گشتم دیدم که خانه فرود آمدن است جمعی را
بگری گرفتم تا متاع مرا از زیر خاک بیرون گردند هیچ چیز کم نشد مگر سطلی چوب
با مداد پیش وی آدم فرمود که هیچ چیز از خانه تو کم نشد گفتم فی مکر سطلی که بآن وضو

می ساختن زمانی سر در پیش افکند پس بر آورد و فرمود که گمان می برم که تو آنرا حجت
فراموش کرده برو و از کینک صاحب سرائی سوال کن و بگوی که سطل را تو برداشته
بمن باز ده که بتو باز خواهم داد چون باز گشتم پیش کینک صاحب سرائی آمدم و
گفتم که سطلی در خلایای فراموش کرده بودم تو آمدی و برداشته بمن باز ده که
میخواهم و صومسارم فی الحال برفت و بیاورد و از آنجا **آفت** که دیگری گفته است که
در آن وقت که ویرابصره می بردند نزدیک بداین باوی در کشتی نشستم در عقب
کشتی بود که در روی زنی بود که با شوهر خود زفاف کرده بود و در آنجا شور و غوغای
بود فرمود که این چه شورت گفتم که عروسی می برند چون ساعتی برآمد شنیدیم که فریاد
وی برآمد پرسید که این فریاد چیست گفتند آن عروس خواسته است تا مشتی آب
بردارد دستوانه زرین از دست وی در آب افتاده است فریاد کرده است
فرمود که کشتی را نگاه دارید نگاه داشتند دیگر فرمود که ملأج ایشانرا نیز بگوید که
کشتی ایشانرا نیز نگاه دارد نگاه داشتند بکنار کشتی آمد و در زیر لب چیزی میخواند
پس فرمود که ملأج ایشانرا بگوید تا فوطه بندد و باب در آید و آن دستوانه بگیرد
چون نظر کردیم آن دستوانه بر روی زمین می نمود و اندک آبی بر بالای او ملأج باب
در آمد و آنرا برگرفت و از آنجا **آفت** که دیگری گفته است که یکی از اصحاب صدوق
با من همراه کرد که پیش کاظم رضی الله عنه برم و مرا نیز چیزی بود چون بیدار رسیدیم
آب بر خود ریختم و بصاعت خود را بشستم و از آن آن شخص را نیز و شک بود
بر آنجا پاشیدیم چون بصاعت آن مرد را بشتم نمود و نه دینار بود و دیگر بار بشتم
همان بود یک دینار دیگر از خود بشتم و بان ضم کردم و در صحره کردم همچنانکه بود
و در شب بروی در آمدم گفتم جان من فدای تو باد اندک بصاعتی دارم که بآب
تقریب مجوم بخدای تعالی گفت بیا و دنیا بر خود را پیش وی بردم پس گفتم مولای تو
فلانکس چیزی با من همراه کرده است گفت بیا و صحره را پیش وی بردم فرمود که بر
زمین ریز بر ریختم بدست خود آنرا پراکنده ساخت و دینار مرا جدا کرد فرمود که
وی وزن را اعتبار کرده است نه عدد را و از آنجا **آفت** که دیگری گفته است که
علی بن یقطین و کسی دیگر مرا گفتند که بگویند و فلانی را با خود همراه کن و در راه
تخرید و این مال را و این مکتوبات را بموسی بن جعفر برسانید من بگویم رقم دیا آن
کس دو راه خریدم چون بیدینه نزدیک رسیدیم جای فرود آمدیم و چینی میخوردیم

ناگاه دیدیم که موسی بن جعفر بر بغله سوار ظاهر شد برخاستیم و بروی سلام کردیم
فرمود که بیا رید آنچه با شماست هر چه داشتیم پیش وی بردیم پس مکتوبات را بوی
دادیم مکتوبی چند از آستین خود بیرون کرد و فرمود که این جوابهای مکتوبات شما
باز کردید در حفظ خدای تعالی گفتم که زاد ما تمام شده است و مدینه نزدیک است
اگر اجازت باشد زیارت رسول صلی الله علیه و سلم بکنیم و توشه نیز برداریم فرمود
که با شما هیچ زاد باقی مانده است گفتم آری فرمود که پیش آید پیش آوردیم آنرا بدست
بیارک خود گرفت و فرمود که این زاد شما تا بکوفه پسنده است باز کردید در حفظ
خدای تعالی باز گشتم و آن زاد تا بکوفه مارا پسند بود **علی بن موسی بن جعفر رضی الله**
تعالی عنهم وی امام هشتم است و کنیت وی ابوالحسن است چون کنیت پدر
وی کاظم رضی الله عنهما از کاظم رضی الله عنه آرد که فرموده است که ویرا عطا دادم کنیت
خود و لقب وی رضاست قیل لابی جعفر محمد بن علی الرضا رضی الله عنهما ان اباک
سماء المؤمن الرضا و رضیه لولایة عهد فقال بل الله سبحانه سماء الرضا لان کان
رضا الله عز وجل فی سماءه و رضاء رسول الله علیه و سلم فی ارضه و خص من بین
آباء الماضین بذلک لانه رضی به الخالفون کما رضی به الموافقون و کان ابوه موسی
الکاظم رضی الله عنه یقول ادعوالی ولدی الرضا و اذا خاطبه قال یا ابا الحسن ولای
وی در مدینه بوده است روز پنجشنبه یا زدهم ربیع الآخر سنه ثلث و خمین و ماه بعد
وفات جده الصادق رضی الله عنه نحس سنین و قیل غیر ذلک و وفات وی در ولایت
طوس بوده است در قریه سناباد از رستاق نوقان و قبر وی در قبله قبر مارون
الرشید است در بقعه که در سرائی حمید بن قحطبه الطایفی است و ذلک فی شهر رمضان
لشع بقین من یوم الجمعة سنه ثمان و مائین ما در روی ام ولد بوده است و لها اسماء
منها ازوی و بنه و سمانه و ام البنین و استقر اسمها علی تکم کونید که وی کنیزک
حمید بود ما در کاظم رضی الله عنه شبی حمید مصطفی را صلی الله علیه و سلم در خواب
دید که فرمود که بنجه را به پسر خود موسی بخش که زود باشد که از وی فرزندی بوجود
آید که بهترین اهل زمین باشد و از ام رضا رضی الله عنه روایت کنند که گفت
چون برضا حامله شدم هرگز از خود ثقل حل در نیافتم و در خواب از شکم خود آواز
تسبیح و تهلیل می شنیدم مول و مهیبت بر من غلبه میکرد چون بیدار می شدم هیچ آواز
نی آمد و در زمان ولادت دستها بر زمین نهاد و روی با آسمان کرد و لب مبارک

می جنبانید چنانکه کس سخن گوید و مناجات کند و یکی از خواص کاظم رضی الله عنه چنین
روایت کرده است و الله تعالی اعلم که روزی کاظم رضی الله عنه مرا گفت که هیچ دانسته
که از تاجران مغرب کسی آمد است گفت ندانستم فرمود که آمد است با و بی سوار شدم
و بر فیم تا بان مغربی رسیدیم هفت کینه بر ما عرض کرد که ام را قبول نکرد فرمود
که دیگر عرض کن گفت دیگر همان است مگر کینه که بیمار است فرمود که چه شود که دیر
عرض کنی قبول نکرد پس باز گشت روز دیگر مرا فرستاد و گفت ویرا بگوی که غایت ثمن
چست هر چه گوید بان مخبرش وی رفتم گفت که از چنین و چنین کم نمیکم گفت با آنچه گفتی
خریدم گفت بتو فرو ختم اما بگوی که آن مرد که دی با وی همراه بودی کیت گفت مرگست
از بنی ما شتم گفت از کدام قبیله بنی ما شتم گفت من پیش ازین نمیدانم گفت که ترا چیزی
بگویم چون این کینه را از اقصی بلاد مغرب خریدم زنی از اهل کتاب مرا دید گفت
این کینه چست گفت کینه کیت که از برای خود خریدم ام گفت این کینه از ان
قبیل نیست که آن قبا باشد می باید که این نزدیک بهتر من اهل ارض باشد که از وی
در اندک دقتی فرزندی آید که از شرق تا غرب مثل وی نباشد را و ی گوید چون
ویرا آوردم اندک روز کاری پیش وی بود که رضا رضی الله عنه متولد شد و عن
موسی الکاظم رضی الله عنه انه قال رأیت النبی صلی الله علیه وسلم فی المنام و امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه معه فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم علی انک ینظر بنور الله
عز و جل ینطق بحکمته یصیب و لا یخطئ و یعلم و لا یحیل قد ملی حکما و علما و مر چند آنچه بر
زبانها مذکور است و در کتابها مسطور از مناقب و فضایل رضا رضی الله عنه اندکی است
از بسیار و فقط و ایست از غرض خارا این مختصر را بگنجایی آنها نیست لاجرم بر بعضی از
گرامات و خوارق عادات اقتصار میرود و از **الحمد است** که چون مأمون ویرا دی عهد
ساخت هرگاه قصد ملاقات مأمون کردی خادمان و حاجان استقبال وی کردند
و پرده را که در بارگاه مأمون آویخته بودی بالا داشتند تا وی در آمدی و آخر الامر
بنا بر تقابلی که میان اصحاب نفس و هوا و ارباب صدق و صفای باشد ایشانرا از رفتن
از رضا رضی الله عنه واقع شد با یکدیگر اتفاق کردند که من بعد بر قاعده معهود استقیما
وی نکنند و پرده را بالا ندرند چون دیگر با رضا رضی الله عنه آمد و ایشان نشسته
بودند بی اختیار بر جستند و استقبال کردند و پرده را بالا داشتند چون وی درون
رفت با یکدیگر گفتند این چه بود که ما کردیم دیگر با اتفاق کردند که کثرت دیگر این کنیم

چون کثرت دیگر آمد برخاستند و سلام کردند اما در برداشتن پرده توقف نمودند
خدای تعالی بادی بر انگشت که آن پرده را برداشت پیش از آنکه ایشان بری داشتند
چون وی در آمد آن باد ساکن شد و چون قصد بیرون آمدن کرد باز آن باد برخاست
و آن پرده را بالا داشت آن جماعت چون آنرا دیدند گفتند هر که اخدای تعالی
عزیز کرد ایند همگیس خوار نمیتواند کرد و عبادت معبود خود عود کردند و از **الحمد است**
که و عجل بن علی الخزاعی رحمه الله تعالی که از شعراء فصیح آن عصر بود گوید که چون من
آن قصیده را گفتم که **مدارس آیات خلقت من تلاوة** آنرا پیش رضا رضی الله
آوردم در خراسان در آن وقت که ولی عهد مأمون بود چون آنرا خواندم اسحقان کرد
و فرمود که این را پیش همگیس دیگر بخوان مگر آنکه من گویم و خبر من مأمون رسید مر طلب
داشت و احوال من پرسید پس گفت قصیده مدارس آیات را بخوان من تعلل کردم
فرمود که رضا رضی الله عنه حاضر کردند گفت یا ابا الحسن و عجل را از قصیده مدارس
آیات پرسیدم بخواند رضا رضی الله عنه فرمود که ای و عجل آنرا بخوان بخوانم آنجا
نمود پناه هزار درم عطا داد و رضای رضی الله عنه نزدیک باین عطا داد من گفتم
یا سیدی میخواهم که مرا از جامهای خود چیزی بختی تا کفن من باشد مرا پیر مینی داد که
پوشیده بود و منشفه داد بغایت لطیف و فرمود که اینها را نگاه دار که بآن از
آفات نگاه داشته خواهی شد بعد از آن قصد مراجعت بعراق کردم در راه بعضی از
کردان بیرون آمدند و قافله ما را غارت کردند چنانکه با من پیر مینی گشته ماند و پس ویر
مجموع چیز چندان تأسف نداشتم که بران پیر من و منشفه و در آن سخن که رضا رضی الله
عنه فرموده بود که این را نگاه دار که بآن نگاه داشته خواهی شد متفکری بودم
ناگاه دیدم که یکی از آن کردان بر اسب من سوار و جامه بارانی من در بر آمد و نزد
من بایستاد مستظرا آنکه اصحاب وی جمع شوند و این بیت را خواندن گرفت که
مدارس آیات خلقت من تلاوة و گریه آغاز کرد با خود گفتم عجبت این که
دزدی از کردان طرق محبت اهل بیت رسول صلی الله علیه وسلم می ویرزد پس
طمع کردم که شاید پیر من رضا رضی الله عنه و منشفه وی بدست من آید ویرا گفتم
یا سیدی این قصیده را که گفته است گفت ترا با این چه کار گفتم مرا درین بر عجب
است که خواهم گفت گفت صاحب این ازان مشهور ترست که کسی نداند گفتم
کیت آن گفت و عجل بن علی شاعر آل محمد صلی الله علیه وسلم گفتم ای سیدی والله

که و غفلت من و این قصیده را من گفته ام استعدا بسیار کرد و اهل قافله را طلب کرد
 و از ایشان استغفار نمود همه گواهی دادند که این و غفلت من و غفلت من و غفلت من بود
 همه را باز پس داد و هیچ نگاه نداشت و ما را بدرقه شد و از محل خط گذرانید پس من و
 قافله بزرگت آن پیر من و منشفه از آن بلا برستم و نگاه داشته شد و قصیده و غفلت من و غفلت من
 ذکر توحید من عرفات **فَأَسْكَنْتُ مِنْهُمْ الْقَيْنَ بِالْعِزَّةِ** **وَقُلْ عَرَى صَبْرِي وَزَادَتْ صَبْرِي**
 رسوم دیا را اقررت و عرفات **مَذَرْتُ أَيْتَاتٍ خَلَّتْ مِنْ تِلَاوَةِ** **وَقُلْ عَرَى صَبْرِي وَزَادَتْ صَبْرِي**
 لال رسول الله بالحيف من نبي **وَيَا لَيْتَ وَالْتَوَيْتُ بِالْجَرَّتِ** **وَيَا رِعْلَى وَالْحُسَيْنِ وَجَعِلَ**
 و حمة و السجاد ذی القفا **وَلَمْ تَعُفْ بِالْأَيَّامِ وَالسَّوَاتِ** **وَلَمْ تَعُفْ بِالْأَيَّامِ وَالسَّوَاتِ**
 دیا را بعد الله و الفضل صنو **سَلِيلَ رَسُولِ اللَّهِ ذِي الدَّعْوَاتِ** **مَنْزِلَ كَانَتْ لِلصَّلَاةِ وَاللَّعْنَةِ**
 و للضوم و التطهير و الخبا **مَنْزِلَ جَبَلِ الْأَمِينِ يَهْلِكُهَا** **مَنْزِلَ جَبَلِ الْأَمِينِ يَهْلِكُهَا**
 دیا را بعد الله و الفضل صنو **مَنْزِلَ جَبَلِ الْأَمِينِ يَهْلِكُهَا** **مَنْزِلَ جَبَلِ الْأَمِينِ يَهْلِكُهَا**
 علی احمد الروحات و الفتوح **فَأَيْنَ الْأَوَّلَى شَطَّتْ بِهِمْ غَرَبَ الْوُحُوشِ** **فَأَيْنَ الْأَوَّلَى شَطَّتْ بِهِمْ غَرَبَ الْوُحُوشِ**
 هم آل میراث النبی اذ انتوا **وَمِنْ خَيْرِ سَادَاتٍ وَغَيْرِ حَمَاتٍ** **وَمِنْ خَيْرِ سَادَاتٍ وَغَيْرِ حَمَاتٍ**
 فقد شرفوا بالفضل و البرکات **إِذَا لَمْ تُنَاجِ اللَّهَ فِي صَلَوَاتِ** **بِذِكْرِهِمْ لَمْ يُقْبَلِ الصَّلَاةُ**
 ائمة عندی یهدی بفضاهم **وَتَوْعَدُ مِنْهُمْ زَلَّةُ الْعَثَرَاتِ** **فِيَارَبِّ زِدْ قَلْبِي هُدًى وَبَصِيرَةً**
 و زود جنتهم یا رب فی حیات **وَيَا رَسُولَ اللَّهِ اصْبِرْ بِلِقَاءِ** **وَيَا رَسُولَ اللَّهِ اصْبِرْ بِلِقَاءِ**
 و الرسول الله منک رقاهم **وَأَلْزِمُوا غِلْظَ الْقَضَائِ** **وَأَلْزِمُوا غِلْظَ الْقَضَائِ**
 و آل زیاد و زینوا المجلات **وَأَلْزِمُوا غِلْظَ الْقَضَائِ** **وَأَلْزِمُوا غِلْظَ الْقَضَائِ**
 و آل زیاد و زینوا المجلات **وَأَلْزِمُوا غِلْظَ الْقَضَائِ** **وَأَلْزِمُوا غِلْظَ الْقَضَائِ**
 علیکم سلام و ایدم النجات **وَأَلْزِمُوا غِلْظَ الْقَضَائِ** **وَأَلْزِمُوا غِلْظَ الْقَضَائِ**
 و این قصیده در بعض روایات پنجاه بیت زیادت است و در آنجا ذکر قبور اهل
 بیت کرده است و چنین روایت است که در آن قصیده چون باین بیت رسید که
 و قبر بغداد و لنفس ذکیت **تَضَمَّنَا الرَّحْمَنُ فِي الْعِزَّةِ** **رَضَا رَضَى اللَّهُ عَنْهُ فَمُؤَدَّ**
 که ای و غفلت من و این موضع بی دیگر الحاق کنم که قصیده تو بآن تمام شود گفت بلی یا این
 رسول الله فرمود که **وَقَبْرِ طُوسٍ يَأْكُمَانِ مُصِيبَةٍ** **الْحَثَّ عَلَى الْأَحْشَاءِ بِالزُّفَرَاتِ**
 و غفلت من و این قبر که خواهد بود یا این رسول الله فرمود که قبر من زود بود و کوه
 محل آمدن شدن دوستان و محبان اهل بیت شود هر که مرا زیارت کند درین غایت

و غفلت من و این قصیده را من گفته ام استعدا بسیار کرد و اهل قافله را طلب کرد
 و از ایشان استغفار نمود همه گواهی دادند که این و غفلت من و غفلت من و غفلت من بود
 همه را باز پس داد و هیچ نگاه نداشت و ما را بدرقه شد و از محل خط گذرانید پس من و
 قافله بزرگت آن پیر من و منشفه از آن بلا برستم و نگاه داشته شد و قصیده و غفلت من و غفلت من
 ذکر توحید من عرفات **فَأَسْكَنْتُ مِنْهُمْ الْقَيْنَ بِالْعِزَّةِ** **وَقُلْ عَرَى صَبْرِي وَزَادَتْ صَبْرِي**
 رسوم دیا را اقررت و عرفات **مَذَرْتُ أَيْتَاتٍ خَلَّتْ مِنْ تِلَاوَةِ** **وَقُلْ عَرَى صَبْرِي وَزَادَتْ صَبْرِي**
 لال رسول الله بالحيف من نبي **وَيَا لَيْتَ وَالْتَوَيْتُ بِالْجَرَّتِ** **وَيَا رِعْلَى وَالْحُسَيْنِ وَجَعِلَ**
 و حمة و السجاد ذی القفا **وَلَمْ تَعُفْ بِالْأَيَّامِ وَالسَّوَاتِ** **وَلَمْ تَعُفْ بِالْأَيَّامِ وَالسَّوَاتِ**
 دیا را بعد الله و الفضل صنو **سَلِيلَ رَسُولِ اللَّهِ ذِي الدَّعْوَاتِ** **مَنْزِلَ كَانَتْ لِلصَّلَاةِ وَاللَّعْنَةِ**
 و للضوم و التطهير و الخبا **مَنْزِلَ جَبَلِ الْأَمِينِ يَهْلِكُهَا** **مَنْزِلَ جَبَلِ الْأَمِينِ يَهْلِكُهَا**
 دیا را بعد الله و الفضل صنو **مَنْزِلَ جَبَلِ الْأَمِينِ يَهْلِكُهَا** **مَنْزِلَ جَبَلِ الْأَمِينِ يَهْلِكُهَا**
 علی احمد الروحات و الفتوح **فَأَيْنَ الْأَوَّلَى شَطَّتْ بِهِمْ غَرَبَ الْوُحُوشِ** **فَأَيْنَ الْأَوَّلَى شَطَّتْ بِهِمْ غَرَبَ الْوُحُوشِ**
 هم آل میراث النبی اذ انتوا **وَمِنْ خَيْرِ سَادَاتٍ وَغَيْرِ حَمَاتٍ** **وَمِنْ خَيْرِ سَادَاتٍ وَغَيْرِ حَمَاتٍ**
 فقد شرفوا بالفضل و البرکات **إِذَا لَمْ تُنَاجِ اللَّهَ فِي صَلَوَاتِ** **بِذِكْرِهِمْ لَمْ يُقْبَلِ الصَّلَاةُ**
 ائمة عندی یهدی بفضاهم **وَتَوْعَدُ مِنْهُمْ زَلَّةُ الْعَثَرَاتِ** **فِيَارَبِّ زِدْ قَلْبِي هُدًى وَبَصِيرَةً**
 و زود جنتهم یا رب فی حیات **وَيَا رَسُولَ اللَّهِ اصْبِرْ بِلِقَاءِ** **وَيَا رَسُولَ اللَّهِ اصْبِرْ بِلِقَاءِ**
 و الرسول الله منک رقاهم **وَأَلْزِمُوا غِلْظَ الْقَضَائِ** **وَأَلْزِمُوا غِلْظَ الْقَضَائِ**
 و آل زیاد و زینوا المجلات **وَأَلْزِمُوا غِلْظَ الْقَضَائِ** **وَأَلْزِمُوا غِلْظَ الْقَضَائِ**
 و آل زیاد و زینوا المجلات **وَأَلْزِمُوا غِلْظَ الْقَضَائِ** **وَأَلْزِمُوا غِلْظَ الْقَضَائِ**
 علیکم سلام و ایدم النجات **وَأَلْزِمُوا غِلْظَ الْقَضَائِ** **وَأَلْزِمُوا غِلْظَ الْقَضَائِ**
 و این قصیده در بعض روایات پنجاه بیت زیادت است و در آنجا ذکر قبور اهل
 بیت کرده است و چنین روایت است که در آن قصیده چون باین بیت رسید که
 و قبر بغداد و لنفس ذکیت **تَضَمَّنَا الرَّحْمَنُ فِي الْعِزَّةِ** **رَضَا رَضَى اللَّهُ عَنْهُ فَمُؤَدَّ**
 که ای و غفلت من و این موضع بی دیگر الحاق کنم که قصیده تو بآن تمام شود گفت بلی یا این
 رسول الله فرمود که **وَقَبْرِ طُوسٍ يَأْكُمَانِ مُصِيبَةٍ** **الْحَثَّ عَلَى الْأَحْشَاءِ بِالزُّفَرَاتِ**
 و غفلت من و این قبر که خواهد بود یا این رسول الله فرمود که قبر من زود بود و کوه
 محل آمدن شدن دوستان و محبان اهل بیت شود هر که مرا زیارت کند درین غایت

با من باشد در درجه من در روز قیامت آمرزید و از جمله آنست که یکی از کوفیان گفته
 که از کوفه بعزم خراسان بیرون آمدم دختر من حله بمن داد که این را بفروش
 و برای من فیروزه بخر چون بمرو رسیدم غلامان رضا رضی الله عنه آمدند که یکی از
 خادمان وی فوت شده است حله که داری با فروش تا کفن وی ما زیم من گفت که
 هیچ حله ندارم برفتن دیگر باره باز آمدند که مولای ما ترا سلام میرساند و میگوید که با تو
 حله هست که دختر تو بتو داده است که بفروشی و فیروزه بخری اینک بهای آنرا اوردم
 حله را بایشان دادم و بعد از آن با خود گفتم که از وی مسئله چند پیوستم به بیم که چه
 جواب میدهند چند مسئله بر جای نوشتم و با داد بدر خانه وی رفتم از از دهام مردمان
 مجال آن نشد که ویرایه بیم چه جای آنکه پیوستم مختار ایستاده بودم ناگاه غلامی بیرون
 آمد و نام من یزد و نوشته بمن داد که ای فلان این جواب مسألت است چون نگاه
 کردم جواب مسئلهای من بود و از جمله آنست که یکی از امالی بنیاح گفته است که رسول
 صلی الله علیه و سلم در خواب دیدم که بنیاح آمده است و در مسجدی که حاجیان
 فرود می آیند فرود آمده است پیش وی رفتم و سلام کردم در نظر وی طبعی بود از بر
 درخت خرما بافته پیر از خرما صیحا فی رسول صلی الله علیه و سلم کفی از آن خواب من
 داد بشمردم مهنه بود با خود تغییر چنان کردم که بعد و هر خرما بی سالی خواهم زیست
 چون بعد از بیست روز کا بیش شنیدم که رضا رضی الله عنه در آن مسجد فرود آمد
 فی الحال خدمت او شتافتم و ویرا در همان موضع که رسول را صلی الله علیه و سلم زید بودم
 یافتم طبق بر همان صفت پیش وی نهادم سلام کردم جواب داد و مرا نزدیک خود
 خواند و کفی خرما بمن داد بشمردم آن هم مهنه خرما بود گفتم یا این رسول الله خرما
 بیشتر ازین میخواهم فرمود که اگر رسول صلی الله علیه و سلم بیشتر بتوی داد من بشمردم
 می دادم و از جمله آنست که دیگری گفته است که ریان بن الصلت با من گفت که میخواهم
 که از رضا رضی الله عنه دستوری خواهی که بروی در آیم و امید می دارم که مرا جامه پوشا
 از جامهای خود و در هر یکی چند از آنها که بر نام وی زده اند عطا فرماید راوی گوید که چون
 پیش رضا در آمدم هنوز هیچ نکرده بودم فرمود که ریان بن الصلت میخواهد که در آید و
 امید می دارد که ویرا جامه پوشانیم و از دراهی که بنام ما زده اند چیزی بوی دهیم ویرا
 در آید ریان در آمد و ویرا دو جامه و سی درهم عطا فرمود و از جمله آنست که قطع طریق
 تاجری را در راه کرمان در برف گرفتند و دمان ویرا پیر برف کردند زبان و می

و غفلت من و این قصیده را من گفته ام استعدا بسیار کرد و اهل قافله را طلب کرد
 و از ایشان استغفار نمود همه گواهی دادند که این و غفلت من و غفلت من و غفلت من بود
 همه را باز پس داد و هیچ نگاه نداشت و ما را بدرقه شد و از محل خط گذرانید پس من و
 قافله بزرگت آن پیر من و منشفه از آن بلا برستم و نگاه داشته شد و قصیده و غفلت من و غفلت من
 ذکر توحید من عرفات **فَأَسْكَنْتُ مِنْهُمْ الْقَيْنَ بِالْعِزَّةِ** **وَقُلْ عَرَى صَبْرِي وَزَادَتْ صَبْرِي**
 رسوم دیا را اقررت و عرفات **مَذَرْتُ أَيْتَاتٍ خَلَّتْ مِنْ تِلَاوَةِ** **وَقُلْ عَرَى صَبْرِي وَزَادَتْ صَبْرِي**
 لال رسول الله بالحيف من نبي **وَيَا لَيْتَ وَالْتَوَيْتُ بِالْجَرَّتِ** **وَيَا رِعْلَى وَالْحُسَيْنِ وَجَعِلَ**
 و حمة و السجاد ذی القفا **وَلَمْ تَعُفْ بِالْأَيَّامِ وَالسَّوَاتِ** **وَلَمْ تَعُفْ بِالْأَيَّامِ وَالسَّوَاتِ**
 دیا را بعد الله و الفضل صنو **سَلِيلَ رَسُولِ اللَّهِ ذِي الدَّعْوَاتِ** **مَنْزِلَ كَانَتْ لِلصَّلَاةِ وَاللَّعْنَةِ**
 و للضوم و التطهير و الخبا **مَنْزِلَ جَبَلِ الْأَمِينِ يَهْلِكُهَا** **مَنْزِلَ جَبَلِ الْأَمِينِ يَهْلِكُهَا**
 دیا را بعد الله و الفضل صنو **مَنْزِلَ جَبَلِ الْأَمِينِ يَهْلِكُهَا** **مَنْزِلَ جَبَلِ الْأَمِينِ يَهْلِكُهَا**
 علی احمد الروحات و الفتوح **فَأَيْنَ الْأَوَّلَى شَطَّتْ بِهِمْ غَرَبَ الْوُحُوشِ** **فَأَيْنَ الْأَوَّلَى شَطَّتْ بِهِمْ غَرَبَ الْوُحُوشِ**
 هم آل میراث النبی اذ انتوا **وَمِنْ خَيْرِ سَادَاتٍ وَغَيْرِ حَمَاتٍ** **وَمِنْ خَيْرِ سَادَاتٍ وَغَيْرِ حَمَاتٍ**
 فقد شرفوا بالفضل و البرکات **إِذَا لَمْ تُنَاجِ اللَّهَ فِي صَلَوَاتِ** **بِذِكْرِهِمْ لَمْ يُقْبَلِ الصَّلَاةُ**
 ائمة عندی یهدی بفضاهم **وَتَوْعَدُ مِنْهُمْ زَلَّةُ الْعَثَرَاتِ** **فِيَارَبِّ زِدْ قَلْبِي هُدًى وَبَصِيرَةً**
 و زود جنتهم یا رب فی حیات **وَيَا رَسُولَ اللَّهِ اصْبِرْ بِلِقَاءِ** **وَيَا رَسُولَ اللَّهِ اصْبِرْ بِلِقَاءِ**
 و الرسول الله منک رقاهم **وَأَلْزِمُوا غِلْظَ الْقَضَائِ** **وَأَلْزِمُوا غِلْظَ الْقَضَائِ**
 و آل زیاد و زینوا المجلات **وَأَلْزِمُوا غِلْظَ الْقَضَائِ** **وَأَلْزِمُوا غِلْظَ الْقَضَائِ**
 و آل زیاد و زینوا المجلات **وَأَلْزِمُوا غِلْظَ الْقَضَائِ** **وَأَلْزِمُوا غِلْظَ الْقَضَائِ**
 علیکم سلام و ایدم النجات **وَأَلْزِمُوا غِلْظَ الْقَضَائِ** **وَأَلْزِمُوا غِلْظَ الْقَضَائِ**
 و این قصیده در بعض روایات پنجاه بیت زیادت است و در آنجا ذکر قبور اهل
 بیت کرده است و چنین روایت است که در آن قصیده چون باین بیت رسید که
 و قبر بغداد و لنفس ذکیت **تَضَمَّنَا الرَّحْمَنُ فِي الْعِزَّةِ** **رَضَا رَضَى اللَّهُ عَنْهُ فَمُؤَدَّ**
 که ای و غفلت من و این موضع بی دیگر الحاق کنم که قصیده تو بآن تمام شود گفت بلی یا این
 رسول الله فرمود که **وَقَبْرِ طُوسٍ يَأْكُمَانِ مُصِيبَةٍ** **الْحَثَّ عَلَى الْأَحْشَاءِ بِالزُّفَرَاتِ**
 و غفلت من و این قبر که خواهد بود یا این رسول الله فرمود که قبر من زود بود و کوه
 محل آمدن شدن دوستان و محبان اهل بیت شود هر که مرا زیارت کند درین غایت

از کار بر رفت چنانکه با سانی سخن نمیتوانست گفت چون نحر اسان رسید شنید که رضا
رضی الله عنه در نشا پورست با خود گفت که وی از اهل بیت نبوت است پیش وی
روم شاید که این را علاجی تواند کرد شب در خواب دید که پیش رضا رضی الله عنه آمد
و طلب شفا کرد فرمود که بتان گویی وسعت و ملح و آنرا بآب تر کن و دوسه بار
در دهن گیر که شفا یابی از خواب در آمد و از آن خواب اعتباری نگرفت چون بنشاید
رسید رضا رضی الله عنه بیرون رفته بود و در بعضی رباطها نزول کرده آن تاجر خدمت
وی رفت و قصه خود را باز گفت و ذکر خواب نکرد رضا رضی الله عنه فرمود که دواي تو
همان است که در خواب با تو گفته ام گفت یا ابن رسول الله میخواهم که دیگر بار بشنوم
فرمود که بتان قدری گویی وسعت و ملح و بآب تر کن و دوسه بار در دهن گیر که شفا یابی
آن شخص چنان کرد شفا یافت **و از اینجاست** که روزی در شخصی نظری کرد فرمود که ای
بند خداي وصیت کن بآنچه میخواهی و آماده باش از برای چیزی که از ان کزیرت
چون از ان سخن سه روز بگذشت آن شخص **و از اینجاست** که ابواسمعیل سندی
گفته است که بر رضا رضی الله عنه در آمد و یک کلمه از عزی نمیدانستم بروی بگفتم
سلام گفتم وی بهمان لغت جواب داد بعد از ان از وی سوالات کردم بزیان سندی
وی از همه بهمان زبان جواب گفت چون بیرون می آمدم گفتم من زبان عزی نمیدانم
و عاکن تا خداي تعالی مرا بدانتن آن ملامت گرداند دست مبارک بر لبهای من مالید
فی الحال بزیان عزی سخن گفتن آغاز کردم **و از اینجاست** که دیگری گفته است که عزیمت
ج کردم جاریه من برای من دو ثوب لم تر تب کرده بود که در ان احرام بندم چون
وقت احرام رسیدم در خاطر دغدغه پیدا شد که احرام در ثوب لم تر تب جایز هست یا نه ترک
آن کردم و جامه دیگر پوشیدم چون بکر رسیدم بسوی رضا رضی الله عنه کفایتی کردم و همراه
آن چیزه بوی فرستادم و فراموش کردم که در اینجا از وی سوال کنم که احرام در ثوب
لم تر تب جایز هست یا نه با وجود آنکه در خاطر داشتم چندان بر نیامدم که قاصداً و جوا
مکتوب من آورد و در آخر آن نوشته که هیچ باک نیست اگر منجام جامه لم تر تب پوشید
و از اینجاست که دیگری گفته است که روزی با رضا رضی الله عنه در حایط بودم و با وی سخن
می گفتم ناگاه عصفوری آمد و خود را پیش وی بر زمین انداخت و بانگ میکرد و اضطراب
مینمود رضا رضی الله عنه فرمود که میدانی که این عصفور چه میگوید گفتم الله و رسوله این
رسوله اعلم فرمود که میگوید که درین خانه ماری در آمد و میخواهد که فرزندان مرا

بخورد پس فرمود که برخیز و باین خانه در ای و آن مار را بکش بر خاستم و با آن خانه
در آمدم دیدم که ماری بگرد آن خانه میگرد و پیرا بگشتم **و از اینجاست** که دیگری گفته است
که خاتون من حامله بود پیش رضا رضی الله عنه در آمدم و گفتم دعا کن که خداي تعالی
و پیرا پسری گرداند فرمود که خاتون تو بدو فرزند حامله است چون برگشتم در خاطر من
افتاد که یکی را محمد نام بدم و یکی را علی مرا آواز داد که یکی را علی نام کن و یکی را ام عمر چون
آن فرزندان بر زمین آمدند یکی پس بود و دیگری دختر علی و ام عمر نام کردم روزی
از مادر خود پرسیدم که ام عمر چه نام است مادر من گفت که نام مادر من ام عمر
بوده است **و از اینجاست** که دیگری گفته است که در خراسان از رضا رضی الله عنه شنیدم
که می فرمود که چون مرا از مدینه می طلبیدند همه عیال خود را جمع کردم و ایشانرا فرمودم که
بر من بگریزند تا بشنوم بعد از ان دوازده هزار درهم برایشان قسمت کردم و گفتم دیگر
هرگز بسوی شما عودت نخواهم کرد **و از اینجاست** که چون مأمون بروی غضب ظلمت
میکرد و وی قبول نمیکرد و این استدعا و ابامدت دو ماه برداشت آخر الامر چون مال
از صد گدشت و بوعید و تهدید انجا مید قبول کرد و در ان باب فضلی نوشت و در
آخر آن ثبت کرد که الجفره والجامعة یدلان علی ضد ذلک فما ادری یا یفعل فی دلائلکم
ان الحكم الا الله یقضى الحق وهو خیر الفاصلین لکنی امثلث امر امیر المؤمنین و اثر
رضاه و الله یعصی و آیه خوارق که از قصه که از ابوالصلت مروی روایت کرده اند
معلوم میشود و آن چنانست که ابوالصلت گفته است که روزی پیش رضا رضی الله عنه
ایستاده بودم باین گفت درین قبه رو که قبره دون الرشید در آنجا است و از چاه
جانب آن خاکبیار رفتم و خاک آوردم پیوید و بینداخت و گفتم زود باشد که اینجا
برای من حفر کنند و سخی ظاهر شود که اگر مرگم کنی که در خراسانست بیا رند آنرا نتوانند
کند بعد از ان فرمود که از فلان موضع خاکبیار آوردم فرمود که از برای من درین
موضع حفر کن و بکوی تاهفت درجه فرو برند و در میان قبر شق کنند و اگر نکند ازین قبر
تا لحده کنند و آنرا دو ذراع و شری سازند که آنرا خداي تعالی فراخ گرداند چنانکه
خواهد و در وقت حفر از بالای سر من کزئی پیدا خواهد شد بکلامی که ترا تعلیم میکنم
تکلم کن که آب بجوشد و لحده بر آید و در ان آب میان خود بینی این نانرا که تو
می دهم خود کن و در ان آب انداز تا آن ماهیان بخورند چنانچه هیچ نماد پس از
بزرگ بیرون آید و آن ماهیان خرد را بر چند چنانکه هیچ نماد آنکاه غایب شود

چون غایب شود دست بر آب نه و آنچه گفت تکلم کن تا آب کم شود و هیچ نماند
و آنچه گفت ننگی مگر در حضور مأمون بعد از آن فرمود که ای ابوالصلت فردا بر مأمون
در خواهم آمد اگر چنانچه بدزایم و چیزی بر سر خود نپوشید با من سخن بگوی و اگر
چیزی بر سر خود انداخته باشم با من سخن بگوی ابوالصلت گوید که چون رضای الله
عنه بامداد کرد جامه ها پوشید و منتظر نشست تا غلام مأمون بطلب او آمد بر مأمون
در آمد و در پیش مأمون طبعی میوه نهاده بودند و خوشه انگور در دست داشت
و میخورد چون ویرا بدید از جای خود برخاست و ویرا معافه کرد و بر میان دوام
وی بوسه داد و ویرا بنشاند و آن خوشه انگور را بوی داد و گفت یا ابن رسول الله
ازین انگور خور دیدن رضای الله عنه فرمود که انگور نیکو از بهشت باشد پس مأمون
گفت که ازین انگور بخور رضای الله عنه فرمود که مرا معاف دار مأمون مبالغه کرد
و گفت مانع چیست مگر ما را ممتهم میداری و آن خوشه را بستد و بعضی از آن بخورد و دیگر
بار ضا داد رضای الله عنه دوسه دانه از آن بخورد و پینداخت و برخاست مأمون
گفت بکجا میروی فرمود که بآنجا که فرستادی و چیزی بر سر مبارک خود پوشید بیرون
آمد با وی سخن نگفتم برای خود در آمد و بفرمود تا در سرای به بندند و بر فراش خود نشست
و من در میان سرای ایستادم غمگین ناکاه دیدم که جوانی در آمد خوب روی و مشکوی
بسیار شبیه بر رضای الله عنه پیش وی دویدم و گفتم از کجا در آمدی که در بسته بود
فرمود که آنکس مرا در آورد که بیکساعت از مدینه آورد پرسیدم که تو کیستی فرمود که
من حجة الله محمد بن علی و پیش پدر در آمد و مرا نیز گفت در آئی چون رضای الله
عنه ویرا بدید برخاست و معافه کرد و بسینه خود کشید و میان دو چشم وی پیوست
و ویرا در بسته خود برد و وی نیز روی بر پدر خود نهاد و با وی سخنانی پنهانی گفت
که من ندانستم بعد از آن بر دلب رضای الله عنه کفی دیدم سفید تر از برف
و محمد بن علی رضای الله عنه آنرا میسید بزبان خود پس دست در میان جامه پدر
و بسینه او کرد و چیزی مثل عصفور بیرون آورد و فرد برد و رضای الله عنه بکشت
محمد بن علی رضای الله عنه گفت که ای ابوالصلت برخیز و از خزانه آب و تخته بیا
گفتم در خزانه نه آبست و نه تخته فرمود که هر چه ترا میگویم بجای می آید در خزانه رفتم
آب و تخته یا فتم بیرون آوردم و خواستم که ویرا مدد دهم فرمود که ای ابوالصلت
با من کسی دیگر هست که مددی دهد ویرا غسل کرد و فرمود که در خزانه جامه دایست در

گفت و خنوب بیرون آر رفتم آنجا جامه دانی دیدم که هرگز ندیدم بودم بیرون آوردم
ویرا تکفین کرد و نماز گزارد پس گفت تا بوقت بیا و گفتم بروم و بگذارم بر ایکم تا
تا بوقت بر آید گفت در خزانه رو رفتم تا بوقت دیدم که هرگز ندیدم بودم آوردم
ویرا در تا بوقت که در دور رکعت نماز آغاز کرد منون را نکردم که تا بوقت
از برای خود برخاست و سقف خانه بشکافت و تا بوقت که از برای شکافت
یا ابن رسول الله مأمون هم همین ساعت بیا و ویرا را طلب و وارد خانه کویم
فرمود که خاموش باش که تا بوقت نزد ویرا زحمت است پس فرمود که ای ابوالصلت
هر چه می بینی که در مشرق بود با خود بروی و در مغرب که در اوقات میان
اجساد ایشان و میان ارواح ایشان که این سخن تمام شد و ویرا در آن
خانه بشکافت و تا بوقت که در آمد و از آنجا که تا بوقت که در آمد
بخوابانید چنانکه گویا ویرا نشسته اند گفتن نکرده پس فرمود که برخیز و در یکای
بکشادم مأمون و غلامان به در بودند و ویرا در کربان و امام مکه کربان
می دیدند و ویرا بر سر می زدند و مأمون می گفت یا ایضا و بخت یک یابنده
بعد از آن تکفین و جفیه وی مشغول شدند و فرمود تا بوقت که در آمد و اشتغال نمایند
من در آن وضع حاضر شدم هر چه رضای الله عنه گفته بود و در ظاهر و خفا
مأمون آن آب میان بدید گفت رضای الله عنه چنانچه در حیات خود
ما را عجایب می نمود و در مات خود هم می نماید یکی از مقریان مأمون گفت میدانی
که این اشارت چیست اشارت به آنست که ملک شاهی بنی العباس با وجود کثرت
شما و طول مدت شما مثل این امیانت چون وقت اجلای شما آید و زمان
انقطاع آثار شما نزدیک گردد خدای تعالی مردی را از ما بر شما مسلط گرداند تا
شمار افانی سازد مأمون گفت راست میگوی دیگر ابوالصلت گوید که چون مأمون
از دفن رضای الله عنه فارغ شد گفت آن کلام که گفتی مرا تعلیم کن گفتم آنرا همان
ساعت فراموش کردم و راست گفتم فرمود که مرا جس کردند وقت یکسال در حبس وی
بماندم عیش بر من تنگ شد گفتم بار خدا یا بنی محمد آل محمد که مرا فرجی روزی کن
هنوز دعا را تمام نکرده بودم که محمد بن علی الموصی را دیدم که در آمد و گفت تنگدل شدی
ای ابوالصلت گفتم آری و الله گفت برخیز و بیرون رو و دست بر بندایی که بر من
بود زد همه بکشاد دست مرا گرفت و از آن سرای بیرون آورد و حارسان و غلامان

ایستاد من نیز در نماز ایستادم پس بیرون آمدم و من نیز بیرون آمدم اندکی برفت
خود را در مکه یا قیام طواف کرد و من نیز طواف کردم پس بیرون آمدم و من نیز بیرون
آمدم از من غایب شد و من خود را در آن موضع یا قیام از شام که بعبادت مشغول
می بودم ازین حال در تعجب ماندم و هیچ ندانستم که آن که بود چون سال آینده بهمان
وقت رسید باز آن شخص پیدا شد و مرا همراه برد و هر چه در سال گذشته کرده بود
بجای آورد چون وقت مفارقت رسید سوگند پروری دادم که بآن خدای که ترا
بر آنچه مشاهده کردم قدرت داده است که مرا بکوی که تو گیتی فرموده که من محمد بن
بن موسی بن جعفرم چون بآمد شد آن قصه را با آنان که بمن تشریف می دادند
باز گفتم خبر والی شام رسید مرا متهم داشتند بآنکه دعوی نبوت میکنی مرا بند بر نهاده
و همراه خود بایضا آوردند چنین که می بینی بآن والی رقعۀ نوشته و عوض حال دی
کردم بر پشت رقعۀ نوشته که آنکس را که در یک شب ویرا از شام بکوفه برد و از کوفه
به مدینه و از مدینه بکه و از که بشام بگوید که ویرا از حبس خلاصی دهد آن بسیار برین
گران آمد و منموم و محزون شدم چون بآمد کردم بجانب جس روان شدم تا ویرا
از آن حال آگاه کنم لشکریان را و نکامیان را در اضطراب تمام یافتم پرسیدم که حال
چست گفتند این شخص که دعوی نبوت کرده بود و ویرا حبس کرده بودند و در پیشگاه
شاه است بنمیدانیم که ویرا زمین فرو برده است یا مرغان آسمان بر پرده اند و از آن
آنت که چون مأمون فوت شد فرمود که فرج ما بعد از گذشتن مأمون سی ماه خواهد بود
چون از فوت مأمون سی ماه گذشت ویرا وفات رسید و از آنجمله **آنت** که شخصی گفت
که بر جواد رضی الله عنه در آمد و گفتم که فلان صالحه دعا رسانیده است و از جامه های
شما جامه طلبیده است که کفن وی کنند فرمود که وی از آن مستغنی شده است من بیرون
آمدم و هیچ ندانستم که معنی آن سخن چه بود ناگاه خبر رسید که وی پیش ازین بسیر کرده
یا چهارده روز مرده است و از آنجمله **آنت** که دیگری گفته است که با یکی از اصحاب
قصد سفری داشتیم بر جواد رضی الله عنه در آمیم که وداع کنیم فرمود که امروز بیرون
مروید و تا فردا صبر کنید چون بیرون آمیم صاحب من گفت که من بیرون میروم که با
من بیرون رفته است من بایستادم و وی برفت شب در آن وادی که فرود آمد
سپل آمد و در آن غرق شد و بمحمد بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر رضی الله تعالی
وی امام دهم است کثرت وی ابوالحسن است و ویرا ابوالحسن ثالث گفتندی

و لقب وی مادی و بعکری مشهورست مادر وی اُم ولد بوده است سمانه نام
و قیل ان اُمّه اُم الفضل بنت المأمون و ولادت وی در مدینه بوده است سیزدهم
ماه رجب سنه اربع عشره و مائین و وفات وی در زمان منتظر بوده است در
سنة من رای از نواحی بغداد روز دوشنبه از او اخراجه جادی الاخری سنه اربع
و خمسين و مائین و قهر وی هم در عراقی وی است که در سنة من رای داشت و قیل ان
مشهد علی الهادی رضی الله عنه یوم و لیسن بصیحه و اما الصیحه ان مشهد فاطمہ بنت موسی
بن جعفر بن محمد رضی الله عنهم ببلد قم و قد نقل عن الرضا علی بن موسی رضی الله عنهم انه قال
من زار ما دخل الجنة و در مناقب مادی رضی الله عنه که روزی یکی از دیهبا می که در
نواحی سنة من رای بود رفته بود اعرابی ویرا طلب کرد و گفتند که بفلان ویرا رفته
است در عقب وی برفت چون بوی رسید از اعرابی پرسید که چه حاجت آید گفت
من از آنانم که بولای جد تو علی بن ابی طالب تمسک نموده اند مرا دینی عظیم که
از ادای آن عاجزم برآمده است و غیر از تو هیچکس نمیدانم که آنرا از گردن من بردارد
فرمود که خاطر خویش خوش دار و ویرا فرود آورد و چون بآمد کرد اعرابی را گفت با
سخنی خواهم گفت می باید که در آن مخالفت من نکنی اعرابی گفت نکند مادی رضی الله
بدست مبارک خود خقی نوشت مضمون آنکه اعرابی را مبلغ کذا که زیادت از دین
وی در ذمه وی دین است و فرمود که این خطر باستان چون من بسنة من رای را
کنم پیش من آید و چون در میان جماعتی نشسته باشم طلب دین خود کن و باین سخن
درشت کوی البته می باید که درین امر مخالفت نکنی اعرابی گفت نکند و خطر را گرفت
چون مادی رضی الله عنه بسنة من رای باز آمد و جمعی کثیر از اصحاب خلیفه و غیر هم پیش
وی حاضر آمد بودند آن اعرابی حاضر شد و خط را بر او آورد و چنانچه مادی رضی الله
عنه وصیت کرده بود مطالبه نمود و مادی رضی الله عنه با وی نرم نرم سخن می گفت
و اعتذار می نمود و وعده ادای آن میکرد و خبر آن بمتوکل رسید فرمود که سی هزار درهم
پیش وی برند چون پیش وی آوردند نگاه داشت تا آن اعرابی آمد فرمود که این را
بگیر و دین خود را دلان و آنچه زیادت آید بر عیال خود نفقه کن و ما را معذور دار
اعرابی گفت یا ابن رسول الله والله که آنچه من امید می داشتم از ثلث آنچه دادی
کمتر بود لکن الله اعلم حیث یجعل رسالته و از جمله کرامتهای آنست که متوکل بیمار شد
و خواجی بیرون آورد که اطباء از علاج آن عاجز آمدند و مشرف بر موت شد و مادر

متوکل نذر کرد که اگر متوکل شفا یابد مال بسیار از خاصه خود بهادی فرستد رضی الله
عنه روزی فتح بن خاقان که از مقریان متوکل بود گفت که کسی پیش مادی رضی الله
می باید فرستاد و شاید که دی چیزی داند که این را نفع رساند کسی پیش وی فرستاد
مادی رضی الله عنه فرمود که فلان چیز بر آنجا نهد که نفع خواهد رسانید باذن الله تعالی
چون آن خبر مجلس متوکل آوردند بعضی از حاضران استهزا کردند و بخندیدند فتح بن خاقان
گفت که تجربه کردن زیان نمیدارد آن چیز را حاضر کردند و برخارج وی نهادند منفرشت
و آنچه در آن بود بیرون آمد و خبر شفای متوکل را درش بردند و هزار دینار در روضه
کرد و مهر خود بر آن نهاد و بهادی رضی الله عنه فرستاد و متوکل تمام شفا یافت چون
ازین واقعه روز چند برآمد کسی سعایت کرد و با متوکل گفت که در خانه مادی مال بسیار
و سلاح بی شمار است متوکل سعید حاجب را گفت می باید که نیم شب بخانه وی دراز
و آنچه از اموال و سلاح یا بی بگیری و ویرایی حاجب گفته است که نرو بانی با خود
بروم و نیم شب بیام او بالا رفتم و بدرجه سرای وی فرود آمدم تاریک بودند انستم که
کجای باید رفت ناگاه از درون سرای او از مادی رضی الله عنه برآمد که ای سعید
بجای خود باش تا شمع بیاورند چندان بر نیامد که شمع آوردند فرود آمدم و پیش وی رفتم
و بر ایافتم جامه پیشین در بر و کلاه پیشین بر سر و سجاده از حصیر زیر پای و متوجه قبله
نشسته فرمود که خانها پیش تست درای بخانه دار آمدم از آنچه گفته بودند هیچ نیافتم
غیر از آن صره که مادر متوکل بوی فرستاده بود و همچنان بمر بود و یک دیگر با آن
و آن نیز سر بمر بود بعد از آن مادی رضی الله عنه فرمود که این مصلی نیز پیش تست
بین آنرا بالا داشتم در زیر آن شمشیری بود در غلاف همه را گرفتم و پیش متوکل
بردم چون متوکل آن صره را بمر بردار خود دید از کیفیت آن استفا را کرد گفتند
که آنرا در وقت فرض تو نذر وی کرده بود متوکل فرمود که یک صره دیگر با آن ضم کرده
و یکس و شمشیر این بوی باز فرستاد سعید حاجب گفته است که آنها پیش وی بروم
شهر منم گفت یا سیدی که بر من بسیار دشوار بود که بی اذن برای تو در آمدم و لیکن
ما مور بودم که وسیع الله الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون **و از اینجا است** که چون متوکل
ویرا از مدینه بمر آق طلبید و بمر من رای رسید ویرا در منزلی فرود آورد و نزد آنرا
خان الصعاليک می گفتند و جایی ناخوش بود یکی از مجانبان وی که ویرا صالح بن سعید
نام بود بروی در آمد و گفت یا ابن رسول الله جعلت فداک این جماعت در راه مر

فرمود

اختفاء قدر و اطفال نور تو میخوانند که ترا درین منزل پر وحشت فرو آوردم اند
فرمود که ای ابن سعید تو هنوز درین مقامی پس بدست مبارک خود اشارت کرد
دیدم که باغبانی خرم و جویهای روان و قصرهایی فیها خیرات جنان و ولدان
کاتم اللؤلؤ المکنون ظاهر شد حیرت بر من غالب شد فرمود که ای ابن سعید
تا هر جا که مستقیم این باغ است **و از اینجا است** که در حوضان الصعاليک نیستیم **و از اینجا است** که شخصی
گفته است که مرا فرزند می ویرا بود از وی استدرغای دهایی کردم که آن فرزند
پسر باشد فرمود که چون متوکل شود ویرا محمد نام کن چون متوکل شد پسر بود ویرا
محمد نام کردم **و از اینجا است** که دیگری گفته است که مرا فرزند می ویرا بود از وی
التماس آن کردم که دعا کند تا پسر باشد فرمود که بسیار دختر که از پسر باشد
چون متوکل شد دختر بود **و از اینجا است** که شخصی از قاضی کوفه پیش وی شکایت
کرد که مرا ایداء بسیار میسازد فرمود که دو ماه دیگر صبر کن چون از آن سخن دو ماه
برآمد قاضی را عزل کردند **و از اینجا است** که متوکل را خانه بود در وی مرغان بسیار
که هر کس بآنها در آمدی از اختلاف آنها از آئیشان نه سخن گوئی و این سخن شنیده
کس سخن وی **و از اینجا است** که مادی رضی الله عنه بآن خانه ویرا آمدی ویرا خان خانه
کشیدی و چون بیرون آمدی آغاز آواز کردندی **و از اینجا است** که شمشیری از
هند پیش متوکل آمد بود و غنچههای غریب میخورد روزی متوکل ویرا گفت که
شعبه پیش آری که علی بن محمد را خجل سازی ترا هزار دینار بدهم مشعبد گفت نا ای
چند تنگ سبک بویا بد و مرا بپوشی و بی نشانید چنان کردند مادی رضی الله
عنه دست دراز کرد تا نا ای بردارد آن مشعبد را که آن نا ای از پیش دست و
پیر پیر سه بار این عمل کرد مجسمیان نشاندند و در مجلس سوره بود بر آن صورت
شهری کشید مادی رضی الله عنه اشارت بآن صورت کرد که بگیر این را آن صورت
شهری شد و برجست و مشعبد را فرود آورد و با او **و از اینجا است** که هر چند متوکل درخواست
کرد که مشعبد را باز گرداند متوکل نکرده فرمود که وای بعد ازین هرگز ویرا نشیند
دشمنان خدا را بر دوستان مسلط نمیکردند پس از مجلس بیرون آمد و آن مشعبد
بعد از آن مچک نذید **و از اینجا است** که روزی در ولیمه بسخی اولاد خلفا بود و
جمعی کثیر تعظیم و توقیر نشسته بودند در آن جوانی بودی اوب که حق تعظیم وی بجا
معی آورد سخن بسیاری گفت و میخندید مادی رضی الله عنه روی بوی کرد و گفت

یا هذا تضحك بلاء فیک و تذلل عن ذکر الله وانت بعد ثلث من اهل القبور
آن جوان از آن بی او بیاید از ایستاد اما چون طعام خوردند و بیرون آمدند روز
دیگر بیمار شد و روز سیم وفات یافت **و از آنجمله آنست که** در روز دیکر وی یکی از اهل
سامرا بودی او بی در مجلس بخان یهوده می گفت و حق تعظیم وی رعایت نمیکرد
فرمود که این شخص ازین طعام نخواهد خورد و از خانه وی خبری خواهد آمد که زندگانی
بر وی تلخ گرداند چون طعام حاضر آوردند و آن شخص دست بست و خواست که از آن
طعام تناول کند غلام وی گریان و فریاد کنان از دور هر آمد که مادر تو ایام افتاد
است و بر طرف موت است زود تر بخور و با بخارسان باشد که ویرانند بیایی
آن شخص طعام ناهورده برخاست و برفت **حسن بن علی بن محمد بن علی الرضا**
رضی الله تعالی عنهم وی امام یازدهم است و کنیت وی ابو محمد است و لقب وی
زکی است و خالص و سراج و وی نیز چون پدر خود بعسکری مشهورست مادر وی
آدم بود و نام وی حسن و قبل غیر ذلک بادی رضی الله عنه او را حدیث نام نهاد و
و کثرت بی بی بی بوده است و در نهادهای و مائین و قبل سه اثنین و کثین
و مائین و وفات وی در محرم منی رای در نهادهای و مائین و در پهلوی پدر
است **رضی الله عنه** و ویرا کرامت بسیارست و خوارق عادت بی شمار **و از آنجمله آنست**
که **حسن بن علی بن محمد بن جعفر رضی الله عنه** گفته است که سبب بر ما افتاد
تنگ شد پدر من گفت بیا تا پیش این مرد برویم چنان ابو محمد زکی رضی الله عنه زیرا که
ویرا بحدود و محاحات وصف میکنند و گفتم تو و یای شغلی گفت من ویرانی شناسم
و هرگز ندین ام پس بقصد وی روان ایستادیم پدر من در راه گفت بس حاجتمندیم
با که ما را پانصد درهم بداد و دویت در هم را اجاره سازیم و دویت در هم را
از خیریم **محمد در هم** و در سایه اخراجات نفقه کنیم و من با خود گفتم چه باشد که مرا
سیصد در هم و صد در هم را اجاره سازم **محمد در هم** و صد در هم را دراز شو
مخرم و بجانب کوستان **محمد در هم** چون بخوردهای **محمد در هم** و آنکه با کسی سخن گویم غلام وی
بیرون آمد و گفت علی بن ابراهیم پدری **محمد در هم** چون در آمیم و سلام گفتیم
فرمود که ای علی تو از راهی باز داشتی تا این وقت پیش من نیامدی پدرم گفت
ای سیدی شرم می داشتم که باین حال پیش تو آمیم چون از پیش وی بیرون آمیم غلام وی
در عقب ما آمد و صرة به پدر **محمد در هم** و گفت در اینجا پانصد در هم است دویت در هم

و صرة و یکصد و دویت در هم
این سصد و دویت در هم از برای
نفقه هم

برای کسوه و دویت در هم بهای آورد و صد دینار از برای نفقه و صد در هم بهای
در از کوش اما می باید که بکومستان نروی بفلان جای روی بآن جای که اشارت
کرد رفتم و گذر داشتم در همان روزم اردو هزار دینار رسید **و از آنجمله آنست که** دیکری
گفته است که پدر من بيطار بود و چهار پاییان زکی را رضی الله عنه بيطاری میکرد و سبب
بغله بود که پیکس از ریاضان ویرا رام نمیتوانست ساخت و زین و لکام نتوانست
کرد تا بسواری خود چه رسید یکی از ندماستعین را گفت چرا نمیگویی که حسن بن رضا را
حاضر کنند تا وی این بغله را سواری کند و رام گرداند یا این بغله ویرا **محمد در هم**
وی را طلبید چون برای وی در آمد آن بغله را در صحن برای داشت و پیش وی
رفت و دست بر کف وی مالید عرق از وی روان شد بعد از آن **محمد در هم** مستعین رفت
مستعین و خلیفه تعظیم و توقیر بجای آورد و وی را نزدیک خود نشانید **و از آنجمله آنست که**
این استر را لکام کن ابو محمد رضی الله عنه پدرم گفت ای فلان آن استر را لکام کن
مستعین با وی گفت که خود لکام کن ابو محمد رضی الله عنه طلیسان بنهاد و برخواست
و آنرا لکام کرد و باز آمد و بجای خود نشست باز مستعین گفت که ویرا زین کن **محمد در هم**
به پدر من اشارت کرد که ای فلان آن بغله را زین کن مستعین گفت خود زین کن
دیگر بار برخاست و آن بغله را زین کرد و بجای خود باز گشت مستعین گفت **محمد در هم**
سوار شوی سوار شد و در صحن برای ویرا را هوار براندی **محمد در هم** سر کشی کن
فرود آمد مستعین پرسید که چون یافتی این بغله را فرمود که ازین بهتر بغله ندیده ام
مستعین آنرا پیش وی کشید و زکی رضی الله عنه گفت پدرم اگر آنرا بیکه پدر من آنرا گرفت
ولی آنکه هیچ سر کشی کند ببرد **و از آنجمله آنست که** دیکری گفته است که پیش زکی رضی الله عنه
از فقر شکایت کردم تا زینانه بدست داشت زمین را بآن بکا وید و سبیکه زرمواز که
پانصد دینار بیرون آورد و بمن داد **و از آنجمله آنست که** دیکری گفته است که در زندان
بودم از تنگی زندان و گرانی قید به زکی رضی الله عنه شکایتی نوشتم و میخواستم که از
تنگ دستی خود چیزی بنویسم اما شرم داشتم و ننوشتم در جواب من نوشت که امر تو
غماز پیشین و در خانه خود خواهی گزارد غماز پیشین مرا از زندان بیرون آوردند
و غماز در خانه خود گزاردم ناگاه دیدم که قاصد وی آمد و برای من صد دینار آورد
و همراه آن کتابی و در آنجا نوشته که وقتی که ترا حاجتی باشد آنرا طلب کن و شرم
که آنچه طلب کنی بآن خواهی رسیدان شا الله تعالی **و از آنجمله آنست که** دیکری گفته است که

بوی رفته نوشتم و در اینجا از وی مسئله پرسیدم و میخواستم که از حواء ربع نیز سوال
کنم اما فراموش کردم و نوشتم وی بمن نوشت که جواب مسئله تو اینست و میخواستی که
از حواء ربع نیز پرسیدی فراموش کردی این آیت را که قلنا یا زکونی بئرا و سلمانا
علی ابرهیم بر یاره کاغد بنویس و برگردن محموم بیا و نیز چنان کردم آن محموم شفا یافت
و از آنجمله آنست که دیگری گفته است که پیش وی نشسته بودم جوانی خوب روی در آمد
با خود گفته که این کیست زکی رضی الله عنه فرمود که این پسر ام غام است صاحب
سنگ پاره که آبی من همه خاتم خود بر آن سنگ پاره نهاده اند و مهر بر آن است پیش
من نیز ام است تا من نیز مهر خود بر آن نهیم پس روی بآن جوان کرد و گفت سنگی
خود را بر این سنگ پاره را بیرون آورد و بوی داد خاتم خود را بر موضع نهاد که ساده بود
و نقش داشت مهر بر آورد و گویا که حالا میخواهم آن نقش را که الحسن بن علی بود از آن
چون آن جوان بیرون آمد از وی پرسیدم که تو مهر کز ویرا دیدی گفت فی والله و دیگر
روزی که از وی دیدار وی داشتم درین ساعت جوانی آمد که ویرا ندیدم بودم گفت
بر خیز در آیی در آمدم و از آنجمله آنست که دیگری گفته است که بوی کتابی کردم و در آنجا
از سنی مشکوه پرسیدم و خاتون من حامله بود درخواستم که ویرا دعای خیر کند و فرزند
ویرا هم نهد در جواب نوشت که مشکوه قلب محمد است صلی الله علیه و سلم و از حال
خاتون و فرزند هیچ نوشت و در آخر کلمات این بود که عظم الله اجوک و اختلف علیک
خاتون من فرزند زاده و مرده و بعد از آن حامله شد و پیری آورد **محمد بن حسن بن علی**
بن محمد بن علی الرضا رضی الله تعالی عنهم وی الهام دو از دهم است و کنیت وی
ابو القاسم است و لقبه **الامامیه** بالحق و القایم و المهدي و المنتظر و صاحب الزمان
و هو عندم خاتم الاثنی عشر ائمة و انهم یزعون انه دخل السواب الذي یسمن راء
و امة تنظر الیه فلم یخرج الیه و ذلك فی سنة خمس و ستین و مائین و قبل فی سنة ست و ستین
و مائین و هو الاصح فاختفی الی الآن علی زعمم مادر وی ام ولد بوده است صقیل نام
و قبل یوسن و قبل نرجس و قبل غیر ذلک و ولادت وی و سرش را بی بوده است
فی الثالث و العشرین من رمضان سنة ثمان و خمسين و مائین و قبل فی لیلة النصف
من شعبان سنة خمس و خمسين و مائین حکمه عمة ابو محمد زکی رضی الله عنه گفته است که
روزی پیش ابو محمد رضی الله عنه در آمدم فرمود که ای عمة امشب در خانه ما باش که خدا
تعالی ما را خلفی خواهد داد من گفتم که این فرزندان که خواهد بود که در نرجس هیچ اثر

۱۱۷
حلی فی بینم فرمود که ای عمة مثل نرجس همچون مثل ام موسی است علیه السلام که حمل وی
جز وقت ولادت ظاهر نخواهد شد آن شب آنجا بودم چون شب به نیمه رسید بر خاستم
و تهنید گزیدم و نرجس نیز تهنید گزید بعد از آن با خود گفتم که وقت فجر نزدیک رسیده
و آنچه ابو محمد گفت ظاهر نشد ابو محمد رضی الله عنه از مقام خود آواز داد که ای عمة
تجیل کن بآن خانه که نرجس آنجا بود باز گشتم مرا در راه پیش آمد لرزه بروی افتاده ویرا
بسیه خود باز گرفتم و قل هو الله احد و انا انزلناه و آية الکری بر وی خواندم از
شکم وی آواز آمد که هر چه من خواندم فرزند وی نیز بخواند بعد از آن دیدم که خانه
روشن شد نظر کردم فرزند وی بر زمین آمد بود و در سجده افتاده ویرا بر گرفتم ابو محمد
رضی الله عنه از حجره خود آواز داد که ای عمة فرزند مرا پیش من آر پیش وی بردم ویرا
بر کنار خود نشاند و زبان در دهان وی کرد و فرمود که سخن کوی ای فرزند من با الله
تعالی گفت بسم الله الرحمن الرحیم و نریدان ثم علی الدین الذین استضعفوا
فی الارض و یعلم ائمة و یعلم الوارثین بعد از آن دیدم که مرغان سبز مارافو گرفتند
ابو محمد رضی الله عنه یکی از آن مرغان را بخواند و گفت خذ فاحفظه حق یا ذن الله
فیه فان الله بالغ امره از ابو محمد رضی الله عنه پرسیدم که این مرغ که بود و این مرغ
دیگر کیانند فرمود که آن جبریل و دیگران ملائکه رحمت اند بعد از آن فرمود که یا عمة
ویرا با در وی باز گردان کی تقرع عنها ولا تحزن و لتعلم ان وعد الله حق و لیکن
الکریم لا یعلمون ویرا پیش مادر وی بردم و چون متولد شد ناف زده بود و خسته
کرده و بر ذراع ایمن وی مکتوب بود که جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان
زهوقا از دیگری روایت کرده اند که گفته است که چون متولد شد بدوزانو در آمد
و انگشت سیاه به بجانب آسمان برداشت پس عطسه زد و گفت الحمد لله رب العالمین
و از دیگری آرند که گفته است بر ابو محمد زکی رضی الله عنه در آمد و گفتم یا ابن رسول الله
خليفة و امام بعد از تو که خواهد بود بخانه در آمد پس بیرون آمد کودکی بدوش گرفته
که گویا ماه شب چهارده بود در پهن سه سالگی پس فرمود که ای فلان اگر نه تو پیش خدای
تعالی گرامی بودی این فرزند خود را بتو نمودی نام این نام رسول است صلی الله
علیه و سلم و کنیت این کنیت وی هو الذي یملأ الارض قسطا کما ملئت جورا وظلما
و از دیگری آرند که گفته است روزی بر ابو محمد رضی الله عنه در آمدم بر دست راست
وی خانه دیدم پرده بآن فرو گذاشته گفتم یا سیدی صاحب این امر بعد ازین که خواهد

فرمود که آن پرده را بر دار برداشتم کوهی بیرون آمد در کمال طهارت و پاکیزگی بر
رخساره راست وی خالی و کیسوان گذاشته آمد و بر کنار ابو محمد رضی الله عنه نشست
ابو محمد رضی الله عنه فرمود که اینست صاحب شما بعد از آن از زانوی وی برخاست
ابو محمد رضی الله عنه ویرا گفت یا بنی اذخل الی الوقت المعلوم بأن خانه در آمد و من
بوی نظر میکردم پس ابو محمد رضی الله عنه مرا گفت برخیز و بین که درین خانه کیست
نخاعه در آمدیم و از دیگر آری آری که گفته است که معتقدم ابا دو کس دیگر
طلبید و گفت حسن بن علی در ستر من رأی فوت شده است زود بروید و خانه ویرا
فرود گیرید و در خانه وی بنشینید ویرا بمن آرید رفتم و برای وی در آمدیم و
دیدیم در غایت خوبی و پاکیزگی که گویا حالی از عمارت آن فارغ شده اند و در آنجا
پرده دیدیم فرو گذاشته پرده را برداشتم سر دای دیدیم با آنجا در آمدیم دریا پی
دیدیم در انحصاری آن حصیری بر روی آب انداخته و مادی بر خوبرین صورتی بر
بالای آن حصیر در نماز ایستاده با هیچ التفات نکردی از آن دو نیز با من بود و
سبقت گرفت و خواست که پیش وی رود در آب غرق شد و اضطراب میکرد تا آن
زمان که من دست وی گرفتم و خلاص گردانیدم بعد از آن نفر دیگر خواست که پیش
ویرا نیز همان حال پیش آمد ویرا نیز خلاص کردم من حیران ماندم پس گفتم ای صاحب
خانه از خدای تعالی و از تو عذر میجویم و الله که من ندانستم که حال چیست و بجای
از آنچه کردم بخدای تعالی باز گشتم هر چند گفتم بمن هیچ التفات نکرد باز گشتم و پیش
معتقد رفتم و قصه را باز گفتم گفت این سزا پوشیده دارید و الا بفروایم که شمارا
کردن زنند و چون بعضی از احوال ویرا دانستی بدانکه شیعه امامیه مراد و غیبت
اثبات می کنند یکی غیبت قمری یعنی کوتاه تر و آن از زمان ولادت وی است تا
زمان انقطاع سفارت و دیگری غیبت طوی یعنی دراز تر و آن از زمان انقطاع
سفارت است تا آن زمان که خدای تعالی ظهور ویرا مقدر ساخته است و در غیبت
قمری ویرا سفیران اثبات می کنند یکی بعد از دیگری که واسطه بوده اند میان وی
و سایر خلایق که حاجات و سوالات ایشان را بوی رفع می کرده اند و جواب آن بی آورده
و آن سفارت بر شخصی علی بن محمد نام ختم شده است و وفات وی در سنه ست و عشرين
و ثلثمائیه بوده است و از وی آری که پیش از وفات خود بخش روز توقیعی بیرون
که محمد بن الحسن العسکری رضی الله عنه نوشته است و نسخهاش اینست بسم الله الرحمن الرحیم

یا علی بن محمد اعظم الله اجر اخوانک فیک فانک میت ما بینک و بین سته ایام
فاجمع امرک و لا تؤصل الی احد یقوم مقامک بعد و فانک فقد وقعت الغیبه التامه
فلا ظهور الا بعد اذن الله تعالی و ذلک بعد طول الامد و قسوة القلب و استلأ
الارض و سیأتی من شیعی من یدعی المشاهده الا من ادعی المشاهده قبل
خروج السفیانی و الصیحه فهو کذاب مفتر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم
چون روز ششم رسید فوت شد و هر چهل وصیت سفارت نکرد بعد از آن وقت
غیبت طولی در آمد الی ما شاء الله تعالی و این طایفه را در مدت غیبت قمری از وی
حکایات بسیار است از آنجمله آنست که یکی از اهل نواحی حله را که اسمعیل نام داشت
ریشی بر آمد که همه اطباء حله و بغداد از علاج آن عاجز آمدند و گفتند که علاج آن
جز بقطع آن ممکن نیست و در قطع آن خطرست زیرا که بعرق الحبل که از قطع آن
حیات منقطع میگردد و نزدیک اسمعیل گفته است که چون از اطمینان یوش شدم
عزیمت مشهد شریف سمرقند را می کردم بعد از زیارت ائمه رضی الله عنهم بسراپ
در آمدم و از خدای تعالی استعانت جستم و از ائمه استمداد نمودم و بعضی از شب
قیام کردم و چند روز آنجا بسر بردم یک روز بکنار درجه رفتم و غسل کردم و جامه
پاک پوشیدم و بمشهد شریف متوجه شدم دیدم که از آنجا پنج چهار سوار پیدا شدند
شمشیر بسته یکی نیزه در دست داشت و یکی در میان ایشان فزجی در برنگان بردم که
مکر از شرفاء مشهدند چون بمن رسیدند سلام گفتند جواب دادم آن نیزه دار بر طرف
یمین فزجی داریستاد و آن دوی دیگر بر طرف یساروی پس آن صاحب فزجی مرا
گفت که تو فردا بجای خود پیش اهل خود خواهی رفت گفتم آری فرمود که پیش آی که پیش
ترا بر بینم پیش رفتم دست دراز کرد و ریش مرا بیشتر بسیار درو کرد آن نیزه دار مرا
گفت افلت یا اسمعیل من تعجب کردم که نام مرا چون دانست پس گفتم افلتنا و افلتکم
انشاء الله تعالی آن نیزه دار گفت این امام است پیش دویدم و ویرا در کشیدم و زانو
ویرا بوسیدم پس روان شد و من روان شدم مرا گفت باز کرد گفتم من هرگز از تو
جدا نخواهم شد باری دیگر گفت باز کرد که مصلحت آنست که باز گردی همان جواب گفتم
صاحب نیزه گفت شرم نمیداری که امام ترا دوبار گفت که باز کرد و تو مخالفت میکنی
بیتا دم چون مقداری بر رفت روی باز پس کرد و فرمود که چون بغداد رسید
مستبصر ترا خواهد طلبید زنه را که از وی هیچ قبول نکنی چندان بودم که از نظر من

غایب شدند بعد از آن بمشهد آدم و از احوال آن سواران پرسیدم گفتند که آن
شرفاء این نواحی بودند من گفتم که امام بود پرسیدند که امام صاحب نیزه بود
یا صاحب فزجی گفتم صاحب فزجی گفتند برایش خود را بوی عنودی گفتم آری آنرا
بیفش و آن بر آن راست من بود بر منه کردم هیچ اثر نماند بود از دوشتی که داشتم
در شک افتادم که شاید بر آن دیگر بوده باشد آنرا نیز بر منه کردم هیچ اثر نبود
مردم بر من ازدحام کردند و بر من را بدریدند خادمان مشرک را میخانه در آوردند
و از مراحت مردم خلاص کردند چون بغداد رسیدم این خبر بغداد رسید بود
مردم بر من ازدحام کردند چنانکه نزدیک بود که گشته شوم بعد از آن مرا پیش مستنصر
بردند قصه را از من پرسید باز گفتم گفت که ویرانه اردینا بر میدید گفتم غمگینم زیرا که
امام مرا وصیت کرده است که از وی چیزی نگیری مستنصر بگریست از پیش روی بیرون
آمد و هیچ نکرتم هذا ما قالوه و فی جامع الاصول فی اشراط الساعة و علامات
ابن سعور رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لو لم یبق من الدنیا
الا یوم واحد لطول الله ذلک الیوم حتی یبعث الله فیہ رجلاً منی او من اهل بیتی
یواطی اسمی اسم ابی اسم انی یملأ الارض قسطاً وعدلاً كما ملئت ظلماً وجوراً
و فی آخری لا ینقضی الدنیا حتی یملأ العرب من اهل بیتی رجل یواطی اسمی اسمی اخرج
ابو داود رحمه الله تعالی و فی جامع الاصول ایضا ابواسحق رضی الله عنه قال قال
علی رضی الله عنه و نظر الی ابنه الحسن رضی الله عنه فقال ان ابی هذا سید کما سماه الله
صلی الله علیه وسلم و یخرج من صلبه رجل یسقی باسم نبتکم صلی الله علیه وسلم یثبته فی الخلق
ولا یثبته فی الخلق ثم ذکر قصته یملأ الارض عدلاً اخرج ابو داود و لم يذكر القصه
و قال صاحب الفتوحات المکیه رضی الله عنه فی ذکر المهدي و انه یتکون معه ثلثمائة
و ستون رجلاً من رجال الله کاملین اعلم انک الله تعالی و ایتان ان الله تعالی
خلیفه یخرج و قد استلست الارض جوراً و ظلماً یملأها قسطاً وعدلاً لو لم یبق من الدنیا
الا یوم واحد لطول الله تعالی ذلک الیوم حتی یلی هذا الخلیفه من عتره رسول الله
صلی الله علیه وسلم من ولد فاطمه رضی الله عنها تواطی اسمی اسم رسول الله صلی الله علیه
وسلم و کنیت کنیت جد الحسن بن علی رضی الله عنهما یبایع بین الرکن و المقام
یسبه رسول الله صلی الله علیه وسلم فی الخلق یفتح الخلاء و ینزل فی الخلق بضم الخاء
لانه یتکون احد مثل رسول الله صلی الله علیه وسلم فی خلقه و الله تعالی یقول فی و انک

۱۱۹
لعلی خلق عظیم ثم قال یبایعه العارفون بالله تعالی من اهل الحقایق عن شهود
و کشف بتعرف الحق رجال الامیون یقیمون دعوتهم و ینصرونهم هم الوزراء الخلقون
انقال المملکة و یعینون علی قله الله تعالی ثم قال و ان الله تعالی یتوزله
طایفه خیارهم فی مکهون عندهم اطهرهم الله سبحانه کشفاً و شهوداً علی الحقائق
و ما هو امر الله علی من عباد الله و رتبه یفصل ما یفصل و هم العارفون الدین
عرفوا الله و ما هو فی حق یعرف من الله تعالی قدر ما یحتاج الیه مرتبه و منزلته
لانه خلیفه مستور و یمکن خلق الحیوان بینه عدله فی الناس و الحیوان و قال الشیخ
علاء الدوله احمد بن محمد التمنانی قدس سره فی ذکر الابدال و اقطابهم و قد جعل
الی الرتبة القطبیه محمد بن الحسن العسكري رضی الله تعالی عنه و عن آباء الکرام ائمه
اهل بیت الطهاره و هو اذا اختفی و حل فی دایرة الابدال و ترقی متدرجاً طبقه
طبقه الی ان صار سید الافراد و کان القطب علی بن الحسین البغدادی فلما جاء
بنفسه و دفن فی شونیزیه صلی علیه محمد بن الحسن العسكري رضی الله عنهما و جلس مجلسه
و بقی فی الرتبة القطبیه تسع عشر سنه ثم توفاه الله تعالی الیه بروح و روحان اقام
مقامه عثمان بن یعقوب الجونی الخراسانی و صلی هو و جمیع اصحابه علیه و ذوقوه
فی مدینه الرسول صلی الله علیه وسلم فلما جاء الجونی بنفسه جلس احد کویک من ابناء
عبد الرحمن عوف رضی الله عنه مجلسه و کان توفی فی الحج و صلی علیه و قبورهم لا صفة
بالارض غیر مشرفه و لا مبینه لا یعرفها غیرهم و هم یورثونها کل سنه و چون حضرت
حق سبحانه توفیق اتمام بیان بعض احوال و اقوال و کرامات و خوارق عادات
ائمه اهل بیت رضوان الله علیهم اجمعین داد باز رجوع بذكر بعضی از صحابه کرام
رضی الله عنهم اجمعین کرده میشود و می باید که فضیلت و کمال و ولایت و کرامت
اهل بیت را مختصر دین دوازده تن ندانی و اگر چه ایشان بمرتبه فضیلت و کمال
اختصاص شتبار یافته اند زیرا که اهل فضیلت و کمال از اهل بیت بسیار بوده اند
چه در طبقات ائمه مذکورین و چه متأخران ایشان و بعضی از متأخران ایشان در
کتاب نفحات الانس در طبقات صوفیه مذکور شده اند چون ابراهیم سعدی و
وسیدی عبد القادر گیلانی و غیره ما قدس الله تعالی ارواحهم و التوفیق من الله
سعیید بن زید بن عمر و بن فیل رضی الله تعالی عنهم و ی از عتره مبشره است که رسول
صلی علیه وسلم ایشان را بآنکه از اهل بیت اند بشارت داده است آورده که زنی پیش

بعض از اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم آمد و از سعید بن زید رضی الله عنه شنید
کرد که زمین مرا گرفته است و در اینجا بنایی ساخته و مرا بکوی که زمین مرا بمن گزارد
و اگر نه از دست وی در سجده رسول صلی الله علیه و سلم فریاد خواهم کرد آن صحن
آن سخن را بسعید رضی الله عنه گفت سعید رضی الله عنه فرمود که سخت رسول الله صلی
علیه و سلم یقول من اخذ شبر من الارض غیره بطوقه الله يوم القيامة من
سبع ارضين کو آن زن بیا و آنچه میگوید که حق وی است از آن زمین بکیر بعد از آن
گفت اللهم ان کانت کذبت علی فلا تمنها حتی تمی بقره قبل میتنها فیها آنچه
بآن زن رسانیدند آمد و بنای سعید را رضی الله عنه خواب کرد و برای خود عمارت
آغاز نهاد چندان بر نیامد که گور خود چون شب بر خاستی کینک خود را بیدار ساختی
تا دست وی گرفتی و هر جا خواستی بروی یک شب کینک را بیدار ساخت و تنها
بیرون آمد در چاه افتاد بامداد و پیرا در چاه یافتند مرده عباد بن بشر و اسید
بن حنیفه رضی الله عنهما انس رضی الله عنه گفته است که عباد بن بشر انصاری و اسید
بن حنیفه انصاری پیش رسول بودند صلی الله علیه و سلم در شب سخت تاریک
چون هر دو بیرون آمدند عصای یکی ازیشان روشن شد چنانکه در روشنی آن میفتند
چون راه از یکدیگر جدا شد عصای آن دیگری نیز روشن شد و هر یک در روشنای
عصای خود میرفتند عمار بن یاسر رضی الله عنه امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفته است
که در سفری بودیم رسول صلی الله علیه و سلم عمار بن یاسر را با آب فرستاد شیطان
در صورت بند سیاه میان وی و آب حایل شد عمار رو بر گرفت و بر زمین زد
گفت مرا بگذار تا من نیز ترا بگذارم که آب برداری و پیرا بگذاشت و دیگر بار پیش
آب حایل شد باز عمار رو بر زمین زد و باز گفت مرا بگذار تا ترا بگذارم و وی را
بگذاشت و وی نیز بوعده وفا کرد و عمار آب گرفت هنوز عمار نیامده بود که رسول
صلی الله علیه و سلم فرمود که شیطان در صورت بند سیاه میان عمار و آب حایل شد
و خدای تعالی عمار را طاف داد امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گوید که عمار را گفتیم که
رسول صلی الله علیه و سلم چنین و چنین گفت گفت والله اگر من میدانستم که وی
والله اگر من میدانستم که وی شیطان است و پیرای گشتم و لیکن قصد کردم که بنی و پیرا
بدندان بکزم اما از بنی او بوی ناخوش می آمد العلماء بن الحضر رضی الله تعالی
وی از مهاجرین است و عامل رسول بود صلی الله علیه و سلم بر محمد بن ابومهره رضی الله

عنه گفته است که از علماء بن الحضر رضی الله عنه سه چیز مشاهده کرده ام که از هیچکس
مشاهده نکرده ام نه پیش از وی و نه پس از وی و هر یک از آن از دیگر عجمه است یکی آنکه
بکنار دریا رسیدیم فرمود که نام خدای تعالی بگوید و پیرا در آید نام خدای تعالی
گفتم و پیرا در آمدیم و یکدشتم و هیچ چیز را آب نزن کرد مگر گفتم یا ی شتران را
و دیگر آنکه چون از دریا بگذشتیم به بیابانی رسیدیم تشنگی بر ما غلبه کرد و آب ندانیم
و پیرا آگاه کردیم دو رکعت نماز گزارد و دعا کرد مقدار سپری ابر پیدا آمد و چندان
ببارید که همه سیلاب شدیم و آب برداشتیم و سیم آنکه چون وفات یافت بروی
نماز گزاردیم و خشت بر قبر وی نهادیم بعد از آن یاد ما آمد که بنویس کفن و پیرا
نکشاده ایم خشته را برداشتیم و پیرا در لحظی فتم و آورده اند که در بصره سنگ ریزه
در گوش کسی رفت و بصره وی رسید چنانکه خواب شب و قرار روز را از وی برد
و همه اطباء از معالجه وی عاجز آمدند پیش یکی از اصحاب حسن رضی الله عنه رفت و حال
بگفت گفت اگر ترا چیزی نفع رساند دعاء علماء بن حضری خواهد بود که در دریا
و بیابان بآن دعا کرد آن شخص پرسید که آن دعا کدام است رحمت الله فرمود که
یا علی یا عظیم یا حلیم یا علیم را وی گوید که چون آن شخص این دعا را بخواند فی الحال
آن سنگ ریزه از گوش وی آواز گنان بیرون افتاد و سخت بر دیوار خورد
ابو امامه با مصلی رضی الله عنه وی آخرین اصحاب رسول است صلی الله علیه و سلم
که در شام باقی ماند بود از وی آرند که گفته است رسول صلی الله علیه و سلم مراجعت
فرستاد تا ایشان را با سلام دعوت کنم از من قبول نکردند تشنه شدم از ایشان
آب طلبیدم ندادند و گفتند ترا همچین می گزاریم تا از تشنگی بمیری عجبایی داشتم
سر در آنجا کشیدم و در آفتاب گرم منخفم در خواب دیدم که آیند آمد و در دست وی
قدحی از آبیکه که هرگز مردم قدحی از آن خوبتر ندیده اند و در آن قدح شربت که هرگز
از آن شربت لذیذ تر نخشیدم اند آنرا بمن داد بیا شامیدم چون فارغ شدم بیدار
گشتم و الله که از آن وقت باز که آن شربت را آشامیدم ام هرگز تشنه و کمرسته نشدم
و هم از وی آرند که کینه که وی گفته است که ابو امامه تصدق را دوست می داشت
و از برای صدقه دینار و درهم و هر چه از خور و دنیا بدست وی می افتاد ذخیره میکرد
چون سالی می آمد بوی میداد و روزی در خانه وی هیچ نبود مگر سه دینار سالی آمد
یکدینار بوی داد دیگری آمد دینار دیگر بوی داد دیگری آمد دینار دیگر بوی داد

من در غضب شدم که در خانه برای امیج غاند بر فراش خود بخسیدم در خانه بر
 وی بستم چون بانگ نماز پیشین گفتند و بر ایستادم بمسجد رفت و روزه داشتم
 چیزی قرض کردم و از برای وی شامی مهیا ساختم و چراغی روشن کردم و سفره
 بهنادم و نزدیک بفراش وی شدم تا آنرا بکشم و دیناری چند دیدم انجانها ده
 با خود گفتم که اعتماد برین دینار با آن تصدق کرد آنرا بشدم سیصد دینار بود
 آنرا بهما بخاکیداشتم چون از نماز خفتن باز گشت و دید آنچه آماده کرده بودم چه
 خدای تعالی گفت و در روی من تبسم کرد چون طعام خورد گفتم خدای تعالی ترا
 بیایم زاد که آوردی آنچه آوردی و آن و نایم را پیش وی نهادم گفتم این چیست
 گفتم آنچه انجانها ده بودی از دنیا نیر فرع کرد و یک این چیست گفتم مرا
 باین علم نیست آنرا یافته ام همچنین که می بینی فرع وی زیادت شد **خالد بن الولید**
رضی الله عنه ابوبکر رضی الله عنه گفته است که پیش رسول صلی الله علیه و سلم ذکر خالد
 بن الولید می رفت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که سیف من سیوف الله علیه
 علی الکفار و از وی آرند که چون ابوبکر رضی الله عنه ویراد وقت خلافت خود بخاک
 حیره فرستاد اهل حیره شخصی را عبدالمسیح نام پیش وی فرستادند و بر سر هدیه مقداری
 زهر که اثر وی در یک ساعت ظاهر میشود با وی همراه کردند چون عبدالمسیح آن زهر را
 پیش وی آورد از وی پرسید که این چه چیز است گفت سم ساعه خالد رضی الله عنه
 آنرا بر کف دست خود نهاد و گفت بسم الله و بالله رب الارض و السماء بسم الله
 الذي لا یضر مع اسمه داء پس آنرا بیا شامید عبدالمسیح بقوم خود باز گشت و گفت
 با وی مصالحه کنید که زهر یک ساعت را خورد و هیچ ضرر نیافت این کار است که ایشان
 آمد است و هم از وی آرند که روزی در لشکر خود می گشت و لشکری را دید که خنک
 شراب همراه دارد پرسید که این چه چیز است جواب داد که این سرکه است خالد
 رضی الله عنه به بار گفت اللهم اجعله خلا چون آن شخص آن خنک را پیش اصحاب
 خود رسانید سر بکشانند و دیدند که سرکه است گفتند و یک این چه چیز است که آورده
 گفت و الله من حمز می آوردم امیر شمارا در راه دیدم پرسید که چیست گفتم که سرکه است
 وی دعا کرد سه بار که خدای تعالی آنرا سرکه گرداند خدای تعالی دعای وی را اجابت
 کرد **عبدالله بن عمر بن الخطاب رضی الله عنهما** وی بزرگترین فرزندان عمر بود و طی
 عنهما در مکه ایمان آورد و هنوز بالغ نشده بود و با پدر خود به مدینه هجرت کرد

و وفات وی در مکه بود در وقت ری چهار مردم از دحام کردند چیزی بر میان
 دو انگشت پای وی آمد جراحت شد و درم کرد و بران بمرد و کان ذلک سنه اربع
 و سبعین و قبل سنه ثلث و سبعین و هو ابن اربع و ثمانین سنه از وی آرند که در سفری
 بود جماعتی گرد آمدند پرسید که این چیست گفتند اینجا شیر است که مردم را
 از راه باز داشته است از مگس خود فرو داد و بسوی آن شیر رفت و بدست
 خود ویرانید و بر وایتی ویرانستی زد و از راه دور کرد و فرمود که سمعت رسول
 صلی الله علیه و سلم یقول انما یسلط علی ابن آدم من یخافه و لو ان ابن آدم لم یخف
 الا الله تعالی لم یسلط علیه غیره **عبدالله بن عباس رضی الله تعالی عنهما** و لا دیت وی
 در شعب بود وقتی که بنی هاشم در اینجا محصور بودند و ذلک قبل الهجرة بثلاث سنین و وقتی
 رسول صلی الله علیه و سلم وفات یافت وی سیزده ساله بود و وی گفته است که دو بار
 جبرئیل را دیدم و دو بار رسول صلی الله علیه و سلم مرا دعا کرده است که خدای تعالی
 مرا حاکم دهد توفی رضی الله عنه با طایف سه ثمان و ستین و هو ابن احدی و سبعین
 میمون بن مهران گوید که در طایف در جنازه ابن عباس رضی الله عنهما حاضر بودم
 چون آنرا بهنهادند که نماز گزارند مرغی سفید آمد و میان کفن وی درون رفت
 هر چند ویرا طلب کردند نیافتند و چون ویرا دفن کردند و قبر ویرا بینباشند آواز
 شنیدم و صاحب آواز ندیدم که میخواند یا ایها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک
 راضیه مرضیه فادخلی فی عبادی و اذخلی جنتی و هم از وی آرند که روزی
 بمسجد میرفت ویرا در راه زنی جمیده پیش آمد در نفس خود میبوی بوی باز یافت گفت
 اللهم انک جعلت لی بصری نعمه و قد خشیت ان یكون علی نعمه فاقبضه انت
 چشم وی پوشیدم شد چون بمسجد میرفت برادرزاده داشت که ویرا می برد
 و در پیش اسطوانه روی وی بقبله میکرد و میرفت و با کودک بازی میکرد هرگاه که
 ویرا حاجتی پیش آمدی آن کودک را تنبیه کردی یک روز ویرا احتیاج بوضو شد
 آن کودک را طلب داشت بیازی مشغول بود نیامد برترسید که نصیحت شود
 گفت اللهم انک جعلت لی بصری نعمه و خشیت ان یكون علی نعمه فاقبضه انت
 اللهم قد خشیت الفضيحة چشم وی بینا شد و بمنزل خود باز گشت **عمران بن حصین**
رضی الله عنه وفات وی در بصره بوده است سنه ثلث و خمسين ابن سیرین رحمه الله
 گفته است که در بصره از اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم می شنیدم که بر عمران

راوی گفت که من دیده
 ام که اینها دیده ام

بن حصین مقدم بوده باشد سی سال شکم وی در دمیگرد هر چند ویرا گفتند که آنرا
داغ می باید کرد قبول نکرد تا آخر چون دو سال وفات وی ماند داغ کرد و مطرف
رحمة الله گوید که بر عیان بن حصین ملائکه سلام می گفتند چون داغ کرد ترک سلام
کرد و چون آن داغ نیک شد و اثر آتش بر رفت مرا گفت آنکس که بر من سلام میکرد
عوذ کرد و دیگر سلام میکند **حمزه بن عمرو** **السیوطی** **رضی الله عنه** از وی آری که در یکی
از اسفار با رسول صلی الله علیه و سلم در شبی که بسیار تاریک بود شتر را بر میدوید و
ایشان بیفتاد انگشتان حمزه بن عمرو رضی الله عنه چون چراغ روشن شد چنانکه هر چه
از شتران افتاده بود یافتند و بر شتران بار کردند **سلمان فارسی رضی الله عنه**
وی از اصفهان بوده است کنیت وی ابو عبد الله است امیر المؤمنین عمر رضی
عنه و پیرا و اهل مداین ساخت و در وقت خلافت عثمان رضی الله عنه در مداین
وفات کرد قال اهل العلم بالسیره کان سلمان من المهاجرین اذ رآه وصی علیه السلام
عليهما السلام وعاش مائتين وخمسين سنة ويقال ان من انزل الله عليه السلام
روایت کنند که گفت رسول صلی الله علیه و سلم گفت که الشباق اربعة اناس
العرب وصهيب سابق الروم وسلمان سابق الفرس وبلال سابق الحبشة ورسول
صلى الله عليه وسلم در روز خندق در حق وی فرموده است که سلمان مائة اهل البيت
از وی آری که چون وفات وی نزدیک رسید خاتون خود را گفت که مقداری
مشک اشتی چه کردی آنرا در آب کن و بر هم زن و آن آب را در حوالی قبر من بپاش
که حالی قوی خواهند آمد که نه از انس اند و نه از جن خاتون وی گفته است که چون آنچه
فرمود بجای آوردم و بیرون رفتم از درون خانه آواز آمد که السلام عليك يا ابي الله
السلام عليك يا صاحب رسول الله چون در آدم دیدم که روح وی مفارقت کرده است
و بر روی فراش خود چنان خفته است که گویا در خواب است سعید بن مسیب از عبد الله
بن سلام رضی الله عنه روایت کرده است که وی گفته که روزی سلمان رضی الله عنه
با من گفت که ای برادر من هر کدام که از ما پیشتر وفات کند می باید که خود را در خواب
فراوان دیگری نماید من گفتم که این میتواند بود و مرده را اختیار نیست که خود را در خواب
فراوان دیگری نماید فرمود که آری روح بنده مؤمن سر گذار است هر جا که میخواهد از زمین
میرود و روح کافر در جبین محبوس است بعد از آن چون سلمان رضی الله عنه
وفات کرد روزی در میان روز قیلوله میگردم چون چشم من گرم شد ناگاه دیدم که

سلمان رضی الله عنه آمد و گفتم السلام عليكم ورحمة الله وبركاته من كنتم وعليك السلام
ورحمة الله ابا عبد الله كيف وجدت منزلک قال خيراً و عليك بالتوکل فتم الشئ
التوکل رَدَدَهُ ثَلَاثَ مَرَّاتٍ **طفیل بن عمرو** **الدؤبی** **رضی الله تعالی عنه** از وی آری که
گفته است بعد از بعثت رسول صلی الله علیه و سلم بمکه رفتم بعضی از مردان قریش
پیش من آمدند و گفتند ای طفیل سیلاد ما آمد و این مرد یعنی محمد صلی الله علیه و سلم
در میان ما ظاهر شد است جماعت ما را متفرق ساخت و کار ما را از انتظام انداخت
قول وی حکم خود دارد برادر را از برادر جدای سازد و زن را از شوهر دور
می اندازد می ترسم که آنچه از وی با و قوم ما رسید است بتو و قوم تو نیز رسید
زنهار که با وی سخن نگوی و گوش سخن وی نداری چندان بمالعه کردند که عزیمت کردم
که با وی قطعاً سخن نگویم و از و هیچ نشنوم تا غایتی که چون بمسجد حرام میرفتم گوش خود را
از پنبه استوار میکردم تا سخن وی نشنوم با مرادی بمسجد حرام در آدم دیدم که
رسول صلی الله علیه و سلم نزدیک خانه نمازی می گزارد نزدیک دی بیستادم چون
خدای تعالی خواسته بود که کلام وی بشنوم کلامی شنیدم بسیار خوب با خود
گفتم من مردی شاعر و زیرک حُسن و قبح کلام را نیکو می شناسم پیش وی روم اگر
نیک گوید قبول کنم و اگر نه ویرا بگزارم چون بخانه خود باز گشت در عجب وی
برفتم و بروی در آدم و گفتم ای محمد قوم تو مرا چندان از استماع کلام تو ترسانند
که گوش خود را به پنبه استوار کردم چون خدای تعالی خواسته بود که بشنوم شنیدم
کلام نیکو آنچه داری بر من عرضه کن اسلام بر من عرضه کرد و قرآن بر من خواند
و الله که هرگز کلامی از آن نیکوتر شنیدم بوم اسلام آوردم و شهادت گفتم
بعد از آن گفتم یا رسول الله من در میان قوم خود مطاع و فواید روایم خواهم
که بقوم خود باز گردم و ایشان را با اسلام خوانم دعا کن تا خدای تعالی مرا عاقلی
و آیتی دهد که چون قوم خود را با اسلام خوانم مرا عون و مدد ی باشد رسول صلی الله
علیه و سلم فرمود که اللهم اجعل له آية بين سوي قوم خود رواں شدم چون ایشان
نزدیک رسیدم میان دو چشم من نوری پیدا آمد و همچون چراغی درخشان گفتم
خداوند این آیت را در غیر روی من ظاهر گردان که می ترسم که قوم من گویند که این
تغییر است که در صورت وی از جهت مفارقت دین پدید آمده است آن نور
نبره تازیانه من منتقل شد و چون قنديل آویخته می درخشید چندان در میان

ایشان بودم اندکی از ایشان پیش ایمان نیاوردند پیش رسول صلی الله علیه و سلم
بمکه باز آمد و گفت یا رسول الله بردوش دعا بکن که زنا در میان ایشان بسیار
شده است رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که **اللَّهُمَّ اهْدِ دُورَنَا** پس مرا گفت بقوم
خود باز کرد و ایشان را باسلام دعوت کن برفتم و در میان ایشان می بودم و
ایشان را باسلام میخواندم چون رسول صلی الله علیه و سلم هجرت کرد و غزوات بند
و اخذ و خندق واقع شد در غزو و خیره با جمعی که اسلام آورده بودند بوی صلی الله
علیه و سلم پیوستم و تا قحطی که با وی بودم مرا فرستاد بنی الکین که صحنی بود تا ویرا
بسوزم رفتم و آن صحن را بسوخته و بسوی رسول صلی الله علیه و سلم باز آمدم و تار و
وفات وی با وی بودم و هم از وی آرند که چون بعد از وفات رسول صلی الله علیه
و سلم عرب مرتد شدند با جماعت مسلمانان بجانب یمامه متوجه شد با اصحاب گفت
که در خواب چنان دیدم که نه مرا تراشیدند و مرغی از دمان من بیرون پرید و زنی
مرا دید و بفرج خود درون برد و پیر من بسیار مرا طلب کرد و نیافت اصحاب گفتند
خبر نخواهد بود وی گفت من تعبیه کرده ام تراشیدن مرا آنست که سرخواهم نهاد و مرغ
که از دمان من بیرون پرید روح منست که مفارقت خواهد کرد و آن زن که مرا
بفرج خود درون برد زمین است که قبر من در وی خواهد بود و مرا در آنجا پنهان
خواهند ساخت و اما طلب پیر من مرا آنست که وی نیز بسیار بجهت کند تا چون من
بشهادت رسد اما ویرا اینجا میبست نشود طفیل رضی الله عنه یوم الیام شهید شد
و پسر وی عمر و بن الطفیل را جراحت بسیار رسید اما صحت یافت و در خلافت
عمر رضی الله عنه عام الیرموک شهید شد **سفینه موی رسول صلی الله علیه و سلم**
وی گفته است که مرا آنم سلمه رضی الله عنها از او کرد بشرط آنکه مادام رسول صلی الله
علیه و سلم در حیات باشد خدمت وی کنم من گفتم و الله که اگر تو این شرط کنی تا
زنده ام در خدمت وی خواهم بود و در روایت آمده است که وی ده سال خدمت
کرد از وی پرسیدند که نام تو چیست گفت من نام خود نمیگویم مرا رسول صلی الله
علیه و سلم سفینه نام نهاده است پرسیدند که چرا ترا سفینه نام نهاد فرمود که
روزی رسول صلی الله علیه و سلم با اصحاب بیرون آمدند متاعهای ایشان کراپی
کرد رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که کساء خود را بکشته بکشته دم متاعهای همه را
در آنجا نهاد پس مرا گفت بردار که تو سفینه اگر آنروز بر من بار کردندی بار شری

و شری و همچنین تا صفت بار شد بر من گران نیامدی و از وی آرند که گفت روزی
در کشتی نشستم کشتی بشکست و من بر تخته پاری بماندم موج مرا به بیته انداخت که در آنجا
شیر بود گفتم یا ابا الحارث من سفینه ام مولای رسول صلی الله علیه و سلم بخود را
برسم تو اضع فرو داد و در پهلوی خود را بر من میزد و مرا ابراه دلال میکرد چون
براه رسیدم نرم نرم او از می میگردد دانستم که مراد داعی **کنده حسان بن ثابت رضی الله**
عنه از وی آرند که چون جله غسانی که مراد شده بود بقیصر روم پیوسته و از آل
جفنه بود همراه رسول صلی الله علیه و سلم امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه برای حسان
رضی الله عنه هدیه فرستاد امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه حسان را طلبید چون حسان
رضی الله عنه بدر خانه امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه رسید بیتاد و سلام کرد و گفت یا
امیر المؤمنین بدرستی که من بوی عطایای آل جفنه می شنوم از نزدیک تو امیر المؤمنین
عمر رضی الله عنه گفت آری ای حسان جله غسانی برای تو چیزی فرستادست را او
گفته است که و الله که من هرگز فراموش نمیکنم آن عجبی که از حسان دیدم که بوی آل
جفنه را استشاق کردی آنکه ویرا از آن خبری بوده باشد **عمر بن مره الجعفی رضی الله**
عنه از وی آرند که چون اسلام آورد از رسول صلی الله علیه و سلم درخواست کرد که
مرا بقوم من فرست شاید که خدای تعالی بسبب من ایشان را بدولت ایمان مشرف
کرد اند چنانکه مرا بسبب تو باین دولت مشرف کرد انید چون بقوم رسید همه
اجابت کردند جز یک کس که گفت یا عمر بن مره امر الله عیشک که ما را می فرماید که
ترک خدایان خود کنیم و مخالفت دین پدران خود و رژیم و در مذمت عمر و بنی چند
گفت عمر و رضی الله عنه گفت الکاذب منی و منک امر الله عیشک آن شخص نمدتالب
و دمان وی نرخت و چنان نشد که طعم طعام در منی یافت و چشم وی کور و زبان
وی کنگ نکشت **امیهان رضی الله عنه** وی در مرض موت وصیت کرد که ویرا در
دو جامه کفن کنند ویرا در دو جامه و قمیص کفن کردند چون بامداد کردند دیدند که
آن قمیص بر بالای آن چوبی است که جامها بر آن می اندازند در تروند افتادند
که این همان قمیص است یا فی بخاطر که آنرا دوخته بود نمودند گفت و الله که این
همان قمیص است که ویرا بآن در تفر کردند **ابو قریصه رضی الله عنه** رسول صلی الله علیه
و سلم ویرا کلمی پوشانید بود مردم بوی می آمدند ایشان را دعای خیر میکرد
و برکت میخواست آنرا در خود می یافتند وی در عسقلان بود و پسر وی

قرصافه در روم بغزارفته بود هرگاه که صبح شدی ابو قرصافه از عسقلان آواز دادی باد از بلند که یا قرصافه یا قرصافه الصلوة الصلوة قرصافه از بلاد روم جواب دادی که بلیک یا ایتاه اصحاب دی گفتند و یحک که جواب می دهی قرصافه گفتی پدر خود را سوگند برب الکعبه مرا از برای نماز بیداری کند و وی گفته است که از رسول صلی الله علیه وسلم شنیدم که می گفت هر که شب به بستر خود آید پس سوره تبارک بخواند و بعد از آن چهار بار بگوید اللهم ربّ الحلال والحرام وربّ البلد الحرام وربّ المعشر الحرام بكلّ آیه انزلتها فی شهر رمضان بلغ روح محمد متی تحیه و سلام خدای تعالی بر آنکه دو فرشته را تا پیش محمد روند صلی الله علیه وسلم تا آنرا بوی بگویند محمد صلی الله علیه وسلم گوید و علی فلان بن فلان منی السلام و رحمة الله وبرکاته **انس بن مالک الانصاری** رضی الله عنه گفت وی اباحجه و وی ده سال خدمت پیغمبر کرد صلی الله علیه وسلم چون رسول صلی الله علیه وسلم بدینه آمد وی ده سال بود وی آخرین کسی است که بصره وفات کرد از اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم محمد بن سیرین ویرا غسل کرد و رسول صلی الله علیه وسلم ویرا دعا کرد بکثرت مال و دلد و طول حیات و مغفرت وی گفته است که در خت های خرمای من هر سال دو بار بر می دهد و از صلب من صد فرزندم دو فرزند یا گفت صد و دو فرزند بیرون آمد است و چندان حیات یافت که مرا حیات نام نهادند و آن چنان که مغفرت است آید و اری باشم و روی انه عمر مائة الائمة و قتل اذ مات ابنه و ثلث سنین و قیل و سبع سنین و از وی آرند که بر زکریا آمد و گفت یا اباحجه زمینهای تو تشنه شده است و وضو ساخت و نماز گزارد و دعا کرد ابر پاره پیدا و زمین ویرا پوشید و بیارید چندانکه زمین وی پر شد و این در تابستان بود بعد از آن غلام خود را بفرستاد که بیند که باران تا کی رسیده است خبر آورد بقیه از زمینهای تو ننگ شده است **ثابت بن قیس رضی الله عنه** وی گفته است که در سرتیه بیرون آمدم ناگاه جاسوسان اعدا را دیدیم روی در گریز آوردیم اسبکی از اصحاب ما بلغزید و بران وی افتاد و ران وی خرد و شکست چنانکه گویی دانهای خوابود پس ما خواستیم که ویرا بر چهار پای دیگر بار کنیم تن یان درنداد و گفت مرا می کشد ویرا بکشدیم و مایک شب و یک روز بر فتم ناگاه از عقب رسید پای وی نیک شد چنانکه نظر کردم بر وی هیچ اثر جراحت نیافتیم پنداشتی که سالی

در کتاب
تاریخ
الانصار
در کتاب
تاریخ
الانصار

بران گذشته است گفت که آینه آمد بر اسب سفید سوار دست بران بن فروود آورد و فرمود که بخوان که فان تولوا فقل حبی الله لا اله الا هو علیه توکلت و هو ربّ العرش العظیم جراحت من روی بر آورد و نیک شد **تمیم الداری رضی الله عنه** وی در وقتی که رسول صلی الله علیه وسلم از بتوک بازگشته بود با جماعت دارین آمد و اسلام آورد و از وی آرند که در مدینه در خرّه آتشی پیدا آمد در وقت خلافت عمر رضی الله عنه عمر رضی الله عنه پیش تمیم داری آمد و گفت برخیز بسوی این آتش تمیم گفت یا امیر المؤمنین من کیستم و من چشم عمر رضی الله عنه چند ان بمالعه کرد که تمیم برخاست و هر دو بسوی آن آتش روی نهادند راوی گوید که من نیز در عقب ایشان روان شدم تمیم را دیدم که بدست خود اشارت میکرد و آتش میراند تا آن زبان که آن آتش بدرغاله در آمد و تمیم نیز در عقب آتش در آمد و عمر رضی الله عنه می گفت ایس من بری کن لم یزد **بن خاریج رضی الله عنه** نمان بن بشیر رضی الله عنه گوید که زید بن خاریج رضی الله عنه تن در ست ترین مردم مدینه بود ناگاه در دی در کلوی وی پیدا شد میان ظهر و عصر وفات کرد وی را بخوابانیدم و بر دی ویا کسای بر دی پوشیدم چون بمجد رفتم و نماز دیگر و نماز شام گزاردم کسی خبر آورد که برخیز که زید بن خاریج بعد از وفات سخن میگوید بتجلیل پیش وی رفتم جمعی از انصار پیش از من آنجا حاضر شده بودند چون بنشتم شنیدم که می گفت یا بزبان وی می گفتند که عمر امیر المؤمنین اجل قوم بود پاک نمی داشت از آنکه در راه خدای تعالی ملاقاتی بوی رسد مردم را منع میکرد از آنکه قوی ایشان ضعیف را بخورد بعد از آن بیان حال امیر المؤمنین عثمان و از اختلافات و فتنه های که در آخر خلافت وی واقع شد خبر داد بعد از آن از بهشت و دوزخ و اصحاب آنها چه گفت چون خاموش شد از حاضران پرسیدم پیش از آنکه من بیایم چه گفته بود گفتند که بر همین طره از احوال رسول صلی الله علیه وسلم و احوال ابوبکر صدیق رضی الله عنه خبر داده بود **امراة انصاریة رضی الله عنها** انس بن مالک رضی الله عنه گفته است که بعیادت جوانی از انصار رفتم و وی مادری داشت سال خورده و تا بیستاد هفت روز ما بر سر بالین وی بودیم که وی بمرد جامه بر روی وی پوشیدیم و ما مادر وی گفتیم که خدای تعالی درین مصیبت اجرد ما د گفت پس من بمرد گفتم آری گفت خدایا اگر تو میدانی که بسوی تو پیغمبر

مهرت کرده ام تا در هر سخنی فریاد رس من باشی بار این مصیبت را امروز بر
من میسند انس رضی الله عنه گوید که ما هنوز بیرون نرفته بودیم که وی جامه از روی
خود برداشت پس طعام خورد و مایه با وی طعام خوردیم **وکن** **سابع** در ذکر
شواهد و دلایلی که از تابعین و تبع تابعین تا طبقه صوفیه رحمهم الله تعالی
قصه ربیع اخو ربیع بن خراش رضی الله تعالی عنه ربیع بن خراش گفته است که با چهار
برادر بودیم و ربیع از همه بیشتر نمازی گزارد و روزه می داشت در روزهای
گرم وی وفات کرد روی وی پوشیدیم و کرد وی بنشینیم و کسی فرستادیم که
از بازار برای وی کفن بخرد ناکاه دیدیم که روی خود را بگشاد و گفت السلام
علیکم حاضران گفتند و علیک السلام بعد از مردن من میگوی گفت نعم لیت ربی
بعدکم فلقت رباً غیر غضبان و استقبلنی بروح و ریحان و استبرق الأوان
ایا القاسم صلی الله علیه وسلم ینظر الصلوة علی فتجلی فی ولا تو خرونی چون
این خبر بمایشه رضی الله عنه رسید فرمود که از رسول صلی الله علیه وسلم شنیدم که گفت
از امت من کسی بعد از مردن سخن خواهد گفت و وی از بهتر بن تابعین خواهد
بود و هم از وی آرند سوگند خورده بود که هرگز نخند و مادام که نداند که بازگشت وی
کدام خواهد بود از بهشت و دوزخ گویند که وی نخندید مگر بعد از موت غاسل
وی گفته است که در آن وقت که ویرا غسل میکردم همیشه بر روی سر بر تنم میکرد
و از یکی از سلف آرند که گفت همسایه داشتم نصرانی وفات کرد در میان آنکه نصای
ویرا غسل میکردند راست بنشست و گفت مسلمانان را پیش من آواز دهید چون آنرا
بنشینیم پیش وی رفتم گفت اشهدان لا اله الا الله و اشهدان محمد رسول الله بعد
در ساعت بمرد و ویرا غسل کردیم و نماز گزاردیم و در مقابل مسلمانان دفن کردیم
ابو مسلم الخولانی رحمه الله تعالی وی هرگز سخن دینی نگفتی و چون با کسی نشستی سخن
دینی گفتی از مجلس وی برخاستی روزی بمجری در آمد جمعی دیدنشسته آمدند و
شد که شاید بذکری و سخن خیری مشغول باشند پیش ایشان بنشست ناکاه یکی از ایشان
گفت غلام من از تجارت آمد و چندین و چندین سود آورد و دیگری گفت که
چهار غلام خود ساخته ام و بفلان سفری فرستم ابو مسلم رحمه الله در ایشان نگریت
و گفت میدانید که مثل من و مثل شما چیست همچون کسی است که ویرا بارانی عظیم گرفت
ناکاه دید که در کاه پیدا شد و در بزرگ بر آفتاب نشاند با خود گفت بدین دردم

چند اندک باران با زاید چون در آمد آن خانه سقف نداشت من نیز پیش
شما بنشستم که شاید از شما ذکری و خبری سر برزند شما خود اهل دنیا بوده اید
از وی آرند که چون اسود غنی درین دعوی پیغمبری کرد ابو مسلم خولانی را طلبید
و گفت تو گواهی می دهی که من رسول خدایم ابو مسلم گفت فی پس اسود گفت
گواهی میدهمی که محمد رسول خدای است گفت آری چند بار این سخن را مکرر کرد
جواب همین گفت بفرمود تا آتش عظیم برافروختند و ابو مسلم را در آتش انداختند
وی را هیچ گزند نی نرسید اسود را گفتند ویرا دوز کن و اگر نه اعتقاد متابعا
تر افساد خواهد آورد ویرا فرمود تا ازین کوچ کند مدینه رفت و رسول صلی الله
علیه وسلم وفات کرده بود و ابو بکر رضی الله عنه خلافت نشسته مسجد در آمد و
گزارد امیر المؤمنین عمر ویرا دید پیش وی رفت و پرسید که از کدام قومی گفت
از اهل یمن پرسید که چه کرد آن مرد که آن کذاب ویرا در آتش انداخت گفت آن
عبد الله بن ثوب بود عمر رضی الله عنه گفت سوگند خدای تعالی بر تو که تو آری
گفت آری ویرا در کنار گرفت و بگریست و ویرا پیش ابو بکر برود رضی الله عنه و میا
خود و ابو بکر بنشاند و گفت الحمد لله الذی لم یغنی حتی ازانی فی امة محمد صلی الله
علیه وسلم من فعل به کما فعل بایرهم خلیل الرحمن صلوات الله علیه و هم از وی
آرند که ویرا جاری بود روزی از وی پرسید که ای ابو مسلم چند گاه است که پسته
زهر در طعام تو میکشم و نمی بینم که ترا از آن ضرری رسد ابو مسلم گفت چرا چنین
کردی گفت من جاریه جوادم نه مرا بفراش خود نزدیک میکردان و نه مرا بکسی دیگر میفرست
ابو مسلم گفت من هر گاه که میخواهم که طعام خورم این دعا را میخوانم که بسم الله خیر الاله
الذی لا یضر مع اسمه داء فی الارض و فی السماء و هم از وی آرند که هر گاه که
بقصد غزای بروم رفتم چون بآبی عظیم رسیدی که از مثل آن گذشتن معهود نبود و
با همراهان خود گفتی که ید الله باسم الله تعالی و در پیش ایشان روان شدی و ایشان
در عقب وی و از آن آب بکشدند کاه بودی که آب بر کاب ایشان نرسید
چون از آب بکشدند بامردمان گفتی هیچ چیز از شما آب نبرده است هر چه برده
من ضامن یک روز کسی بقصد توبه در آب انداخت و با وی گفت که توبه مرا
آب برده است ابو مسلم ویرا گفت دنیا له من بیا چون مقداری بر رفتند دیدند که
آن توبه در چونی آویخته است فرمود که برو و توبه خود را ببر که و هم از وی آرند

در همی داشت بیازار رفت تا آرد خود سالی بروی الحاج بسیار کرد چند جارف
 تا از آن سایل خلاصی یابد آن سایل در مقابل وی ایستاد در هم را بوی داد و
 توبره که همراه داشت بکار خانه درودگران بود و از چوب ریزه که از آن ایضا
 ریخته بود پر کرده و سر آنرا بست و بخانه بود و پنهان از اهل خود بخانه در آورد و
 بیرون رفت اهل وی آن توبره را دید سر بکشاد دید که پر آرد سفیدست خیزد
 و نان نخت چون مدتی برآمد ابو مسلم رحمه الله از اهل خود ترسان بخانه در آمد
 اهل وی آن نان و طعامی که داشت پیش وی آورد و خورد چون فارغ شد پرسید که این
 از کجا بود گفت از آردی که آورده بودی ابو مسلم رحمه الله چه گفت و هم از وی آرد که
 هرگاه که منزل خود در آمدی چون بمیان سرای رسیدی تکیه لقی خاتون وی نیز تکیه
 گفتی و چون بخانه در آمدی تکیه لقی وی نیز تکیه گفتی و شرايط خدمت بجای آوردی
 و طعام پیش وی نهادی روزی زنی با اهل وی گفت که تو خاتون ابو مسلم خوی
 اگر وی با معاویه سخن میگوید و پیرا خادی میدهد و چندان عطا میدهد که معاش
 شما بخیر گذرد چون شب شد ابو مسلم بخانه آمد و تکیه گفت اهل وی موافقت نکرد
 و بطریق حدود و وظیفه خدمت بجای نیاورد دانست که وی را کسی بفساد آورده
 گفت بار خدا یا هر که اهل مرا بفساد آورده است چشم و پیرا بنایا گردان آن زن
 در خانه خود نشسته بود و چراغ به نهاده با حاضران گفت که چراغ بمرد گفتندی گفت
 انا لله چشم من نایبنا شد و چون دانست که آن بسبب دعای ابو مسلم شده است
 پیش وی آمد و اظهار توبه میکرد و استدعای دعا میکرد تا آن وقت که ابو مسلم رحمه الله
 دعا کرد که بار خدا یا اگر راست میگوید چشم و پیرا بنایا گردان خدای تعالی چشم وی را
 بینا گردانید و هم از وی آرد که کا می که آهوان بر وی می گذشتند کوزکان وی را
 می گفتند ای ابو مسلم دعا کن تا خدای تعالی آهوان را باز دارد تا ما بدست بگیریم
 وی دعا کردی خدای تعالی ایشانرا از رفتن بازداشتی تا کوزکان بدست بگرفتند
عالم بن عبد قیس رحمه الله تعالی از وی آرد که چون عطای خود بگرفت در طرف ردا
 خود کردی و هیچ یک از سالکین از وی چیزی طلب نداشتی مگر آنکه بدادی چون
 بخانه رسیدی او را پیش اهل خود انداختی آنرا بشنودند همان بودی که در اول بود
 و هیچ کم و زیاده نیامدی و هم از وی آرد که روزی قوی دیرامهانی کردند چون کج
 میکرد و مشک و پیرا بر شیر کردند چون مقداری راه برفت با خود گفت که این شیر بر

آشامیدن است وقتی که بوضوح حاجت افتد چه خواهم کرد باز گشت و آن قوم را
 گفت که شیر را بنشینید و آب پر کنید چنان کردند هرگاه که میخواست که وضو سازد
 آب بیرون می آمد و هرگاه که میخواست که بیاشامد شیر بیرون می آمد و از وی آرد
 که هر وقت که نماز گزاردی شیطان بصورت ماری متمثل شدی و بزیر پیراهن
 وی در آمدی و از آستین وی بیرون آمدی و از آن هیچ متغیر نشدی و پیرا گفت
 چرا این مار را از خود دور نمیکنی گفت از خدای تعالی شرم میدارم که از
 غیر وی ترسم و و الله من آگاه نمیشوم آن وقت که به پیراهن من درون می آید
 و بیرون می آید **زادان کندي رحمه الله تعالی** تابعی کوفی بود روزی گفت خداوند
 من گرسنه ام از روزنه خانه وی نانی فرو افتاد مانند سنگ آسیای زاده بن
 اوفی **رحمه الله تعالی** تابعی بصری بود روزی در مسجد امامت میکرد چون باین آیت
 رسید که **فَاذْكُرْ فِي الْقُرْآنِ الْفَجْرَ إِذْ أُنْزِلَ رَبُّكَ تَوَاتُّعًا دُونَ سَبْعِينَ أَلْفًا رَجُلًا يَلْعَبُونَ**
 آرد که بعضی امر که والی مدینه شد بود عذینه آمد علی بن الحسین و قاسم بن محمد
 و سالم بن عبد الله رضی الله عنهم و جمعی دیگر از قریش بدیدن وی آمدند آن والی
 روی بایشان کرد که سعید بن مسیب کدام است از شما علی بن الحسین رضی الله
 عنهم فرمود که وی مسجد را لارم گرفته است و بصحبت امرایم رود گفت تو که علی
 بن حسین بن علی بن ابی طالبی و قاسم که پسر محمد بن ابی بکر صدیق است و سالم که پسر
 عبد الله بن عمر است پیش من می آید و سعید بن مسیب غی آید و الله که گردن و پیرا
 بخوام زد و سه بار مکرر کرد علی بن الحسین رضی الله عنهم میگوید که بدین سبب مجلس
 براتنگ شد چون بیرون آمدم پیش سعید بن مسیب رفتم و قصه را بوی باز گفتم
 و گفتم اگر بعمر میروی دور نیست گفت مراد عمره یثقی صادق در خاطر نیفتاده است
 گفتم بخانه بعضی از برادران روگفت باین منادی که روزی پنج بار ندا میکند چشم
 و الله که هرگز مراند نخواهد کرد مگر این که بویی خواهم آمد پس گفتم در مسجد از آنجا که
 می نشینی بجای دیگر نقل کن زیرا که ترا در جای تو خواهند طلبید گفت مجلسی را
 نمی گذارم که مراد را از خودی داد است با آنچه خوی داده است از خیرات و طاعات
 گفتم ای برادر من تو نمی ترسی گفت چون پرسیدی خدای تعالی میداند که من از
 هیچ چیز غیر وی نمی ترسم لکن اول آنچه میگویم و اوسط آن و آخر آن حمد و ثنای خدا
 تعالی است و درود بر محمد صلی الله علیه و سلم و از خدای تعالی در خواهم که مرا

بنشیند و از آنجا که
 می نشینی بجای دیگر نقل کن

برین والی فراموش کردند مدتی آن امیر در مدینه بود بعد از آن عزلش کردند
و عزیمت شام کرد چون چند منزل از مدینه بیرون آمد روزی غلام وی را
وضوی داد غلام را گفت یک ساعت باش زهی سوای و شرمندگی من از علی
بن الحسین و قاسم بن محمد و سالم بن عبدالله که من در پیش ایشان سوگند خوردم
که کردن سعید بن مسیب را بزم و والله که از آن وقت تا این زمان در هیچ
ساعت از ساعات شب در روز بیاد من نیامده است غلام گفت آنچه خدا می
تعالی تو خواست بهتر از آنست که تو بخود خواسته بودی و هم از وی آرند که گفته
است که در ایام خزه که بنی دیان بر مدینه تسلط شده بودند و بسیاری از مهاجرین
و انصار را بقتل آوردند غیر از من در مسجد رسول صلی الله علیه و سلم هیچ کس نبود
هرگاه که وقت نماز شدی از روضه بشرفه آواز بانگ غزاملی برخاستی و نماز
بگزاردی اهل شام بمسجد در می آمدند و می گفتند انظر و الی هذا الشیخ المجتوب
سعید بن جبیر رحمه الله تعالی کوفی بود فقیه و عابد و فاضل بود حجاج بن یوسف
ویرا بکشت سه خنجر و تسعین و هوا بن تسع و اربعین سه از وی آرند که حجاج
یکی از خواص خود را باده نفری طلب سعید بن جبیر رحمه الله فرستاد و در اثنا
طلب بصومعه را بهی رسیدند و پیرا سراغ کردند ایشان را نشان داد چون بنظر
رسیدند در رجوع بود سلام کردند سر از سحر برداشت و نماز خود تمام کرد و بجا
سلام ایشان باز داد گفتند حجاج ترا می طلبد حدوثی خدای تعالی گفت و در
بر رسول صلی الله علیه و سلم فرستاد و با ایشان روان شد بصومعه آن راهب
رسیدند راهب ایشان را گفت باین دنیا لا آئید که شیر و بیز شرب بگرد این دیر
می آید سعید بن جبیر در نیامد گفتند محو ای که بگریزی گفت غی کریم اما خانه مشرقی
در نخواستیم آمد اید گفتند سباع ترا ملاک خواهند کرد گفت با کی نیست پروردگار
من بامنست نه ایشان را از من خواهند گردانید و ایشان را پاسبان من خواهند
ساخت تا مرا از هر گزندی نگاه دارند راهب گفت از وی عهد و پیمانی بستانید
سعید گفت با خداوند بزرگوار خود عهد کردم که تا صبح از اینجا دور نشوم راهب
گفت شما بالا آئید و کلماتی خود را از من کنید تا امشب این بنده صالح را از سباع
نگاه دارید چون شب در آمد دیدند که بگری آمد و بوی نزدیک شد و خود را بر وی
مالید پس برفت و دور تر پیش از بعد از آن شیر آمد و آنچه بزرگ کرده بود بگری چون

۱۷۷
راهب آنرا بدید و با مراد کرد فرود آمد و از وی شریع اسلام و سنن رسول
علیه الصلوة والسلام پرسید و ایمان آورد و هم از وی آرند که پیش از
کشتن خود بر حجاج دعا کرد و گفت اللهم لا تسلط علی احد یقتله بعدی بعد از
وی حجاج پانزده روز پیش نزیت و در آن پانزده روزی گفت مرا با سعید
بن جبیر چه کار بود هرگاه که میخواهم که خواب کنم یا می گیرم و هم از وی
آرند که خروسی داشت که وقتی که بانگ کردی بتجد بر خاستی یک شب بانگ نکرد
چون با مراد کرد و بنماز شب برخاسته بود بروی بسیار دشوار آمد گفت آن
خروس را چه شده بود قطع الله صوته دیگر از آن خروس آواز بر نیامد و بروی
از وی درخواست کرد که ای سعید بعد از این بر هیچ چیز دعای بد نکن و از وی
آرند که چون ویرا کردن زدند و سر وی بر زمین افتاد سه بار لا اله الا الله
گفت و بار بلند و یکبار راسته **اوین قرنی رحمه الله** امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه
در عهد خلافت خود در موسم حج مردمان را گفت بر پایی خیزید پس گفت بنشینید مگر
اهل کوفه پس گفت اهل کوفه بنشینید مگر آنان که از مزاند پس گفت مزاندیان
بنشینید مگر آنکس که از قرن باشد یک کس بر پایی بماند و آن آئین بود عمر آئین
امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه از آئین پرسید که آئین را می شناسی آئین گفت
تو ویرا چه می پرسی ای امیر المؤمنین و الله که در میان ما از وی نادانتر و دیوانه
و محتاج تر کسی نیست عمر رضی الله عنه بگریست و گفت سمعت رسول الله صلی الله
علیه و سلم یقول یدخل الجنة بشفاعته مثل بیعة و مضی هم بن حیان رحمه الله
گوید که چون این خبر بمن رسید بکوفه رفتم و مرا هیچ مقصودی نبود جز دریافت
صحبت وی ناگاه در میانه روز بکنار فرات رسیدم دیدم که وضوی سازد و ویرا
بشناختم زیرا که حلیه و پیرا شنیدم بودم بروی سلام گفتم جواب داد خواستم
که مصافحه کنم مصافحه نکرد گفت پیر حکم الله یا اوین و غفر لک گفت کیف انت
رحمک الله بعد از آن گریه بر من زور کرد از غایت محبتی که با وی داشتم و وی
نیز بگریست چون از گریه فارغ شدیم گفت حیاک الله یا هم بن حیاک
کیف انت یا احی ترا که بمن رهنمایی کرد گفتم خدای تعالی گفت لا اله الا الله
سبحان ربنا ان کان وعد ربنا لمفعولاً از وی پرسیدم که نام من و نام پدر
مرا از کجا دانستی پیش از این هرگز ترا ندیده ام فرمود که انبائی العیلم المحبیر

و بعد از آن سخنان دیگر فرمود و در آخر موعظه که می فرمود گفت مات محمد
صلی الله علیه وسلم و مات ابو بکر خلیفه رسول الله و مات اخی و صدیق عمر بن الخطاب
من کفتم رحمت الله منور عمر مروه است گفت بلی مروه است خدای تعالی خیر
مرکب وی بمن رسانید و بعد از آن سخنان دیگر فرمود و مراد عاتقی خیر کرد
و در آخر گفت السلام علیک ورحمة الله وبرکاته بعد از این دیگر ترا نخواهم دید
و روان شد خواستم که با وی قدمی چند بروم نگذاشت در تقای وی می گریستم
و می نگرستم تا بگوچه پای کوفه در آمد بعد از آن هر چند در طلب وی شتافتم از وی
هیچ اثر و خبر نیافتم اما بر من هیچ صفت نگذاشت که ویرایکیار و دوبار در خواب
دیدم از وی آرند که آذربایجان که بغزافه بود ویرا وفات رسید اصحاب وی
خواستند که قبر وی بکنند بسنگی رسیدند که قبر وی در آن کنده بودند و لحده را در میان
ساخته و خواستند که کفن سازند در جامه و آن وی جامه های افند که دست باف
بنی آدم بود ویرا از آن کفن ساختند و در آن قبر دفن کردند **بن شیب**
رحم الله تعالی وی گفته است در زمان حجاج خواستم که بمسجد جمعه روم با خود کفتم
که چه در عقب این ظالم نماز گزارم درین مرقدمی بودم آخر دای من بر رفت
قرار گرفت شنیدم که از جانب خانه آواز آمد که یا ایها الذین آمنوا اذ انودک
للصلوة من یوم الجمعة الایه و هم وی گفته است که روزی مکتوبی می نوشتم چیزی
بخط من آمد که اگر آنرا می نوشتم آن مکتوب زینتی می یافت اما دروغ بود
و اگر نمی نوشتم راست بود اما مکتوب اندکی قبحی داشت گاهی می کفتم بنویسم
و گاهی می کفتم ترک کنم تا آخر خاطر من بر ترک قرار گرفت از گوشه خانه آواز
آمد که یثیت الله الذین آمنوا بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا **صلی بن الاشیم**
رحم الله تعالی یکی از ثقات گفته است که با وی به نیت غزای جانب کابل بیرون
آمدیم چون شب در منزلی فرود آمدیم با خود کفتم امشب مراقب حال وی می باشم تا
بینم که آنچه مردمان از عبادت وی می گویند چو نیست چون نماز خفتن گزار و سخت
و بعد از آن که مردم قرار گرفتند برخاست و در آن نزدیکی پیشه بود با آنجا در آمد
من نیز در عقب وی در آمدم وضو ساخت و در نماز ایستاد تا گاه دیدم که شیر
بزرگ وی رسید آنجا درختی بود از ترس آنجا بالا رفتم و بی آن شیر هیچ الثفات
نکرد و از وی حساب موشی برداشت چون بسجده رفت کفتم حالی وی را می روزه

چون نماز را تمام کرد و سلام داد روی بآن شیر کرد و گفت بروای سبع روزی
خود از جای دیگر طلب کن آن شیر برکشت و بانگی کرد که کفتم مگر کو مهابا از هم بدو
و همچنان نماز می گزارد تا صبح بدید و هم وی گفته است که چون بعد از نزدیک
رسیدیم و امیر لشکر حکم کرد که مجلس از لشکر جدا نشود است و بی بابا برهم کم شد بر خا
و در نماز ایستاد و گفت اللهم اقم علیک ان ترده علی بطنه و ثقلها فی الحال
است و بی بابا برهم آمد و پیش وی ایستاد و از صلی بن اشیم رحمه الله آرند که
وی گفته است که روزی در نواحی اموازی می شتم کرسکی بر من غلبه کرد هر چند
طعامی طلبیدم که خرم نیافتم دعا کردم و از خدای تعالی طعامی طلبیدم بر بالای
مرکوب خود در خواب شدم آوازی بکوش من آمد دیدم که دستارچه است افتاد
و چیزی در آن پهن آنرا برداشتم و بکشادم در آنجا ظنی بود از بزرگ خرم بافته
پیر خرمای تر و در آن وقت در هیچ جایی خرمای تر نبود از آن چندان بخوردم که
سیر شدم و باقی را برداشتم بر اهی رسیدم و آنرا بوی کفتم از من طلب طعام کرد
رطبی چند بوی و آدم بعد از آن بروزکاری گذر من بر راهب افتاد آنجا درختها
خرمای خوب رسته بود گفت این از آن رطبه است که بمن داده بودی **مرم**
بن حیثان رحم الله تعالی از وی آرند که در تابستان که هوا بسیار گرم بود وفات
کرد چون ویرا در قبر کردند پاره ابر آمد بر ابر قبر وی نه زیادت و نه کم و بر
بالای قبر وی بیارید و از آنجا بجا و نکرده و گویند که در همان روز از قبر وی
گیاه بدید **مرم بن عبد الغزیز رحم الله تعالی** کثرت وی ابو حفص است و مادر وی
ام عاصم بنت عاصم بن عمر بن الخطاب رضی الله عنه و مدت خلافت وی دو سال
و پنج ماه و پانزده روز بوده است و مات رحمه الله لعشر بقین من حجب
سنة احدى و مائه و هو ابن تسع و ثلاثین سنة گویند که امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه
بشی در مدینه می گشت سحگاه خانه رسید که آواز زنی آمد که دختر خود را می گفت
برخیه و آب با شیر بیا میزد دختر گفت این نمی شاید زیرا که امیر المؤمنین عمر ازین
نهی کرده است و منادی وی بآن ندا کرده گفت برخیه که اینجا که تویی نه عمر
می بیند و نه منادی عمر گفت که و الله که من چنان نخواهم کرد که در ملا فرمان عمر
برم و در خلافت وی کم چون بامداد شد امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه
پسر خود عاصم را گفت بفرمان خانه رو آنجا دختر کیست اگر مشغول بدیگری نشن

باشد ویرانکاح کن شاید که خدای تعالی از وی فرزند مبارک بدهد عاصم
برفت و ویرانکاح کرد از وی اُمّ عاصم بنت عاصم بن عمر بن الخطاب متولد شد
چون عبدالعزیز بن مروان خواست که اُمّ عاصم را نکاح کند وکیل خود را گفت
چهارصد دینار از طیب مال من جمع کن که میخواهم که با خانواده که اهل صلاح اند
وصلت کنم پس اُمّ عاصم را نکاح کرد از وی عمر بن عبدالعزیز متولد شد سفیات
ثویری رحمه الله گفته است الخلفاء خمسة ابوبکر وعمر وعثمان وعلي وعمر بن عبدالعزیز
رضی الله عنهم رباح بن عبیده گفته است در وقتی که عمر بن عبدالعزیز امیر مدینه بود
دیدم که پیری تکیه بردست وی انداخته بود با خود گفتم که این پیری ادب کیست که
تکیه بردست امیر کرده است چون نماز گزارد و خانه در آمدن نیز از عقب وی
در آمد و گفتم اصح الله الامیر آن پیر که بود که تکیه بردست امیر کرده بود فرمود که
تو دیر ادیدی ای رباح گفتم آری فرمود که غی پندارم ترا مگر مری صالح وی
برادر من خضر بود علیه السلام آمد بود و مرا آگاه میکرد که بزودی ام خلافت بمن
خواهد رسید و در آنجا عدل خواهم ورزید آورده اند که چون وی خلافت بنیشت
شایان در کوهها گفتند این مرد صالح که خلافت نشسته است کیست از ایشان
پرسیدند که این را بچه دانستید گفتند کرکان و شیران از کوفندگان ما دور شدند
و آسیبی نمی رسانند و کسی گفته است که در زمان عمر بن عبدالعزیز بنیادی رسیدیم
دیدم که گرگ در میان کوفندگان میکرد و هیچ آسیبی نمی رساند آورده اند که بعضی
از اعمال وی بونی نوشت که شهر ما ویران است اگر امیر المؤمنین چیزی تعیین فرماید
آنرا امت کم در جواب نوشت که مضمون کتاب ترا دانستم کرد شهر خویش از عل
حصاری بساز و راههای آنرا از ظلم پاک کن که مژمت شهر تو اینست و آورده اند
که چون بر موت مشرف شد فرمود که مرا بنشانید و مرا بنشانند فرمود که ای من اُمّ
که مرا امر کردی و تقصیر کردم و نهی فرمودی و عاصی گشتم ولیکن میگویم لا اله الا الله
بعد از آن سر بالا کرد و تیز تیز نگریت از وی پرسیدند که بسی تیزی نگری فرمود که
جماعتی حاضر آمدند که نه انشاند و نه جتن بعد از آن فوت شد و آورده اند که چون
خاک بروی ریختند از آسمان کاغذی فرود آمد در وی نوشته که بسم الله الرحمن الرحیم
هذا ما من الله لعمري عبدالعزیز من النار صاحب فتوحات مکه قدس الله تعالی
سره در ذکر اقطاب آورده است که بعضی از ایشان از ان قبیل اند که با خلافت

معنوی ایشان خلافت صوری نیز انضمام یافته است و عمر بن عبدالعزیز را رحمه الله
ازین قبیل داشته است **عمر بن عبیده رحمه الله تعالی** وی از کبار تابعین اهل
کوفه بود قد شغلته العبادۃ عن الراویة شرط وی با اصحاب این بود که وی
خدمت ایشان کند روزی که هوا بسیار گرم بود پیرانیدن کوفندگان بیرون
رفته بود یکی از اصحاب در عقب وی برفت ویرایافت در خواب و پان ابر
ویرا سایه کرده چون بیدار شد گفت ای عمر و بشارت باد ترا عمر و از وی پان
بستد که آنرا با کس نکوید از وی آرند که وقتی که بغز امیرفت چهار پاییان اصحاب
نگاه میداشت ابر بر سر وی سایه میکرد و وی غازی گزارد و بساع بگردوی
دری آمدند و ویرانگاه می داشتند وی گفته است که از خدای تعالی سه چیز
خواسته ام دو چیز عنایت کرده است و سیم را امید و آری باشم از خدای تعالی
در خواستم که مرا در دنیا بی رغبت گرداند آمدن و رفتن وی پیش من برابر
شد است و دیگر در خواستم که مرا قوت دهد در ادای صلوات قوت دای
دیگر در خواستم که مرا شهادت روزی کند امید می دارم که آن هم روزی کند
مطرف بن عبداللہ بن شحیر رحمه الله تعالی از وی آرند که بایکی از اصحاب خود
در شب تاریک می رفتند بر سر تازیانه یکی از ایشان روشنی پیدا شد که راه
می دیدند و هم از وی آرند که شخصی بدروغ بروی چیزی گفت **مطرف** گفت
خداوند اگر این شخص این سخن را بر **مطرف** بدروغ می بندد زود وی را
هلاک گردان فی الحال آن شخص بیفتاد و بمرد اهل آن شخص بوالی که زیاد
بود استغاثه کردند زیاد گفت هیچ چیزی بروی زود گفتند گفت دعای مرد
صالح با تقدیر موافق افتاد چه توان کرد **محمد بن المنکدر رحمه الله تعالی** از وی
آرند که با جمعی از غازیان در راهی میرفتند یکی از ایشان گفت قدری پیله تازه
میخواهم محمد بن منکدر گفت از خدای تعالی بخواهید که وی قادر است که درین
راه پیله تان بدهد همه قوم دعا کردند چون اندکی راه برفتند زنبیلی یافتند
سردوخته پیران پیله تر دیگری از ایشان گفت که قدری غسل بایستی که باین پیله
بخوردی محمد بن منکدر گفت آنکس که شمار پیله داد میتواند که غسل هم بدهد قوم
دعا کردند چون اندکی برفتند قدحی پر غسل دیدند بر سر راه نهاد فرود آمدند
و آن پیله و غسل را با هم بخوردند **عبدالله بن ابی جعفر رحمه الله تعالی** وی گفته

که بغزاء قسطنطنیة میرفتیم کشتی ما بشکست و موج ما را بسکی انداخت در میان دریا
و پنج کس بایشش کس بودیم خدای تعالی مر بامداد برای هر یک از مایک برگ از آن
سنگ می رویانید که آنرا می میدیم و بجای طعام و شراب می نشست تا آن وقت که
کشتی بمارسید و ما را برداشت و بکناره برد **ایوب السخنیانی رحمه الله تعالی**
از فتناک بصره بوده است قال الحسن البصری رحمه الله سید شباب اهل البصره
ایوب السخنیانی عبد الواحد بن زید گفته است که با ایوب سخنیانی در کوه خرا
بودیم مرا تشنگی سخت در یافت چنانکه وی آنرا از بشه من فهم کرد گفت ترا چه
گفتم مرا چنان تشنگی دریافته است که بر نفس خود ترسانم گفت هر چه بکنم پوشیده خوا
داشت گفتم آری مرا سوگند داد من هم سوگند خوردم که تا زنده باشم با هیچکس نگویم
پای خود را بر کوه خرازد آب بر جوشید سیر آب بخوردم و مقداری با خود برداشتم
و تا زنده بود با هیچکس نگفتم **سالم بن ابی رحمه الله تعالی** وی بصری است چهل سال
در صحبت انس بوده است رضی الله عنه همیشه روزی داشت و در هر شب از نو
یک خیم قرآن میکرد از جماعتی که در سجده بر قبر وی می گذشته اند روایت کرده اند
که می گفته اند چون بنزدیک قبر سالم میرسیم آواز قرائت قرآن می شنویم روزی سالم
از حمید طویل پرسید که چه بتو رسید است که کسی غیر از انبیا در قبر خود نماز گزارد
حمید گفت بنی سالم گفت خداوند اگر کسی را اذن خواهی کرد که در قبر نماز گزارد
سالم را اذن کن یکی از ثقات گفته است که والله الذی لا اله الا هو که من
سالم را در قبر نهادم و حمید طویل با من بود چون خشته را بر جوی راست کردم
ناگاه یک خشت فرو رفت دیدم که در نماز ایستاده است حمید را گفتم که می بینی گفت
خاموش باش چون از دفن وی باز گشتم پیش دختر وی رفتم و گفتم علی سالم چه بود
گفت از وی چه شناسم کردید آنچه مشاهده کرده بودیم گفتم گفت پنجاه سال بوده که
وی قیام شب میکرد چون وقت سحری شد در دعای گفت اللهم ان کنک اعطیت
احدا من خلقک الصلوة فی قبره فاعطینها از گفتم خدای تعالی نهد که دعای ویرا
رد کند **حسن بصری رحمه الله تعالی** وی از یکبار تابعین است و بذا لستین یقینا
من خلافة عمر رضی الله عنه صد و بیست تن را از اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم
در یافته است و قبل مائة و ثلاثین والله اعلم و در ماه رجب وفات یافته سه عشر
و مائة و موبان تسع و ثمانین سنه و سلف گفته اند که کلام وی شبیه بود بکلام انبیا

علیه السلام **من کلمات المنار** که رحم الله عبد اجل الاموم تمنا واحدا فاکل کسرة و لیس
خلقا و لصتی بالارض و اجتهد بالعبادة و بکی علی الخطیئة و طلب هذه الرحمة
و هرب من هذا العذاب و منها لا تفحک فانک لا تدری لعل الله قد اطلع
علی بعض اعمالنا فقال لا اقبل منکم شیئا **ومنها** لا تخرج نفس ابن آدم من الدنيا الا
بمحرات ثلث اتم یشیع فما جمع ولم یذکر ما امل ولم یحس الزاد فاقدم علیه
و از وی آرند که پوسته یکی از خواجه مجلس دی حاضر می شد و اهل مجلس را ایذا
میکرد یک روز اهل مجلس گفتند با وی یا با سید هیچ با امیر غیکویی که شتر این غابری
از سیر ما دفع کند حسن هیچ نگفت روزی با اصحاب نشسته بود دید که آن شخص
می آید گفت اللهم علت اذاه لنا فاکفناه بما شئت آن شخص بروی در افتاد
و بر او داشتند و با اهل وی می بردند بایشان نرسید مگر مرده **طوس بن کیان**
رحمه الله تعالی کثیبت وی ابو عبد الرحمن است از اهل عن است وی بود که بر
خود را وصیت کرد که چون مرا در قبر کنی بقرن نظر کن اگر مرا در قبر نیانی خدای
تعالی را شکر گوی و اگر نیانی فاقابل الله و انا الیه راجعون را وی گوید که از
بعض اولاد وی شنیدم که چون پسر ویرا در قبر کرد و بعد از آن نظر کرد در قبر وی
هیچ نیافت شادمان شد **عبد الله بن عمر رحمه الله تعالی** کثیبت وی ابو رجانه
است از تابعین است از وی آرند که در کشتی نشسته بود و چیزی می ریخت
سوزن وی در دریا افتاد گفت سوگند بر تو خداوند که سوزن مرا بمن بازگردان
سوزن وی از دریا ظاهر شد دست دراز کرد و برگرفت و گویند که دریا در
شورش آمد گفت آرام گیر ای دریا نیستی تو مگر بند خسته دریا آرام گرفت تا غایتی
که چنان صافی شد که گویی ازیت است **کوزین وبرة العابد رحمه الله تعالی**
کوفی سکن جزجان و بهامات قمر مشهور بزار سمع مالک ابن انس رضی الله عنه
از کثیر بک وی پرسیدند که وی از کجا نفقه میکرد گفت هرگاه که از وی چیزی طلب
میکردم می گفت که بفلان روزنه رو و بیکه میرفتم و آنچه خواسته بودم از آن روزنه
می گرفتم و از بعض اهل جزجان آرند که گفته است که در خواب دیدم که بکورتان
جزجان می گذرم همه اهل کورستان نشسته بودند و جامهای سفید پوشیده گفتم ای
اهل کورستان شما را چه بوده است که جامهای سفید پوشیده اید گفتند که ما را جامهای
سفید پوشانیده اند بجهت قدم کوزین وبرة بود **ابو العیاض رحمه الله تعالی** تابعی

بصري بود از وي آرند که وي نفقه خود را نزد يك بر خود مي يافت **جيب بن عيسى**
الحمد لله تعالى کنت وي ابو محمد است از اهل فارس بود در بصره ساکن شد
عابد و متقي و مجاب الدعوه بود از وي آرند که ويرا يوم التزويه در بصره مي ديده
و روز عرفه در عرفات و هم از وي آرند که گفته است عادت من آن بود که
هر روز يك خورماي خشک افطار مي کردم و اهل من آنرا براي من آماده مي ساختند
يك روز در وقت افطار آنرا طلب داشتم نيافتم نفسم من ازان متأثر شد
ناگاه ديدم که اينده آمد و يك خورما بدست من داد و خوردم و هم از وي آرند که وي
کيه خود را خالي مي نهاد و چون بري داشت بري بود **سفيان بن سعيد التمار**
رحمه الله تعالى وي کوفي بود از وي آرند که شيخ ثقة صادق از مراهه کنت وي
ابو عبد الله گفته است که سوکاهي بز مزم در آدم و بنشتم ناکاه ديدم که بري
از در مزم در آمد و جامه برروي خود پوشيد بکنار چاه آمد و دلوي آب کشيد
و بياشاميد من نيز بر رفتم و آنچه باقي مانده بود بياشاميدم پست بادام بود هرگز
چيزي ازان خوشتر نياشاميدم بودم چون باز نگرستم وي رفته بود سحري ديگر آمد
و هم آنجا بنشتم ديدم که همان شيخ بهمان صورت آمد و دلوي آب گرفت و بياشاميد
من پس مانده ويرا بياشاميدم آبي بود و عمل آيخته چون باز نگرستم رفته بود سحري
ديگر بهمان موضع بنشتم وي نيز بهمان صورت آمد و آب خورد و بيقه ويرا خوردم
شيري بود بگر آيخته جامه ويرا بگرفتم و بر دست بچيدم و سوکند بروي دادم که
بخت اين خانه که بلوي تو کيست گفت بشرط آنکه تا زنده باشم با کس نگويم گفته نکويم
گفت من سفيان بن سعيد ثوري ام و هم از وي آرند که وي در خانه يکي از دوستان
خود فوت شد در بصره صاحب خانه گفته است که پسر مرا بگير بود روزي سفيان
رحمه الله گفت که چنين مرغ را مجوس داريد کاش ويرا آزاد کنيد من گفته که
از ان پسر من است وي آنرا بگويند تو آزاد کن گفت في ويرا يک دينار دادم
يک دينار داد و ويرا گرفت و آزاد کرد آن مرغ روز ميرفت و شب بآن خانه که
سفيان بود رحمه الله مي بودي آمد چون سفيان وفات کرد در عقب جنازه و
بسر قبر وي آمد کاهي شب آنجا مي بود و کاهي خانه في بازي آمد آخر ويرا بر سر قبر
وي مرده يافتند در پهلوي وي در خاک کردند و هم از وي آرند که چون وي را
بعد از مردن غسل کردند بر جسد وي يافتند نوشته که فسيکفکم الله و مات رحمه الله

۱۲۱
بالبصره سنه احدى و ستين و مائه شيان را **رحمه الله تعالى** کويند که شيان
بشاني ميگرد چون روز جمعه آمد ي بعضاي خود خطي کرد کوفسندان کشيد و نماز
رفتي آن کوفسندان ازان خط بيرون نرفتند تا آمدن وي و کويند که وقتي
ويرا اجابت رسيد و آب نبود که غسل کند و بريا بر آمد و بيا ريد تا وي غسل
کرد پس برفت و کويند که ويرا در خانه جسد کردند و در برابر وي استوار کردند
چون در را بکشادند در خانه نبود سفيان ثوري رحمه الله گفته است که من و شيان
بعزمت حج بيرون آمديم روزي در راه ما را شيري پيش آمد با شيان گفته اين سگ
مي بيني که پيش راه ما گرفت گفت مترس اي سفيان بعد ازان يانگ بران شير زد
آن شير مثل سگ دُم خود جنيانيدن گرفت شيان کوش ويرا بگرفت و بماليد
وي را گفته اين چه شهرتست گفت اين که مي بيني چه شهرتست اي ثوري اگر نه من
شهرت را مکرده داشتم زاد خود را بارنگرد ي مکر بر پشت وي تا بکه **عبد الله بن**
مبارک رحمه الله تعالى از اهل مرو بوده است و در مهيت که بلده است بر کنار قرا
فوت شده است و قبر وي آنجا است قيل کان فيه خصال مجتمعة لم تجتمع في احدين
اهل العلم في زمانه کان فقيها عالما و رعا حافظا يعرف بالسنن رجالا في جمع العلم
شجاعا ينادي لا باطل الا بيقول الشعر حقا بيا ملک سفيان ثوري رحمه الله تعالى
گفته است که هر چند کوشش ميکنم که در سالي سه روز مثل ابن المبارک تو انم بود
نمي توانم و فضل عياض رحمه الله تعالى گفته است که سوکند خداوند خانه کعبه که دو
چشم من مثل عبد الله بن مبارک نديده است و از وي آرند که شخصي بايضا شده بود
پيش وي رفت و گفت دعا کن که خدای تعالی چشم مرا بينا گرداند برخاست و دعای
در ان کرد خدای تعالی چشم ويرا بينا گردانيد يکي از سلف کويد که من آن شخص را
بيناديدم بعد ازانکه نابيناديدم بودم و هم از وي آرند که در مرض موت غلام
خود را گفت که شک ندارم که امشب بي روم اين کتايها مي راييم و در رودخانه
انداختن غلام کتايها را بکنار رودخانه برد از دلش بر نيامد که در آب اندازد باز
گشت از وي پرسيد که کتايها را در رودخانه انداختي غلام گفت انداختم گفت
چه علامت ديدی غلام گفت همچو علامت نديدم گفت نه انداخته غلام کويد که
بعد ازان رفتم و آن کتب را در آب انداختم ديدم که از رودخانه نوري پاشان
بالارفت بترسيدم و باز گشتم پرسيد که چه کردی گفته امچه فرموده بودي بجاي آوردم

فرمود که چه دیدی گفت نوری دیدم که از رودخانه با آسمان بالا رفت فرمود که آنرا
آنچه فرمودم بجای آوردی بعد از آن فرمود که من امشب میروم مرا غسل کن و جامه را
که در آن احرام بسته بودم کفن ساز و پیش از آنکه مردم جمع شوند مرا دفن کنند و صیبت
ویران بجای آوردم چون جنازه ویران بیرون آوردم دیدیم که از رودخانه کشتی
پیدا شد جماعتی بیرون آمدند و چون بارسیدند گفتند الحمد لله که غار ویران را یافتیم
بروی نماز گزاریم و دفن کردیم و چون فارغ شدیم از آن جماعت پرسیدیم که کجا
از کجا دانستید که وی وفات یافته است پیری که مهتر آن جماعت بود گفت در خوا
دیدم که گفتند اینجا مردی فوت شده است هر که بنماز وی حاضر شود خدای تعالی
ویرایش روزی کنیز این کشتی را بکر اگر قیم و بشتا قیم تا نماز ویران را یافتیم **ابو موسی**
الاسود رحمه الله تعالی یکی از ثقات گوید که در طرسوس بر ابو معاویه اسود در آمد
دووی مکنون البصر بود یعنی چشم وی پوشیده بود دیدم که در خانه وی مصحفی آویخته است
گفتم رحمک الله چون چشم تو می بیند این مصحف چیست گفت با تو سخنی بگویم تا زنده ام
با کس موی هرگاه که میخوام که قرآن خوانم چشم مرا بینا میگردانند گویند که هرگاه که مصحف
می کشا چشم وی کشاده می شد و چون مصحف را می پوشید چشم وی پوشیده می گشت
بطل محمول رحمه الله تعالی وی گفته است که در سفر بودیم در منزلی فرود آمدیم
دیدیم که مار سفید مرده افتاده گفته که شاید که این مسلمان باشد آب بروی ریختم
و بزیر خاک دفن کردم چون شب رسید کلامی شنیدم که متکلم را می دیدم گفتند
یرحمکم الله دیدیم آنچه کردید در حق آن مسلمان اگر خواستید شمارا ادویه بیاوریم که بآن
خود را و دیگران را آلود کنید و اگر خواستید کفایت آب و چرانیدن و آب شمارا بخور
گیریم گفتیم که شغل آب و دو آب را از ما بردارید که این بشر دیگر دوست ترست
از تعلیم ادویه گفتند هرگاه که در منزلی فرود آید مشکها را در گردن شتران آویزید
تا چون شترانرا از چرانیدن باز آریم مشکها بر آب باشد چون در منزلی فرود
می آید مشکها را از گردن شتران می آویختم و آشته انرا از پیش خود دور می رانیم
چون نماز شام بازمی آمدند شتران سیر می بودند و مشکها بر آب در همه آن سفر
چنین بود **خاتمه در عقوبات** آمده امین که گرامت اولیا الله از قبیل معجزات رسول
صلی الله علیه وسلم همچنین عقوباتی که نسبت بخالفان آن حضرت و بی ادبانی که
رعایت ادب با آن حضرت و شریعت و طریقت وی نکرده اند از قبیل معجزات

۱۲۴
وی است صلی الله علیه وسلم **از انجیل است** آنکه مردی نصرانی سلمان شد و البقره
و آل عمران خواند و کتابت وحی نیز میکرد آخر مرگش و بدین خود بازگشت
وی گفت محمد چیزی نمیداند مگر آنچه من نوشته ام از برای وی چون بمرد
و ویران دفن کردند با مداد ویران دیدند که زمین بیرون انداخته بود گفتند
این اصحاب محمد کرده اند یا بردار ویران بفرمایند بکنند و دفن کردند با مداد
دیگر ویران یافتند که زمین بیرون انداخته بود گفتند این بار نیز اصحاب محمد
کرده اند یا بردار ویران برای وی قبر کنند و آن قدر که توانستند عمیق ساختند
با مداد دیگر ویران از زمین بیرون انداخته یافتند و انستند که آن نه عمل مراد است
ویران بینداختند **از انجیل است** آنکه یکی از زنادقه شنید که رسول صلی الله علیه وسلم
فرموده که ان الملائکه لتضع اجفها لطالب العلم رضاء بما یصنع گفت و الله که
هر اینه اجفها ملائکه را بزیر پای خود بگویم در نعلین خود میخای آمین است و
کرد و روی مجلس ملک بن انس نهاد و در راه زمین را بنعلین خود می گفت
وی گفت بالهای فرشتگان را می شکم ناکاه بلغزید و بیفتاد و نتوانست که بر پای
خیزد و ویران برداشتند و بخانه وی بردند خوره در هر دو پای وی افتاد و هر دو پای
ویران بریدند و بر زمین بماند تا وقت مرگ راوی گوید که من ویران دیدم که چون
آه ببرد نیز می رفت بعد از آن بر جای بماند تا بمرد **از انجیل است** آنکه از ابن
منذر اصفهانی رحمه الله صاحب کتاب اسماء صحابه است رضی الله عنهم و غیره آن
از تصانیف و امام است در علم حدیث حکایت کنند که وی گفته است که در شام
بر یکی از مشایخ حدیث در آمدم تا از وی سماع حدیث کنم دیدم که وی پرده پیش
خود بسته است بدشتم و از پس پرده بروی حدیث خواندن گرفتم و متعجب می شوم
از آن که چرا پیش خود پرده بسته است چون قراءت حدیث با آخر رسید و دانست
که من این منذر ام گفت یا با عدا الله هیچ میدانی که من چرا در پس پرده می نشینم
گفتم نمی گفت ترا ازین خبر کنم که از اهل علی و از خانواده حدیثی من روزی پیش
یکی از شیوخ خود حاضر بودم این حدیث را بروی میخواندند که رسول صلی الله علیه
وسلم فرموده است که اما یحیی الذی یرفع راسه قبل الامام ان یقول الله راسه
راس حمار آن شیخ این حدیث را تکرار کرد و از طرق مختلف روایت کرد از
شعاعی که داشتم شکی در دل من در آمد که این چون تواند بود چون آن شب

خواب کردم بامداد بیدار شدم سر من چون بر چاری کشته بود ازین جهت از
مجالس علماء محروم ماندم و هر که از طلبه علم بزرگ من می آید با وی از پس پرده
سخن میگویم و چون کمال علم و دین ترا میدانم این سر را با تو در میان می نهم با
خدای تعالی عهد کن که تا زنده باشم به یکس نکویی و چون بمیرم بگویی تا مردم در
وقت سماع احادیث رسول صلی الله علیه و سلم با دُوب باشند و شک در دل
نیارند من با خدای تعالی عهد کردم پرده را از پیش برداشتم و خود را بمن نمودم
بخدمت وی چون خند آید بود و سر وی چون سر دراز گوش و این سخن را تا
زنده بود با هم یکس نغمه و الله تعالی اعلم و احکم **و از اینجاست** عقوبت ظلم و اهل غلو
امام مستغفری رحمه الله یکی از سلف روایت کرده است که وی گفته است که در
سفر بودم دیدم که جایی جنازه نهاده اند و قبر وی می کنند من نیز آنجا رفتم ترا ایشانرا
در آن کار مددگار شوم ناگاه دیدم که پیری موی سر و موی روی سفید بر سر می
سفید سوار و بوی خوش از وی می آمد آنجا رسید و پرسید که این میت کیست گفتند
یکیست از مسلمانان پُرسید که کدام یک از شما بوی نزدیکتر ید اشارت بکسی کردند
که این غلام وی است از غلام پرسید که خواجه تو نقیب قوی بوده است یا
مهر عملی از اعمال سلاطین بهر خود گرفته بوده است غلام گفت من اینهارا نمیدانم
اتامی دانم که در غنایم خیانت میکرد آن پسر مرا گفت برخیزید و بروی نماز بگذارید
چون ما برخاستیم که بروی نماز گزاریم آن پسر روی از ما برگردانید و دیگر ویرانیدیم
چون ویران بقره وی کردیم تیری در قبر وی فراموش کردیم غلام گفت من این بزرگوار
از کسی عاریت گرفته بودم و شرط کرده بودم که بوی باز برم خاک را از وی دور
کردند دیدند که وی نشسته است حلقه نیز در گردن وی است و دست آن در دست
وی و پیرایه داشتیم و باز گشتم و خداوند تبارک و تعالی را خبر کردیم وی نیز آمد و دید آنچه ما دیدیم
و از اینجاست آنکه هم امام مستغفری یکی از سلف روایت کرده است که وی گفته است
که روزی در ایام حج در بعضی کوههای می گشتم دیدم که مردم بسیار یکجا جمع آمده بودند
من نیز آنجا رفتم دیدم که سیاهی را زمین گرفته است و فروی بر مردم نیز میبارید
و میتها آوردند تا ویرا خلاص کنند نتوانستند چون از استخلاص وی نومید شدند
با وی گفتند که بگوی که بکدام عمل سزاوار این شدی تا دیگران اعتبار گیرند و از
مثل آن باز ایستند وی هیچ جواب نمی داد تا زمین وی را به تیکاه وی فرو برد

۱۲۲
و وی می گریست باز ویرا مبالغه کردند که سبب این را بگوی تا دیگران پند گیرند
مهر نگفت چون بسینه وی رسید باز مبالغه کردند گریان گریان گفت عادت من
آن بود که بگو تران حرم را می گفتم و می گشتم و میخوردم **و از اینجاست** آنکه هم امام
مستغفری رحمه الله روایت کرده است که قومی پنج نفر رفتند چون محرم رسیدند
در منزلی فرود آمدند آموهی نیز در یک ایشان آمد یکی از آن قوم پای ویرا گرفت
ویرا گفتند وای بر تو آنرا بکزار نمی گذاشت و میخندید تا آن زمان که آن آمو
از ترس پشک انداخت و بول کرد بعد از آن بگذاشت چون در کرکگاه روز
خواب کرد ماری آمد و بر شکم وی حلقه زد اصحاب وی بانگ بر وی زدند که
وای بر تو حرکت مکن و بین که بر شکم تو چیست ما از شکم وی فرود نیامد تا
بول و غایب نکرده چنانکه آمو کرده بود **و از اینجاست** آنکه هم امام مستغفری رحمه الله
گفته است که جماعتی در سایه درختان خرّم فرود آمدند بودند کبابی پختند و نانخوردند
نداشتند یکی از ایشان تیر بر کان نهاد و آموهی را شکار کرد و یک بر نشانند
و می پختند ناگاه آتش عظیم از زیر یک پیر و آن قوم را تمام بسختی
آنکه جامها و متاعهای ایشان بسوزد و آن درختانرا که در سایه آن بودند آسپید
و از اینجاست عقوبات اهل اعتزال هم امام مستغفری رحمه الله آورده است که یکی
از سلف گفته است که مرا همسایه بود نابینا و قاری بود و حفظ کلام الله داشت
روزی ویرا با شخصی نزاع افتاد گفت اگر قرآن مخلوق نباشد خدای تعالی آیات
آنرا از دل من محو کرد اند چون شب نخلت خدای تعالی قرآنرا از دل وی محو کرد
چنانکه بامداد آن نمیدانست که قرآن چه چیز است چون ویرا گفتندی که قرآن
مخوان زبان می جنبانید و از دمان وی آواز می آمد که به یکس نمیدانست که وی
چه میگوید اهل وی از وی تنگ داشتند ویرا خفه کردند تا بمرد **و از اینجاست** آنکه
هم امام مستغفری رحمه الله روایت کرده است که یکی از سلف گفته است که پدر
ما درین عذاب قبر را میگرد بود و هر چند در آن باب با وی مناظره کردند از آن
بر نمی گشت یک شب با وی در یک خانه خفته بودم ناگاه با اضطراب و فزع تمام از
خواب بیدار شد و آواز داد که ای فلان برخیز و چراغ روشن کن چون چراغ
آوردیم گفت که در کف پای من نظر کن چون نظر کردم دیدم که در کف پای وی اثر
سوختگی بود و آبله کرده بود پس گفت که در خواب چنان دیدم که بگورستان در آمدم

پای من بقبری فرو رفت و بسوخت و این اثر است بعد از آن بعد از آن بجزایب قریان
آورد و انگار نکرد و **از آنجا** است آنکه روزی متوکل بخانه که از اکیه ساخته بودند و آب
از بالای او بر آن می گذشت در آمد و خواص و ندیمان وی با وی در آمدند
در آشنای آن که نشسته بودند خندان شدند بعد از آن گفت که چون از سبب خنده
عنی پرسید گفتند احک الله بک یا امیر المؤمنین سبب خنده چیست گفت واثق
بالله در همین مجلس با خواص خود همین صورت نشسته بود و من بر بالای سر وی
ایستاده بودم با خواص خود گفت که من بسی اندیشه کردم در مسئله که خلق قرآن
است و در آنکه مردم را با آن خواندم بعضی قبول کردند بنا بر طمع آنچه در دست است
از مال و جاه و بعضی بعد از زجر بسیار از ضرب و جلد و غیر آن بنا بر قوت دین
و کمال و رعب قبول نکردند مرا درین امر شکی بدو در آمد است بمشابه که قصد آن
کردم که این را ترک کنم و خوض درین نکم این ابی داود که از حاضران مجلس بود
و درین مسئله غلو تمام داشت گفت الله یا امیر المؤمنین زینهار که این سنت
که خود زدن کرده غیرانی مقتدایان بسی جهد کردند نرسیدند بآنچه تو رسیدی خدا
تعالی ترا جزای خیر دنا و بر آنچه کردی در حق اسلام و درین باب مبارک بسیار
کرد خوف آنرا که مباد ازین مذهب برگردد و اثنی گفت بیایید که درین معنی
مبارک کنیم این ابی داود گفت خدای تعالی مرا مغلوج گردانا در دینا پیش
از آنکه با خیرت روم اگر آنچه امیر المؤمنین بآن رفته است از خلق قرآن حق بنا
و دیگری گفت بدن من بمحضای آمین دوخته باد اگر قرآن مخلوق نباشد
و دیگری گفت خدای تعالی مرا بد بوی گردانا و بمشابه که آشنا و بیگانه از من
بگریزند اگر قرآن مخلوق نباشد و دیگری گفت خدای تعالی مرا در تنگ ترین
مخالی غیر اناد اگر قرآن مخلوق نباشد و دیگری گفت خدای تعالی مرا در دریا
غرق گردانا و اگر قرآن مخلوق نباشد و بعد از همه و اثنی گفت خدای تعالی بدن مرا
بسوزاناد در دنیا پیش از آخرت اگر قرآن مخلوق نباشد پس متوکل گفت که
خنده من از آن بود که این قصه بخاطر من آمد و مجلس از آن جماعت نماز که آن
دُعایی که در حق خود کرده بود مستجاب نشد و بآنچه گفته بود مبتلا گشت این
ابی داود مغلوج شد و بدن آن دیگری بمحضای آمین دوختند تا مرد و آن
دیگری در مرض خیر عرق می کرد که از نشن آن مجلس کز دوی نمیتوانست گشت هر چند

۱۲۴
عطر بکاری بردند سود نمیداشت و آن دیگری خانه بر بالای وی بنا کردند
یک کز در دو کز تا در آنجا آمد و آن دیگری در وجه غرق شد و مرد و و اثنی را
مرضی عارض شد که اطبا بران اتفاق کردند که از چوب زیتون تنوری می باید
تافت چنانکه از اخگر پُر بر آید بعد از آن اثر اخالی کنند و از سبب پُر سازند
و و اثنی را سه ساعت در آنجا نشانند و بعد از آن بیرون آرند چون هوای
بیرون در وی اثر کند و جمع وی عظیم خواهد شد و فریاد خواهد کرد که مرا بتور
باز بریدی می باید که ویرا بتور باز نهند و اگر نه مملک خواهد شد چون آنچه
اطبا گفته بودند کردند و از تنور بیرون آوردند چنانکه کا و بانگ کند فریاد میکرد
که مرا بتور باز بریدی زنان و غلامان وی ترحم کردند و ویرا بتور باز بردند
فریاد وی کم شد و آبلهایی که از تن وی بیرون آمد بود بطریق و بدن وی
چون انگشت سیاه شد چون بیرون آوردند فی الحال نمود و تفاسیل عقوبات
مخالفتان از آن بیشتر است که بتقریر زبان و تحریر پنهان استیفای آن توان
نمود چه ظاهراً که در هر روز کاری در هر دیاری چندان و بال و نکال متوجه
حال ارباب ظلم و زور و اصحاب فسق و فجور که از سنت نبوی و شریعت مصطفی
تجاوز کرده اند می گردد و مشاهد خواص و عوام می افتد که از شرح و بیان مستغنی
است بلکه هر کس را که باطن بنور ایمان منور شده باشد از ملاحظه احوال خود
تفاوت تمام میان اوقات طاعات و زمان مباشرت معاصی و مخالفت
درمی یابد چه نتیجه طاعات همه ذوق و حضور و مکارم اخلاق و محاسن افعال
است و ثمره معاصی همه کدورت و ظلمت و ذمائم اخلاق و قبائح افعال و شک
نیست که همچنانکه آنها از قبیل مثنویات است اینها از مقوله عقوبات و تقنا الله
و جمیع المسلمین لا یرتکب الطاعات المفی الی نیل المثنویات و جبینا عن
اقراف السیئات المودی الی المواخذة بالعقوبات انه خیر وفق و معین
اینست آخر آنچه مفیض خیر و ملهم صواب توفیق ایراد آن داد در طی این
کتاب امیدست که چون مطالعه کنندگان بر مضمون آن مطلع شوند و از
ادراک معانی آن منتفع گردند باعث و متصدی این جمع و تالیف را بدعا
خیر و رحمت یاد کنند و بباستدعای فضل و کرم امتداد نمایند **۴**
لک الحمد والشکر یا ذا الجلال که وصفی گشت این مقال

دران و قتم اتمام آن دست داد که قتمه بود تاریخ سال خدایا بآن سرور انبیا
کز یافت طور نبوت کمال بعضی و بالش که برگزین یافت فروغ مهدی جز بآن صحت
باتباع و اتباع ایشان مقدم نشینان صفی جالی که در کام جایی لب تشنه ریز
زخمخانه عشقشان یک سفال بآن جرعه بستان چنان آرد که افتد ز خود و بجز لایزال

دران بیخودی باز گشتش تو باشد

که حسن المآلی و نعم المال

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام

على خير خلقه محمد وعلى آله

اجمعین الطیبین

الطاهرین

م

م

عسیر رحمت حق آنکس باد

که کاتب را با الهادی کند یاد